کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۲
کتاب مجالس
مؤلف حسین الدین واعظ
موضوع
شماره ثبت
۲۸۲۴۸
شماره کتاب
۷۴۲۷۷

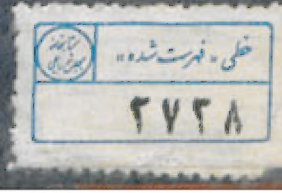
خطی - فهرست شده
۲۷۲۸

رسالہ

مجالس مرتبہ از مولانا

معین الدین واعظ

۱۸۳

خلی - فنہ
۲۸

داد قوله الحق وعده الصدق خداوندی عالم جبار اعظم

بخشید جرم عاصیان از پیش کم ای از ظهیر و صلت از کس آرزوی

وین در دو عالم از تو سر لحظه تا دمی شادی وصل خواهی میساز با غمی او

پیدا است بو ز چو کان نیاقت کجا در ممکن تحریر سر کشته خلق عالم

کس نشد میسر وصلت بجبت جز او کو سر مصفا در قعر بحر ماند

در سر حل تمنا هر کس بگفت گویا بعد از حمد خداوندی جبار

اعظم و جل و علا صلوات بی نهایت و تحیات بی غایت بروح

مقدس و قلب مطهر که موج بتاج وما ارسلناک الا

رحمة للعالمین ایت و سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله

الشاه بارگاه نبوت و آن سرور بوستان رسالت و او

کد خدای اسباب دیده و او مقتدای ارباب یقین و انوار

رحمت و او مهتر افلاک و او سروری عرب و عجم او محرم اسرار

لوح و قلم ابتدا و اقتدای آدم بدان مقتدای جهان جانان و پیشوای

زمین آسمان ومقبول حضرت الٰهی ومخصوص حضرت نامتناهی یعنی
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ای تبله ساکنان افلاک
ای شادی طالبان عمناک منشور کرامت تو والنجم
اقطاع توعرش فرش افلاک کرده بشارت تو والضحی
از معجزه تو شق قمر ماه را چاک ای در تو قبای عز اک وین بر
سر تو کلاه لولاک من مدح ترا چگونه کویم ای بر سر دشمنان
تو خاک چون مدح ترا خدای گفت است لولاک لما خلقت الافلاک
ماه روی والضحی عالیه موی والليل اذا سجی محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم اله واصحابه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا ای عزیز همچنان
بتن حاضر آمده بدل حاضر باش تا آیت چند بتوفیق خداوند با تو
کویم وبیان کنم بدان ارکاه آکاه کردانم وحدیث چند از صدر بدر
عالم یعنی سید کاینات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با تو بیان کنم اول ابتدا بکلام ملک علام کرد بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدیت کتاب

ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة
یقاتلون فی سبیل الله وجای دیکر میفرماید خداوند عالم
امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما وجای دیکر میفرماید
یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا و
یطعمون الطعام علی حبه مسکینا جای دیکر میفرماید
لقد جاءکم رسول من انفسکم خداوند دعا میکنم
حاضران مجلس را بین مال ایشان خریدن ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم تا در بن جهان واین
جهان دارکه شها از جمله امن هو قانت آناء اللیل ساجدا
وقائما باشند الهی نذرهای مؤمنان را بحرمت آنکسانی که در
شان ایشان امد است یوفون بالنذر ویخافون یوما
کان شره مستطیرا قبول کردان الهی بامانت بقاست مارا
چنان دارکه موافق ان بنده کزیده دوست پسندیده تو کرد

یلک کتاب اذ فالوا

صفت نعتش چنین فرموده لقد جاءکم رسول من انفسکم
قدم زنم الهی چون مدت عسر ما بسر آید و موکل قضا بدر آید ما را چنان
گردان که بکلمه حسبی الله دم زنیم الهی این جمع را مسلمان زبان
مسلمان بمیران بصدر چنان رسان و بشرف لقاء خود
مشرف گردان بحق محمد و آله بعد از کلام حضرت ملک علام حدیث
روایت کنم از صدر بدر عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
انه قال کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی
المیزان سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده
صدق یا رسول الله حدیث کند از صدر جلال و از بدر کمال آن
ماه سیمای دلبری و آن آفتاب فلک پیغمبری او مصدر رسالت
و آن دُرّ دریای جلالت و آن بارگاه سلطان نبوت و آن خطه
فتوت و آن بیت حجه لولاک و او زینهر زیب صلات را تریاک
و آن نقطه برکات کنت نبیا و آدم بین الماء والطین

ومثلثه وما ارسلناک الا رحمة للعلمین و آن
دُرّ درج اقرا باسم ربک الذی خلق و آن برج قصر آن
فلا اقسم بالشفق و آن ماه روی والضحی و آن مسلسل
موی واللیل اذا سجی و آن شاه لشکرکاه ادا یغشی
السدرة ما یغشی و آن هلال سرای ما زاغ البصر
وما طغی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

ای شده طوق عاشقان طرّه عنبرین تو سوسن گل خجل شده از عرق
جبین تو ارکان مقدمت کعبه دین تمام یافت کعبتین
صنم سیاه مند از پی شرع دین تو آب خورش همی خورد شمس
قمر زعارضت نور خور آرزو بود از سر آستین تو نوبت دولت
ترا عشق بالمکان زده روح پیاده رو شده پیش رکاب زین تو
ای مصدر بحر مظهر ذات مکرم صفات شمه از وصف شئونات تو
چه میفرماید امتان را راه راست مینماید و ننگ از دل ایشان میزداید

جنین میفرماید که خفیفتان علی اللسان ثقیلتان فی المیزان
دو کلمه است که گفتن او بر زبان سبک است و در میزان قیامت
گران ان کدامست سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم و
بحمده و در بعضی روایات چنین آمده است کلمتان خفیفتان
علی اللسان ثقیلتان فی المیزان حبیبتان عند الملک
الرحمن وتلک الکلمتان سبحان الله العظیم
وبحمده دو کلمه است بر زبان سبک و پسندیده وی
در ترازوی قیامت گران و دوست تر نزد حضرت رحمن حضرت
خداوند جل علا ای مردمان و ای مومنان شمارا چیزی داده است
یکی دم و دیگری قدم چون راه روان دین بدین دو چیز روند
وقتی بدم و دیگر وقتی بقدم ای عزیز کرانی بقدم دادن حبیب
روز بیاید رفت تا شخصی را فرسنگ چند رفتن شود و بر فتن
فرسنگ ضعفی و کوفتی دران پدید آید این حبیبت کرانی قدم

باز سبکی بدم دادن تا مومن بر محمد کلمه لا اله الا الله گوید هنوز لب فراهم
نیامده باشد که این کلمه بعرض رسیده باشد و این حبیبت
سبکی دم باز چون عالم قیامت و محشرگاه اکبر ظاهر گردد کار
برعکس شود کرانی قدم بدهند و سبکی دم بقدم دهند تا
آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و لوح و قلم و هر چه هست
در پله ترازو نهند و ثواب کلمه سبحان الله را در یک پله
دیگر نهند ازان همه گران تر آید کلمتان خفیفتان
علی اللسان ثقیلتان فی المیزان سبحان الله وبحمده سبحان
الله العظیم وبحمده و در حدیث دیگر آمده است قال النبی علیه السلام
التسبیح نصف المیزان خواجه دنیا و عقبا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
چنین میفرماید که تسبیح نیمه ترازوست یعنی هر مومن که در دار
دنیا سبحان الله بگوید پله طاعت و عبادت وی یکنیمه گردد
و چون الحمد لله گفت ترازوی نیکی وی تمام پر گردد ای عزیز

سیر این حدیث آنست که چون مؤمن کلیمه لا اله الا الله گفت
همه کافران را خلاف کرد و نیمه بلکه طاعت خویش پر کرد و چون
کلیمه الحمد لله گفت همه مومنان و اولیا و رسل را موافقت کردند
زیرا که تسبیح نفی نارساست و جمله آسمانیان نارسا والا چون
مؤمن موحد دشمنان را بکفار تسبیح خلاف کرد و ایشان را بکلیمه
همه موافقت کرد تمام بلکه طاعت خویش را پر کرد پس ای عزیز
حاصل چنین است عمر شریف را ضایع و مهمل مگردان و بقدر
وقوطل مگذار شکسته راه او شود بسته راه محبت او کرد و خواجه
عبدالله انصاری علیه الرحمة میفرماید که ای همدم تو عشق
آتش آتش در همدم زن و بیش خویش ای عزیز آتش
بسوخته جا کیرد چون با فروخته کیرد با بالا کیرد بدان ای عزیز
که وصال در فراقست آتش محبت جانرا بسوزد اما دل را
میفروزد چون آتش و قوت بطاقت کرد و دردرا دوا کند

وزار پیدا کند سوخت از بهر تو جان مگری سوختکان
انچه آمد بر سر سوختکان اینکه هر شب بدلم آتش دیگر زده
هم بدیش زآه سحر سوختکان همدمی نیست بجز ناله آه سحری
هر که باشد بگریز در سوختکان آتش عشق معین شعله چنان زند
از دل که بود آتش سوزان مگری سوختکان ای عزیز بسوز
که تا نسوزی نیابی ز غلام سوزان در کاه میم که بوی ایشان
ایشان نزد مقربان پادشاه ملاء اعلا خوشتر از بوی
مشک تاتار است تا شوی خوشبوی خلوتخانه کردد و
پیان آتش اندر حکرهای کباب انداختی کرده
دایم نظاره دل و دیوانه ذره در پیش تاب انداختی آتش
عشق تو بگذرد از دلم بر شعله عرش زمین آسمان زان شعله
تاب انداختی ای عزیز امروز تا آتش شوق سوخته
شوی تا فردا بداغ فقه نسوزی ای درویش در بهدف

الله اول

تیر که رخسم میخورد دران آن مردی نظر کن که منظور هر نظر
شده است که روزی از روزهای شیخ شبلی قدس
سره در بیشه بود با دشت عصر از شکار می آمد آهوی را دید رخم خورده
بر فتراک بسته شیخ چو او بدید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش
آمد مریدان سر او نمیدانست گفتند شیخا این چه بود شیخ
گفت ای یاران دران ساعت که او صید را دیدم رخم زده
بر فتراک بسته در دم آمد که خداوندا مخلوق تر صید رخم میزند
و چون مجروح میشود در فتراک خود می بندد الهی هزار
تیر بلا در جعبه قضا بر دل سینه محبان خود زده و همه مجروح تقدیر
تیر بوشیده از الهی وقت نیامد که ای مسکینان بیچاره کان را
بر فتراک قبول بندی من مسکین نه او صیدم که از تیر
تو بگریزم بکوشش میکنم خود را که در فتراک آویزم
مرا هر رخنه شیرین ز ان دولتی بلند ابداغم عاقبت

بسم الله الرحمن الرحیم

ز سر چه آرد دولت تیزم برو ناصح چه ترسانی مرا از آتش عشق
منم پروانه عاشق که از آتش نه پرهیزم نه جای انکه در کوی وصال
یار بنشینم نه پای انکه در دشت فراق یار بگریزم ای درویش
درین درگاه شکستگی و دردمندی و نیازمندی باید که آن قدم که در راه
آن بصدق باشد و آن قبول کند ندانم که تا او قدم
گرا باشد گرد در خور راه تو قدم نیست بار ی نیاز هیچ
کم نیست ز حاشیه کتاب جانها جز نعت جمال تو رقم نیست
نام تو سماع انس جانست هر جا که سماع نشستم غنست میکنی ز
سماع تو حلال است بر عاشق کوی تو قلم نیست ولیکن بشنو
که مولانا روم دان پرست حضرت قیوم چه میفرماید ای با مبنی نهان
ز جان از دل سلامت میکنم تو گفته هر جا روم قصد مخالفت
میکنم که هم چو باز آشنا بر دست تو پر میزنم که چون کبوتر
پر ز نان آهنگ بابت میکنم هر جا که بینم حاضری امدوست بر

بسم الله

من ناظری شب خانه روشن میشود چون یاد نامت میکنم
آیینه دلرا ز تو هر دم مثالی میزنم من کوشش جان با دو فتری نام کلا
میکنم در کوش تو در هوش تو اندر دل پرجوش تو اینها چه باشد
تو منی ای وصف غایت میکنم گر سالها ره میروی چون نامه ای
در خدمت من چیزی کم آمش میکنی زان چیز زامت میکنم
گر غایبی هر دم چرا آسیب بر دل میزنی ور حاضری پس من چرا در
سینه زامت میکنم ای شاه شمس الدین من میگوی با جان من
جانرا غلاف معرفی بهر حیامت میکنم ای حد قدیم

وای صمد واجب العظیم ای عاشقان نام او خداوند میشنوید
دل خود را متوجه انحضرت دارید تا مگر از وصال او بمشام جان شما
رسد نام دوست خواندا ید از نامه اش چه خوانده اید بر خوان
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة ای عزیزان دل حاضر دارید که بر سر آید

۱۳

بسم الله

ما ایم بتوفیق خداوند جل علا تا مستعان در بوستان ملی
قران تماشا کنند و قبوله قبول را بر ایشان خوان تا در نسلیم
سبع سعی نمایند پس ای بنده مومن عارف عاشق بشنو
که خداوند عالم جبار اعظم جل و علا با ضعیفان چگونه
کرم مینماید و بندگان را چگونه مشرف میگرداند چه میفرماید
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة یعنی بدرستی که خداوند عالم
جل علا بخرید از مومنان نفسها و مالهای ایشان را
تا بدیشان بهشت جاودان یقاتلون فی سبیل الله
یعنی کارزار کنند در راه رضای خدای تعالی فیقتلون
ویقتلون پس بکشید مردشمنان و ایشان بکشته شوید و نیز
شهادت نشنید وعدا علیه حقا فی التوراة
والانجیل والقرآن یعنی بهشت بعد از کردن تن

ومال است وعده از خداوند عالم راست و درست نوشته و در توبة
وما اوفی بیان کرده و در انجیل مفصل کرده است و در قرآن
وعده فرموده که غازیان را بهشت خواهم داد و من اوفی
بعهده من الله یعنی کیست تمامتر از خداوند عالم وفا کننده تر
بوعده خود یعنی اگر نوشته نبودی و خریده نبودی و گواه نبودی
از من که خداوندم جزوه ی نبودی فاستبشروا ببیعکم الذی
بایعتم به یعنی مژده باد شما را و خوشحال شوید بر آن بیع که کردید اخدای
را پاکی پسندید و ذالک هو الفوز العظیم یعنی رستگاری
و راحت عظیم و بزرگست ظاهر و واضح آیت این بود که با تو بیان کردم
اکنون دل حاضر دار و تا اقاویل عالمان و معبران و محققان و دانشمندان
دین پرست بیان کنم پس تا آیت از آغاز کنم ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة ای عزیز لطف
و کرم مطالعه کن که میفرماید مر او بحقیقت شریست زیرا که شری

بنابین
جای بود که بنابین املاک بود چون هر که هست در هر
هست همه ملک خداوند است العبد وما فی یده
لمولیه این تحریض است بر غزو و جهاد یعنی ای بنده
از تو گیرد تن و مال از من که خداوندم عطا داد ون بهشت
با نعمت بدانکه نفس مایه شر است و مال سبب عصیان
این دو ناقص معیوب اند در راه رضای من که خداوندم
فدا کن تا بهشت مرغوب اجزای تو کنم قول دیگر بعضی مفسران آن
چنین گفته اند در آیت ان الله اشتری من المؤمنین
عادت میان مردمان آنست که چون بیع شری موجود شود
از آن مؤکدتر از وی دارند وعده حضرت خداوند عالم کریم است
و رحیم است با بندگان ضعیف همان معامله میکند
تا بدانی که حقیقت بهشت غلای پست دیگر آنکه ان الله
اشتری من المؤمنین حضرت خداوند عالم بشارت

میرسد بمن کار را که طاعت و عبادت شما هر چند با تقصیر است قبول
خواهیم کرد چون کسی چیزی خرد و بداند که عیبی دارد
و نتواند رد کردن بیت ایدل عیب رندمشو بادرغم مخور
دانسته بود عیب ترا و خرید بود دل در ضیاع می نگنه بند خیم
می آید ش بیاد جمال که دین بود کر کشود حدیث کسی دل غم دار
چون در ازل زیار کلامی شنیده بود زان پیشتر که روح درادم دمیده بود
جا مملاد عشق بهم آفریده بود ان الله اشتری من المومنین
و بعضی از محققان گفته اند که ربع بادم صفی بود علیه السلام
آن مقعد فلک و آن مجود ملک و آن منبع نبات مردم و آن
خسته نیز کندم وان پدر انبیا وان سرور اصفیا وان خلیفهٔ
خدا را فرمان آمد که ای ادم من که خداوندم تن و مال و
فرزندان بخریدارم تا بهشت جاودان بهادارم
اما نخست بیا بحبس قبض کن تا کادم نامعلوم شود

که به بهشت بداده ایم اگر پدر از حجت فرزند نارسیده
چیزی خورد روا باشد چون پدر ما که حضرت آدم
است بهشت بقبض کرد بدنیا پس چرا آمد از برای
ما آمده است تا ما را خبر کند و ما را با خود ببرد
رحمة الله در تفسیر خود چنین میفرماید که خداوند عالم دانست
که تو بدنیا آمی و با ابلیس علیه لعنة معاملت کنی و بدان
سبب این کرد خداوند عالم فرموده که ان الله اشتری
من المؤمنین اگر شیطان گوید که آدمی تو در کرو من است
حضرت خداوند گوید که ای لعین بنده من در بیع من است
من که خداوندم بنده خود را پیش از تو خریدام ای لعین گرو تو در دست
نیست که بنده منست و بر گزیدهٔ منست و پرورده من است
و آفریده من است و در بیع من است که ان الله اشتری من
المؤمنین رحمة الله میگوید که الهی در اول عیبهای ما را دانسته

او مارا بان عیب خریده و در بیع نوایم الهی امید ما بتو آنست
که آخر مارد نکنی و مارا سر پیمان نگردانی قبول کرده یقین کردم
نکنی اگر هزار بد آید تو بد نکنی با دلم تو خریدی با آخرم مفروش که از
کمال تو خود آید تو خود نکنی مرا خود از زیی چندین و فا نبود که قادره
خیل بندگان خود رد نکنی بهیچ کس نشمارد کسی مرا هرگز کرم به بنده
خویش باز نگردانی مرا بلطف اول قبول فرموده ابتدا دست
باخر بقهر رد نکنی که ان الله اشتری من المومنین
که شیخ ابو النجیب شهریار کازرونی قدس الله روحه العزیز که
مقدم اصحاب طریقت بوده است و از کرامات ظاهر ایشان یکی او بوده است
که در روی هر کافری و فاسق که نظر کردی و تبسم فرمودی ان کافر در زمان مسلمان
شدی و فاسق توبه کردی چنین نقل کرده اند راه بان معتبر که بمجرد دیدار شیخ الاقل
او سی هزار کافر مسلمان شدند و چهار هزار فاسق توبه نصوح کردند روزی در
پیش شیخ این آیت خوانده شد ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم

بان انهم الجنة شیخ بزرگوار نعره بزد و جانی تسلیم پیش آورد گفتند یا بندگوار ترا چه واقع
گفت که حضرت خداوند تعالی و تقدس نفس و مال مسلمانان را بخرید ایشان شفعت خواست
واگذاشتم نفس خود را که خون در رگهای ایشان چون خون در رگهای ایشان
حضرت ذوالجلال خداوند کریم رحیم گوئی ما هون من که خداوند عالم
بهیشان از تو زیرا که تو چون خون در رگهای ایشان
از رگ ایشان بدیشان نزدیکتر تم که ونحن اقرب الیه من حبل الورید پوشیده
چون جان میروی اندر میان جان من سر و خرامان همی این روی بستان من
چون نمیروی بی من مروای جان من بی تن مرو از چشم من بیرون مروای جان جهان
جانان من بی پا و پر کردی مرا بی خواب و خور کردی مرا در پیش یعقوب اندرا
چشم کنعان من معشق آسمان بار درم از عشق دریا یکدرم گر دیده بگریزی
سر گردان من مشو جانم ز غیرت شد جدا شد بنده و ات بی پا چرا پی تو چو پیشه
من چو پرار کان من ای شاه شمس الدین مرا روی ان من ره بان من

انسان ندیده امید بر جان بازی نیستند که بجان بازی
جان بازی که بنوک سنان میدان مردانرا از خون دشمنان چون لاله سیستان میکنند
میگوئید و میشنوید و یقین دانید که هر بیت بمقدار یک نفر است هر گز جمع نیاید مردان و پادشاهان جهان
جهانگیری از خورشید می یابد آموخت بخشت تیغ زندگی جهان گیرد پس بدانید ای
عاشقان جانها بضرب دشمنان بر جای شهیدان خوشتر از آب خنک بر جگر سوختگان
کرمانی بلستان ضمیر خون شهید عالم برزیان نیاورده باشد که جوان مرد و پس بامر خدا و
عالم کنار خود باین وی کرده باشند سید الامام ناصر الدین سپهر قدسی رحمة الله علیه در
تفسیر احقاف چنین آورده است فی الحدیث المروی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ان للشهداء اخمس کرامات لیس ذلک لاحد من الانبیاء یعنی خدای تعالی
مر شهیدان را پنج کرامت داده است که انبیا را نداده است احدها ان الله
تعالی ارواح شهدا را بقدرت خویش قبض کند و دیگران را بملک الموت قبض کند
مغفرت ذوالجلال بقدرت خویش قبض کند دویم آنکه پیغمبر ما علیه السلام
و شهیدان را شوهیدند نه انبیا خواب دنیا حاجت نیست چون شهید

وحضری بسرخ روست خوش دلی بگذرد ما را شهید خفتگان آبروست
هم انکه بخون شهید را کفن کنند و شهید از کفن کنند هم بآن جامه خون آلود دفن کنند
سوز دلی دل است بر کشتگان تیغ غم کفن پوشش آن به شهید عشق که
از خون کفن کنند چهارم آنکه انبیا را مرده خوانند که کل نفس ذائقة الموت و انهم میتون و
شهید را مرده نباید خواند که ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتٌ بل احیاء
ولکن لا تشعرون هر که قتیل عشق شد زنده هر دو عالم است شیوه عشق قتل عاشقی
عالم انبیا چنین آنکه ان شفاعتی و شفاعة سایر الانبیا فی قوم معین یعنی
شفاعت کند قوم معین را الا شهید که هر کرا که خواهد شفاعت کند خداوند
گناه بیامرزد و نواز ایشان جمع را از شفاعت شهید آن عالم محروم گردان ای عزیز
جهاد و شهادت ما صل کرده پیاده جهاد اکبر در آی و اگر روزی در
صف انبیا مده امروز در صف اتقیا در آی تا این دولت و سعادت یابی که امن
تا نشنوی از لیل ساجد او قائما خداوند میفرماید که آنکس که در شب و چون ما دل از بستر
خدای و خدمت و فرمان برداری ما می کند که چنین بنده را بر ما نیز آنکه روز قیامت
خداوند چیز کرده نیه ده است و حشر دل کفر و ضلالت و کدورت بر گشته

دعا فرما موکل و ملحد با موحد و منافق با موافق و صدیق با زندیق برابر با
روشن دل ای روزه داران و نماز بجماعت گذاران وای قرآن برداران
خوش باد ای فارق پای نماز ان وای خدا آزاران وای پیران عرصات کی
و مام غم خود بدارید و نزول این آیت در شان آن خلیفه مظلوم و آن ولی
با حیا و آن داماد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و آن جمع کننده قرآن امیر المومنین
بود ای عزیز و گر کسی نکنیم که جان فدا کرد و روا ندانست که آزاری از وی بر
دختر داماد حضرت مصطفی حضرت مصطفی صلعم لو کانت عندی ثالثة
یعنی اگر دختر چهارم بودی هر آینه بنکاح عثمان در آوردی و گفت
یحیی السما یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت آن دختر نداد
حضرت امیر المومنین عثمان بگیرنگ در خلوت بود نا گاه
رضی الله عنها در آمد عثمان دید با گیرنگ در خلوت از انجا که غیرت
دید اگر چنان مقدار که مردان در عزا گردن ثواب است زنان
ثواب
جان بر میخیزد و این از
رضی الله عنهما اول
مراد

آمد و با خود می اندیشید که در بغا مادرم خدیجه زنده بودی و بدانکه در حجره
و مادر نباشد فرزند در پس در باشد چون رقیه بحجره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد
رنگی وی متغیر گشته و آب از چشمه چشم گشاده خواجه را نظر مبارک بروی فتاد
گفت ای نور دیده من چه بوده است که ترا دلشکسته می بینم رقیه گریان شد و شرم داشت
که حال خود با پدر بگوید خواجه گفت ای فرزند مگر از عثمان رنجیده گفت بلی الگاه خواجه گفت
ای فرزند باز گرد و از عثمان عذر خواه و پس خود را بر قدم او نه که اگر تو او نیات پسند
و عثمان از تو راضی نباشد من که پدر تو ام بر تو نماز نگذارم ای فرزند عالم من مباهات
کنند و من که محمدم بدامادی عثمان مباهات کنم رقیه نومید باز گشت عثمان بر در حجره
آمد رضی الله عنه و گوش داشت دید که عثمان سر بسجده بود و میگفت الهی بپسند
فرزند مصطفی صلی الله علیه مرا گیری و بر من بخشایی هر گه جراحتی کردی مرهمی نهی
رقیه قدم در حجره نهاد عثمان سر از سجده برداشت رقیه را دید شرم زده شد گفت ای فرزند
رسول از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از من گله کرده خواجه کائنات ترا
از من رنجانیدی که جان من فدای او باد رقیه گفت پناه تا اول فاطمه پدر بجای آورد
و آنچه پدر فرموده است بکنم پیشتر آمد و روی خود بر بر پشت پای عثمان نهاد و چون عثمان آن حال

پدید نعره برآورد و در گریه شد و گفت که آه حکم محمد صلی الله علیه وسلم مرا پیوسته آنکه عثمان
چهار صد غلام نیز نگاه داشت همه را آزاد داد همه کنیزکان حاضر شدند عثمان گفت تنگی
آنکه دل فرزند مصطفی صلی الله علیه وسلم بر من خوش است همه را آزاد کردم لاجرم در قرآن
عثمان را خداوند عالم جل وعلا جلوه داد و گفت امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما
ای عزیز و دوستدار خاندان طیبین و طاهرین ازین دختر و داماد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
شنیدی که رقیه بود از آن دختر دیگر که فاطمه است رضی الله عنها و داماد دیگر حضرت
امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله الغالب مظهر العجایب و مبدا الغرایب
علی ابن ابی طالب شنو و این ساعت دل حاضر دار تا شمه از خاندان نبوت بیان کنم بتوفیق
خداوند جل و علا حضرت خداوند میفرماید یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره
مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا ای درویش امروز سخن از اول و
میرود و عاشقان جمال محمدی و دوستان خاندان نبوت دل حاضر دارید و سمع
باشید و بگوش شنوید که حضرت پروردگار جل و علا چنین میفرماید که یوفون بالنذر
یعنی بندگان برگزیده ما نذر می کنند و وفا می کنند و در این آیت تعلق به آیت اول
دارد که میفرماید ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا این ابرار جام لبالب

نوشند کیانند آنها اند که نذر وفا می کنند تمام و کمال بی تاخیر بوفا
میرسانند و میخافون یوما کان شره مستطیرا ای درویش بودنی را بوده انگارید
آه از آن روزی که از پیاست آن روز آسمانها پاره پاره کرده و در هوا
هبا شود و از دریاها گرد برآید و پستارها فروریزد امروز از مایده انعام و بیره
اکرام خود طعام طعام بجای آورید بمسکینان و یتیمان و اسیران که و یطعمون الطعام
علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا علی حبه ای علی حب الطعام یعنی در حالت فقر و فاقه ایشان
می کنند و طعام بمحتاجان میرسانند برای دوستی خدای تعالی به انکه مسکین در ویش
باشد و یتیم بیچاره و اسیر بلا در بود و بداند که چندین اعمال از شاه ولایت امیر المومنین علی
بن ابی طالب واقع شد همچنین نذر و طعام مسکین و یتیم و اسیر از امیر المومنین علی رضی الله عنه
موجود شد کریم بسبب نزول این آیت آن بود که روزی سید کاینات و مهتر موجودات
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بحجره خاتون بهشت حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها
در آمد شاهزادگان دنیا و عقبی امام حسن و امام حسین را دید پیاده و عرض مرض عارض
مبارک ایشان را نجیف کرده شاه مردان و خواتون بهشت [illegible]
بستگ و حیران مانده زی عجب واقعه از نبیا و اولیا چون بجا رسید

و بزرگان چنین گفته اند که اگر روزی یکی را گریبان چنین از آن مپرسید که واقعه

تو چیست بدانکه در فراق دلدار دیا غم فرزندی از تاب تب شبیم تن بیمار

با چشم پر آب و با دل کریام هر چند زبان کری تو ای تب دانم دست از تن من بدار

اینک جانم سید کائنات صلی الله علیه وسلم چون ضعف بیماری فرزندان بدید گفت علی

و یا فاطمه این فرزندان شما نی زنده اند که شما را نفع کنند و نی مرده اند که ثواب آخرت بود می

باید که امروز نذر کنید که باشد که ببرکت نذر شما خداوند تعالی ایشان را عافیت دهد

چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم این بگفت امیر المومنین علی گفت نذر کردم که سه روز روزه دارم

فاطمه رضی الله عنها گفت من سه نذر کردم موافقت را فضه که کنیز فاطمه بود موافقت نمود

شاهزاده ما را شانه کردی گفت من نیز موافقت شما را نذر کردم ببرکت آن نذر ها حق جل جلاله

ایشان را صحت داد چون فرزندان صحت یافتند حضرت امیر المومنین علی و خاتون جنان فاطمه

رضی الله عنهما و فضه نوبهای نذر مشغول شدند از درویش وای عید مسلمانان نوبت که گذاشت

پیاخته شتود ترک فرمود آن حضرت گوی که کار و بند وقت است و تو نمیدانی بهر حال

که باشی روزه دار باش و ستمکردان ای درویش اگر در غمی و اگر در رنجی و اگر در بلایی

و اگر در فراقی و از درد عیالی و اگر در راستی و در هر حال که هستی سر از آستان

داری و در هر حال که هستی بهبود تو در آن است ای احد قدیم وای صمد واجب

تعظیم آن خداوندی که در هر دل که خواهد مهر خود فرو آورد و در هر دل که

خواهد مهر خود بران نهند عاشقان را مهر در دلها نهند کافران را مهر بر

دلها نهند آن کریمی رحیمی که هر که را خواهد بیمار گرداند و خیر او در آن است و هر که را

بیخواهد بصحت میدهد و خیر او در آن است الگاه امیر المومنین علی و فاطمه و فضه نیت

روزه کردند و روز روزه داشتند آن روز فاطمه آن جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم

دستاس نهاد و مقدار جو پستاس کشید و نان پخت چون غاز شام شد فاطمه را

وقت افطار سر قرص جوین پیش آورد یکی از برای امیر المومنین علی رضی الله عنه

و یکی از برای خود و یکی از برای فضه خواب شتد که روز دیگر بشاید مسکین بر در حجره آمد

و آواز داد که یا اهل البیت مسکینم از قبله محتاج شده ام خون گرسنگی

در بر گرفته حال دل درویش تو انگر بود امیر المومنین علی رضی الله عنه قرص خود بدان

مسکین داد فاطمه رضی الله عنها موافقت کرد و فضه نیز متابعت نمود آن شب قرصها بدادند

و بگرسنه بخفتند روز دیگر روزه داشتند چون وقت

یتیمی بر حجره آمد بی پدر و زبان سوال بگشاد و گفت نام از پی پدر یتیم
رسید امیرالمومنین علی چون و زبان سوال بگشاد او را یتیم بشنید قرص از دست فاطمه
فضه و فضه و فاطمه شاه مردان قرصها را به یتیم دادند و آن شب گرسنه بخفتند روز
سیم هم روزه داشتند وقت افطار سه قرص بسفره نهادند خواستند که روزه بگشایند
اسیری بدر حجره آمد و بنالید حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام قرص خود با آن داد فاطمه
فضه نیز موافقت نمودند ای قادر کریم رحیم که بنالیدن مسکینان و اسیران آگاهی
بر این جمع رحمت کن و قلم عفو بر جرایم همه درکش الهی بحرمت مصطفی صلی الله علیه وسلم و بحرمت
علی مرتضی و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین شهید دشت کربلا و بحرمت آن مرد که
که این جمع را بران داری که رضای تو در آن است شب چهارم امیرالمومنین علی روزه
پرسپیده نهاد و آب از چشم میراند و مناجات بحضرت ذوالجلال عرضه کرد جبرئیل
امین از حضرت رب العالمین در رسید و پیغام از صلی الله علیه وسلم خبر داد از حال
امیرالمومنین علی و آیه آورد و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بمسجد آمد و علی را آواز داد
چون امیرالمومنین حاضر شد آیت را بر امیرالمومنین خواند که ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا
ویتیما و اسیرا آنجا و حکایت که حضرت امیرالمومنین عثمان چهل هزار دینار

شان او و دو آیت آمد و امیرالمومنین چندین قرص جوین بداد و هفت آیت ندای عزیز دانی که
حکمت چیست آنحضرت زر و سیم و نان را بخود حرمت دست فاطمه را بود رضی الله عنها
که در تحصیل چهل هزار دینار پای غلامان حضرت امیرالمومنین عثمان کوفته شده بود و لیکن در
ساختن قرصهای جوین دست مبارک فاطمه زهرا که بکر کوشک حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بود کوفته و آبله شده بود فرزند پیشوای معتقدای گزیده که قرآن حمید مجید از عزتش و قدرتش
خبر میدهد خداوند عالم جل و علا که ولقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما
عنتم حریص علیکم بالمومنین رءوف رحیم پیامبر این ساعت آیت لقد جاءکم رسول بگوئیم
و دل و جان کمتان محمد آخر الزمان را شاد کنیم خداوند عالم جبار غفار پروردگار ربنا
بنات آدم جبین میخواهد لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رءوف
رحیم یعنی آهی در پستی که آمد بسما پیغمبری فرستاده بر گزیده یوسف جمالی سلیمان
کمالی علی آرایی لطیف ذاتی ظریف صفاتی عاشقان جمال محمدی را در نعت خواجه چنان
میگوید نیکوست وجه ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو سرو چشم عارفان خاک در
سرای تو مرهم جان شکستگان لعل جوهر بخش تو داغ دل شکستگان غالیه سای تو در خم
حسن تو رفته دل همه جهان گرفته در دو کون عاشق بیدل تو نیست

بوکه بپیشم اندر و طلعت دلکشای تو آرزوی من از جهان دیدن روی تست و بس

بخ بخا که سوختم در هوس لقای تو آن کو مرا درج معانی و آن قمر برج معالی و آن صدر سریر

سیادت و بدر سپهر سعادت و آن صدر که شبستان جبرئیل و تکیین میکائیل و تمویل اسرافیل و

تعظیم عزرائیل علیه السلام از جباه اوست صلی الله علیه وسلم و آن بدر که رقعهٔ زحل و دوات مشتری

و مولت هیچ و بسطت خورشید و عمرت ناهید و حکمت عطارد و سرعت ماه از مرتبهٔ اوست

ای عزیز امروز نعت آن حضرت بشنو تا فردا جمال با کمال او بینی و از شفاعتا و ما امیدتا

ای کشته رواق عرش منزل عنایت شد در بهت اسلام بلند از زیست ای حلقه کوس عرش

زنجیر عرش درت ای سرمه چشم خاک پایت این پیش و این متعد از کجا آمده است

خداوند عالم جل و علا میفرماید لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز از شما و سر انبیاء شما و هم

از جنس شما آدمی مانند شما بعضی از علمای گویند که خطاب مر همه عرب را است من علیهم

بان جعلکم امناء مسلمانان و عبد الله عباس رضی الله عنه می گوید که هیچ قبیله نبود

از عرب که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با او قرابتی نبوده است و مادری مومنان خدیجه

صدیقه رضی الله عنها گفت فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت من انفسکم یعنی نفیس ترین

و شریف ترین شما عزیز علیه ما عنتم ای ما غلبتم و شوار است آید بر او رنج شما

بر زیرکه شما و بعضی بر عزیز وقف میکنند و ابتدا از علیه ما عنتم می کنند ای قضا و شهوت

مسلم سلامت شما کناه و از محمد صلی الله علیه وسلم عذر و از شما غفلت و از محمد شفاعت و از شما

ضلالت و از محمد طاعت ذکر منقش حبیب حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم یعنی غریب

آنحضرت بر ایمان آوردن شما باشد و با مومنان بخشاینده و مهربان است آن حضرت

صلی الله علیه وسلم روز میگوید امتی و در قیامت میگوید امتی و در پای ترازو می گوید امتی و بر

صراط می گوید امتی ای روی تو محراب دل غمناکان وی لطف تو سرمایه بهر باکان

روزی که روند سوی جنت پاکان جز تو که کند شفاعت بی باکان صلی الله علیه وسلم

الحمد لله که امروز سخن مصطفی و اهل بیت وی میرود و ساعتی از قصه امیر المومنین عثمان در قبه

میکوییم و زمانی از مناقب امیر المومنین علی و فاطمه تقریر میکنیم ساعتی از کمال محمدی آب بیابی

بدلها میرسانیم الهی خداوندا کریما ما را چنانکه در دین دنیا در محبت محمد مصطفی

محمد و اصحاب محمد داشتی در آن جهان از شفاعت ایشان محروم مکردانی بحق امین

پس آنحضرت شیرود و پیاتاش که حضرتش بگوییم نقل که روزی خواجه عالم صلعم

و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم روزی عید بود در حجره خواتون قیامت در آمد و علام

خواست تا تناول کند و بعید کاه رود در حجره چندان طعام نبود که بچشند در این میان جبرئیل علیه السلام

حجره کرد برآمد سیح طعام نیافت همچنان روزه دار روی بعید کاه نهاد
امیرالمومنین عثمان ازین حال آگاه شد فی الحال خروار آرد و خیک عسل و خیک روغن بحجره
خواتون آورد و در سر حجره چنان برد چون سید کاینات از نماز گاه عید روی بحجره خواتون
آورد طعامهای بسیار آماده شده بود خاطر آنحضرت خوش گشت یا خاتون این
خواتون رضی الله عنها حکایت کرد چون آنحضرت وقوف یافت گفت یا خواتون بر حجره پسبی فرست
خواتون گفت یا رسول الله بر حجره چنین فرستاده است آن مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خوش شد فی الحال دست بدعا برداشت جبرئیل از حضرت رب العالمین در رسید و جمیع ملائکه
و آیین گفتن گرفتند حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات گفت یا وحذایا حساب قیامت
را از عثمان بردار جبرئیل و ملائکه گفتند آمین خداوندا دعای آنحضرت مستجاب کردانید
امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه ازین حال خبردار شد سر سبد بحجره مصطفی صلی الله علیه وسلم روان شد و در حجره
رسالت آمد و گفت یا رسول الله جان من فدای قدوم شما باد درخواست من آن است که امروز
بر خوان عرش فرسپار را بکلبه خادم خود در بخه فرمایی تا بدین تشریف شرف گردم خواجه روان
شد عثمان گفت یا رسول الله چون تو شاهی چگونه شهار و دو صحابه را آواز داده تا در خدمت
آنحضرت موفقت نمود و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان شدند بهر قدمی که می نهادند

عثمان بنده را آزادی کرد و دو انگشتان خود در انعقد تیکر و خواجه علیه السلام دید
یا عثمان چه کار میکنی گر مهمان شما می گفت یا رسول الله مهمان نمی شمارم بهر
قدم که می نهی بنده را آزادی میکنم چون حضرت سید از مهمانی عثمان بازگشت امیرالمومنین علی رضی الله عنه
علیه السلام گریان شد و نالان روی بحجره فاطمه نهاد و در حجره در آمد فاطمه رضی الله عنها
نشسته بود علی را دید که از در حجره در آمد غمگین و چشم پر آب فاطمه چون آن حال دید گفت
یا علی کس از مهمانی چنان آید که تو آمده یا علی دلتنگی شما از چه جهت است امیرالمومنین علی رضی الله عنه
گفت یا فاطمه آه ازین چیزی آه از دلتنگی یا فاطمه مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت
عثمان فرمود عثمان امروز چندین کرامت آنحضرت کرد و ما را دلتنگ
این بگفت فاطمه رضی الله عنها گفت یا علی دلتنگ مباش این معانی تو ما را بهتر یا علی اگر در
خانه عثمان گریک مرد مهمان در حجره خود دیگ دل نهیم و بگذرم تا چه رسد از این مهمانی
یا علی اگر عثمان را از حضرت بر نگشتادمی نماز نمیگزاشتم یا علی صبح غم مخور و روی بگر
فاطمه رضی الله عنها گفت یا علی برو و بابا را مرا با جمیع صحابه بمهمانی بیاور در حجره بزن
یا علی از تو مهمان آوردن و از من از مطبخ فضل مهمانداری کردن امیرالمومنین علی رضی الله عنه ازین حال عجب
ماند نزدیک حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت گفت کجا بودی یا علی علی گفت یا رسول الله فاطمه

شمار مهمانی میکنند و من که علی ام خواجه گفت یا علی طعام نان دارد که همین مهمانی میکنند تو از کجا آورده
کردام کرده امیرالمومنین علی گفت یا رسول الله ایها از من مپرس آنگاه خواجه برخواست و روان شد
صحابه بجمع در عقب آن حضرت روان شدند و علی میرود و دول او در فکر شده تمام مدینه آورده
خدا شاد که دعوت فاطمه است امروز هر چند فاطمه دوغن چراغ ندارد اما شمع هر دو کون را
بخانه میبرد چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بحجره فاطمه روان شد حضرت خداوند عالم جبرئیل را
ملایکه مقرب بفرستاد و گفت ای جبرئیل برو و بدو قدم چپ بار امی شمار و می نویسید اگر عثمان
قدم چپ بار ابا گفت عقد میکرفت ای جبرئیل تو قدم چپ بار ابا مرا می نویسی جبرئیل با فاطمه
پیغام داد با مر خداوند هر قدم که محمد صلی الله علیه وسلم برمیدارد ثواب دو سال عبادت
صلی الله علیه وسلم دید که جبرئیل این قدمهای آنرا می نویسد گفت یا رسول الله چه می نویسی جبرئیل گفت
یا محمد این در عثمان هر قدمی بنده آزاد کرده بهانی خود امروز هر قدمی که رسیدار دمی حضرت
خداوند عالم هزار بنده عاصی جانی از آتش دوزخ آزاد میکند که بسیدیات بهانی فاطمه
میرود چون حضرت صلی الله علیه وسلم بحجره فاطمه رضی الله عنها در آمد هیچ طعام و طبخ نبود گفت
ای خورد یده من چه آماده کرده بهانان فاطمه گفت یا پدر شما بیاید در حجره بنشیند و علی مرتضی
مانند وی حسن رضی الله عنهما در کنج حجره و خود در روی بر خاک نهاده و سر بحضرت فرستاده گفت خدا

کریما رحیما مهمان فرستادی باسباب مهمان بفرست حضرت ذوالجلال رضوان را امر کرد
که ای رضوان از بهشت بهمانی فاطمه فرزند احبیب ما بیده بفرست رضوان بیده از بهشت
ربت کرد و هر چه در بهشت بود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت یا فاطمه وای نور دیده این
طعام بپر برکت از کجا بود گفت یا پدر من نمیدانم که مریم گفت هو من عند الله گفت
یا رسول الله خدا را شکر کردم که مرا دمرا باد که چون تویی را مهمانی کردم و مرا خود رسیدم
ای خوشا روزی که من آن ماه را مهمان کنم پیش آن آشکارا جان خویش را قربان کنم هر چه
در صد سال کرده آورده باشم آن زمان گر همه جان است ایثار رهی جانان کنم چون زر او
پیش نهم و اگهی بر خاک پایش دیده خونفشان کنم ای خداوند
کریم ذوالعطوف واهب التعظیم الهی بحرمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم الهی بحرمت علی مرتضی و بحرمت
فاطمه بتول و اولاد و اصحاب محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کریما رحیما برین جمع
امروز بهمانی کرم تو آمده ایم کریما بهمانی امیرالمومنین علی رضی الله عنه که آنجا
گرسنه و برهنه اینجا مفلسان را بیامرز الهی آنجا باکارا آمرزیده اینجا
کریما آنجا عزیزا نرا آمرزیده اینجا بیچاره و کمان را بیامرز بحرمت محمد مصطفی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

سپاس و حمد قیاس مران خداوندی را جل جلاله و عم نواله که پادشاه هزار عالمیست تو آخر نیندیشه بنی و بنات آدم کیست
روزی دهندهٔ همه عالم اوست و هر چه هست بی حکم وی نیست در پرندهٔ نپرد بی امر وی
بی حکم او جنبنده نجنبد و پیمان او خرمنده نخرد و قطرهٔ باران بی امر او بکسی نرسد و
فرمان آن برگ درخت نجنبد بی امر او یا دانه نروید و ابر بی فرمان او نزود و برق از
ابر و رعد نه خود شود و در میرزده هزار عالم چیست هیچ پیشنده و بی قدرت او هیچ
هرگز ضعیف گردد نام آن پادشاهی را برم که ملک او را زوال نباشد کیست چنین
و هرگز نبود و که نبود و هرگز نباشد که نباشد و حق اوست که الهها واحدا
احدا صمدا فردا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا و او فوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
با الحمد لله خداوند عالم ای جامع هر پراکنده و ای رافع هر فکنده و ای جابر
ای چاره ساز ای رهنمای هر آواره ای دست گیر هر فرو مانده و ای آمرز

که غریبان با تو نیاز کنند و ای

پروردهٔ کار عالم پادشاه بنی و بنات آدم خداوندا تویی مسعود عالم
تو پستی روح را در چشم آدم تویی در پدر آری چو حوا تو آری بی پدر عیسی
زمینم تویی خلاق جن و انس و افلاک تویی رزاق مور و مار و ثعبان
تو معصوم آفریدی تو کردی بی سپیدار اهل معدم تو کردی رزق قسمت بندگان را
یکی غمگین و دیگر شاد و خرم یکی را نعمت آسوده دادی دگر را قسم کردی محنت غم
کسی را نیست چون و چرا نی که سلطانی ترا باشد مسلم خداوند عالم بعد از حمد و ثنای
حق تعالی و درود از زبانهای مایجان و روان خواجهٔ هر دو عالم مهتر و بهتر فرزند آدم
مخصوص آفرینش نور دیدهٔ بینش ماه روی والضحی و سیاه موی والیل اذا یغشی محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم سورهٔ والیل دیدم وصف گیسوی شماست والضحی خواندم
سر زلف پیچ در پیچ روی شماست آیت آیت آیهٔ موی شماست و قرآن چون نظر کردم
اصناف خلق ابروی شماست چون یکه کردم همه تفسیر مازاغ البصر شرح چشم
چشم نور انگیز دلجوی شماست با نگ طبع فاد خلوها خالدین اندر جهان
چون بوش جان شنیدم از سر کوی شماست حرف لولاک اندرون جان مرا معلوم
کادم و عالم طفیل یکسری موی شماست صلی الله علیه وسلم و آله و اصحابه

ای عزیز چنانکه بتن حاضر آمده بدل نیز حاضر باش تا امروز از کلام ملک علام آیت چند
خوانده شود بتوفیق خداوند و پیانش کصه شود و حدیث از صدر و بدر عالم محمد مصطفی صلعم
الهی آنچه بهبود ما در آن است بر زبان ما رانده شود بتوفیقک یا کریم بحرمت ملک الملوک
بدیع کلام مجید کرسخود میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و جای دیگر می فرماید لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین احد قدیم صمد واجب التعظیم امروز در دوستان تعجب
یاران خدایی حاضر آمده اند و امید بحضرت ذو الجلال آن است که این آرزو شده امید بحرمت
خوش کوار عرضه میکنیم بتوفیق خدای عزوجل از شراب زلال کدر بر زبان شیرین و با دین
سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات کذشته پستان حدیث روی عن ابن
عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشد الاعمال ثلثة انصاف الناس من
نفسک و مواسات الاخ فی الله و ذکر الله علی کل حال صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم
حدیث روایت کردم از خواجه عالم نور دیده مهین چنان بخش خاتم النبیین و برهان بهوش
رحمة للعالمین ای زهی زخلقه زلف تو عقل سودائی خیال روی تو در دیده عین
پیانی بهیچ وجه دگر آفتاب را نرسد کمر بروی تو دعوی عالم آرائی چه نیرزد آنکه زنند

انعمت اگر پسندند نمونه ز جمالت بتان بغمایی هزار عاشق آشفته پیش مشتاقند
بر آستان وفای تو تا چه فرمایی صلی الله علیه وسلم این یکانه دوسرای چه میفرماید امتان را
راه راست می نماید درین حدیث سه اشارت می کند که مایهٔ این عادت سرمایهٔ هزار سعادت
چنین میفرماید که اشد الاعمال ثلثة سخت ترین کارها بر راه روان دین سه چیز ست اول
انصاف مردمان از نفس خود بپسندند دویم از مال خویشتن بار ادا سپاس کردن سیم یاد
حضرت ذو الجلال احدیت جل و علا در هر حال که باشد بر زبان راندن ای عزیز نه خصلت کوچک
این سه عمل عظیم را مرد عاشق تلمذ همت می باید تا قدم در میدان تواند نهاد زیرا که از هر سه
دامن این عمل نیاید بحقیقت [illegible] کلام [illegible] دوست در حلق شیرین کردن
چنان مشهور است که یکقدم در کوی انصاف [illegible] نهادن یکدم انصاف برادر مومن دادن
خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید که اگر [illegible] انصاف چیست دانند که با
انصاف کیست اگر ز تو انصاف آید در [illegible] در وجود یقین داند که
نفس و شیطان است عدی عدو تست [illegible] پس
چنانکه حق تعالی میفرماید و المومنون بعضهم اولیاء بعض و لیاء بعض
پس سوء ادب است از دوست رد کم از دشمن مدار و [illegible]

داری و نیکوکاری موجب حسرت است پس ای عزیز تو مال را در انصاف خیانت مکن هر چه را
روا نمیداری از خود دور دار و امدار هر چه او بر تن تو زهر شود بر تن دیگران مدار تو نوش
بر زبان آن کن از مردم را که توانی گذاشتن خدمت کوش ندهی داد و داد پس مستان
آنگه بخور معاش و فرمان کوش این اشارت که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در این
حدیث فرمود یکی این بود دگر شنیدی دویم آنست که میفرماید و مواسات الاخ فی مالک یعنی بحقیقت
زر بر دل برادر مومن خرج کردن از مال کفر و اسلام بدنامی است و جوانمردی دادن در
جهان دو مقام است این سخا شاخ است از باغ بهشت و آن اکرم که شاخ
بهشت ملک الکلام مجد الدین سنجاوندی رحمة الله علیه میفرماید که جوانمردی دو است و دانا سه
کس و جوانمردی همه سه است بخیل چون خدا شناسد و بر و حافظ بعیش کوش و کریم در رد و قبول آن علیه
ای مرد و پیش هر چیز که داری بده تا بمانی یا بخور تا بمانی ای عزیز فانی در این جهان نمانی
در آن جهان ببری پس این نان را برای که جمع میکنی خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید که
از شیخ ابو الفتح قوانی سوال کردم که در باب دنیا سخنی بگوی شیخ گفت در باب دنیا چه
گویم که او را چه صفت آرند دنیا بخیل را نگاه دارند و با خود بحسرت بگذارند شیخ خواجه پیر
رحمة الله علیه که مرثیه محروم است روزی مشوم پیر حضرت کریم از رحمت رحیم نومید شوم

ای عزیز در زیر زمین همه حسرت است و بر روی زمین همه عبرت پس میان عبرت
و حسرت چه جای عشرت است ای درویش تا تن نخاوت و جوانمردی چهار چیز است
و بس با دشمنان خلق بودن با جاهل رفق کردن و حال خشم با حلم بودن در حال مقدرت سخا
بودن ای عزیز هر اگر پیر بردار و بر زبان نه و هر از دم برگیر و بر ایمان نه که در کتاب
ربیع الابرار آورده است که چون حاتم طائی را اجل فرا رسید اهل و زن و کار را سخاوت
وی محروم ماند آن حال بر قبیله بنی طی دشوار شد همه بزان قرار دادند که بر اطراف حاتم
را بجای وی بنشانند که هر شب همه خدمت میکنیم تو بجای بر ایر نشین و سخاوت و جوانمردی
مردی کن تا حدیث او در عالم بماند و حاتم از این حال خبر شد گفت از این سخن دور باشید
که از این برادر تمنی نیاید و روزگار مبرید که این برادر نان کسی نداده است بدانچه تحمیل
میکنید گفت در آنوقت که حاتم متولد شد هفت روز سینه نگرفت و مادر تعجب مانده
بود یم که او سینه نمیگیرد حکیمی پیر وقت افتاد گفت کودک بیگانه چاوریدید او در دم
بر سینه در دهان او کودک نهادیم بعد از هفت روز سینه در گرفت آن حکیم گفت این
فرزندی شود که سخاوت او عالم را بگیرد و برعکس این برادر یک سینه در دست کرفتی و
دگر سینه را در دهان کرفتی و اگر کودک بیگانه آن سینه را بگرفتی در گریه شدی اگر کودک بیگانه

نخوردی ازان خاتمی چگونه آید و در حدیث آمده است از سید کائنات صلی الله علیه و سلم
که گفت بخیل دور است از خدای و از مردم و نزدیک است بدوزخ و دور است از دوزخ
نقل که روزی درویشی را حاجت کشتی بی آرق و کرپنه و یارای آن نداشت
که از کسی چیزی طلبد در کوی گردبر می آید ناگاه در سرای کلان دید ایوان برکشیده
درویش بدین دری سرای رسید بایستاد و گفت دریں سرای صاحب دولتی باشد درویش بود
صراحی آورد داد که مارا طعام دهید خواجه آواز درویش بشنید کنیزکان و خادمان را آواز
داد و گفت بیرون مرطرفه را بگوی تا مبارک را بگوید که قنبر را بگوید تا درویش را بگوید
که در خانه نان نیست چون درویش آواز خواجه بشنید گفت ای خواجه جهان ما و جوانمرد چنین
چنین حجاب و پرده دار میباید درویش گرم شد آواز برآورد که خواجه فریاد درویش
بشنید مدبر رود درویش را دید که روی سوی آسمان کرده که قبله گاه دعا و گوشه
ای بار خدایا تو فرمای تا میکائیل بر اسرافیل را تا جبرئیل عزرائیل را بگوید تا جان این
بدبخت را بگیرد خواجه این سخن بشنید از هیبت آن مناجات برخود بلرزید و با هر اندامی
کندن در سرای او فتاد و خیمه نانی بدرویش فرستاد درویش آن خیمه نان بستد و برد
و کاچه نهاد و عصا بر داشت و کاچه در سرای رخراب کردن گرفت خواجه نگاه کرد درویش را

دید که در سرای رخراب میکند خواجه گفت ای درویش چرا چنین میکنی درویش گفت ای خواجه
نان باندازه در کن یا در باندازه نان تا دیگران غلط نکنند خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه
میفرماید که ای درویش یک من نان از یکمنان طلب که ازین دو نان یک نان بپسندان
حاصل نمیشود ای درویش تو که ثنای مخلوق میکوئی ذکر خدای تعالی کوی تا هر دو جهان
را بر قراک همت خود بندی **مصرع** این کار دولتست کنون تا کرا رسد چنانکه حضرت رسالت صلعم
در کلمه بسم الله میفرماید و ذکر الله فی کل حال یعنی یاد خداوند باش در هر حال و بر این ای
درویش که بسم الله غرقی و دولتی و سعادتی و کرامتی دران مقابل نبود که بنده را توفیق دهد
و سعادت مساعدت نماید که شب و روز بنده ذکر خدا کوید و خدا را از دل و جان میخواهد ای
درویش کدام شغل ازان نیکوتر بود که بنده ذکر دوست بر خاتم جان دارد و هر ازان
بر بازوی زبان کشد و قلاده ذکر او در گردن دل افگند لاجرم عنایت ازل
رفیق حال وی گردد و کفایت ابدی پاسبان روزگار وی شود و ذکر وی مونس
روزگار وی شود بنده هر چه کوید ازاو کوید و در هر چه نظر کند او را بیند و هر چه جوید
او را جوید همه جان شود همه ذرات وجود وی بزبان حال میکوید **بیت** مده پندم که من در سینه سودای دلکردارم زبان با خلق در گفتست و دل جای دگر دارم

نظر بر هر چه اندازم نمی بینم بغیر او ☙ خدا دانست کاندر دل تمنای دگر دارم
مرا این تشنگی دایم ز آب دیگر است و زه ☙ نمی بینم که در هر دیده دریای دگر دارم
طبیبا خویش را زحمت مده چون به نخواهم شد ☙ که من این دردی درمان نسودای دگر
دارم ☙ ای احد قدیم وای صمد واجب التعظیم اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام داود طلبنی
وجدنی و من طلب غیری لم یجدنی کذب من ادعی و جنة اللیل نام عینی الیس کل
حبیب یحب خلوة حبیبه ها انا علی قلوب احبائی فاذا جنة اللیل جعلت لهم فی
قلوبهم و فتحت عیون قلوبهم حتی ینظروا الی و یخاطبونی علی المشاهدة و لولا انی
احفظ ارواح احبائی فی ابدانهم لطرحت فی ابدانهم شوقا الی لقائی الا تری شوق
الابرار الی لقائی و انا الیهم اشد شوقا فرمان خضرت خداوند کار بنده نواز
جل و علا بدان جمله بداود علیه السلام که ای داود من طلبنی وجدنی هر که مرا جوید مرا
یابد و هر که را روی تعبد رضای ما بود طلب وی عین وجود بود عنایت وی محض وجود
شود یا داود هر که روی بغیر ما آورد از جمال لم یزل و لایزال محروم بود ☙ دل از غیر
فارغ کن اگر تو یار می بینی ☙ و گر تو یار را دیدی چرا غیر می بینی ☙ بزن آتش
مسیل که در وی روی بنماید ☙ پس آنگه دیده در یک دم اگر دیدار می بینی نمی بینی تو

یوسف را که در بازار مصر آمد ☙ همین توقف و آشوب این بازار می بینی ☙ من از هر
من از هر خشت این خانه رخ معمار می بینم ☙ تو بی کو نه نظر از چه همه دیوار می بینی ☙ یا داود
کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عینی یعنی نا داود دروغ گفت هر که دعوی محبت
ما کرد که خداوندیم و چون شب در آمد پهلو بر بستر غفلت نهاد یا داود دوستان ما را
با خواب چکار آنها بود یا داود هر که ما را دوست میدارد در خواب او خواب نمی آید
☙ ☙ که شیخ ابو العباس نوری طیب الله مرقده و روحه گوید روزی با یاران خود بصحرا
رفته بودم جوانی خوبروی پدید آمد سر و پا برهنه مرقع در بر او پوشیده بر ما سلام
کرد و گفت یا شیخ مرا آبی پاک می باید و جای پاک گفتم جگنی جوان گفت خواهم و نمونه نام
و با دوست راز گویم و جان تسلیم کنم شیخ گفت یا جوان چه دانی که بخواهی مرد جوان
گفت یا شیخ نوی و سال می شنوم یا شیخ آرزو دار خدا از گذشت و تیغ فراق نا چشان
رسیده و دانم که پیش از این انتظار نبود ☙ آن جان عاریت که بجانان نسپرد دوست روزی
ز خشم بینم و تسلیم وی کنم ☙ شیخ گفت ای جوان در آن نا چشیده آب پاک ایمان
روان شد شیخ نیکو دید در عقب وی روان شد جوان را دید غسل آورده و دو گانه
بگذارده و بر سجده نهاده و مناجات کرده فی الحال جان بجانان سپرده

کرش خدا شد رحیم کارام درجان کرده معمور دارالبقعه را کاین خانه ویران کرد
عاشقه که می پسندد تا جانرا روانی میدهد جان داون دشوار را بر خویش آسان
کرده یکبار در صبح ازل برقع ز رویت باز شد تهر ذره را داد جهان خویشتن
تابان کرده شیخ گفت تکفین و تجهیز او را آماده کردم خواستم تا جوانرا در خاک دفن کنم
روی او را برهنه کردم و گفتم الهی کریما رحیما بر این جوان غریب رحمت کن جوان چشم باز
کرد و گفت یا شیخ دوست بدوست رسید و مراد حاصل شد شیخ گفت یا جوان الحیوة بعد
ای جوان بعد از مرگ سخن میگوید جوان گفت احیاء لا یموتون ولکن منقلبون نمرد
الی دار یا شیخ دوستان خود میبرد و یکدیگر از سرای بسرای نقل کنند و در ریاض
بخانه لحد با دوست راز گویند تلاقی و وصال آید بروزدگ که تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا باد در جهان شد مر خاک سپاری مکو وداع و وداع مرا وصال علاقات آن
پس ای عزیز دریغ باشد که عمر عزیز را در این درگاه ضایع کذاری میباید که دایم یاد دوست
باشی و یک لحظه از او غافل نباشی پیای درویش عاشق عارف این ساعت نام دوست بر زبان
ران و بپسله دوستی بجنبان و خویش را از دو کون وارهان یک نکته ز دوست اندیش
بپشیاد دو کون بر انداز یاد دوست تمام الله دل مختصرست جان در انداز ای

وای صمد واجب التعظیم ای معبود پادشاهان و ای مسجود پادشاهان آن خدای که محدود
جهات نی و مردود سموات نی و مقهور قهرنی و معزول دهرنی و مدرک اوهام نی و
حیوة او را ممات نی قادری که قدرتش را حاجت بعزت نی قاهری که قهرش را
حاجت بمدد نی توانای که توانایش را حاجت عدد نی ای قادر بی مدد دانای بی عدد
که بی نیازست از طاعت مطیعان و بی زیان است از معصیت عاصیان پس خداوندی
و هو السمیع العلیم البصیر نعم المولی و نعم النصیر پیای درویش دل حاضر دار نام دوست
را ذی پاس نفس و دل خرم ساز المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا لم نزل پادشاه لایزال در کتاب کریم خویش
خبر میدهد بندگان خود را و عقلای عالم را و فرزندان آدم را علیه السلام از احوال مشرکان
کافران غدار و ستمکاران ملک تعالی و تقدس خبر میکند المال و البنون زینة الحیوة
الدنیا یعنی مال و فرزندان آرایش دنیا اند ای درویش خود را بخواب غرور مده و بدانکه
بهر زیبا موال در نعیم است و در رویم چیست شیشه دل پیش بازیچه دل شک
الدنیا لهو لعب ای عزیز چون بدیدش آوردی از خلق خلقش دریغ مدار و در کام نهنگ
منه و بصحبت دنیا مپیچ کس چنگ کم کن عروسی دنیا دمی چند باقی است که زنگ

گمرده است زری زرد رویرا دیدیم اگر پارچه کرپاس سفید پاک را پاره ی دیگ
این زر دیم را در وی بندی آن کرباس را از پاکی بگرداند و آن سفیدی را بکدورت کرداند
و آن کرباس زبان حال میگوید ای فرزند آدم من با چندین غسل یکشب هم بحال این زر دیم
بودم چنین سیاه و مکدر بودم چندین سال است تا این زر دیم در دل شما
هشیار باشید تا سیاه دل نگردید پس ای عزیزدست ازین دنیای فانی بدارید و چنگ در
طاعت باقی زن که والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا که باقیات
چیزهای نیک دائمی و پاینده از بحضرت الله تعالی شما را بهتر از انچه شما امید میدارید
و در آیت والباقیات الصالحات مفسران و علماء دین و محققان قولها گفته اند
ابن عباس رضی الله عنه میفرماید که باقیات الصالحات پنج وقت نماز است که بنده مومن بجماعت
بگذارد بهتر از دنیا و هرچه در دنیاست و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که مثل نماز
گذار مثل مردیست که روزی پنج بار خود را در آب پاک بگذارد و سر و تن بشوید چنانکه
برش هیچ گردی نماند بر نماز گذار از هیچ گناه باقی نماند لیکن این نماز گذار باید که
پنج وقت نماز بجماعت گذارد و اگر بنده مومن گاهی نماز گذارد و گاهی نگذارد از آن قوم
باشد که حضرت عزت در میفرماید قوله للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پس ای عزیز

کسی که گاهی نماز کند و گاهی نکند او نماز ندارد پس مومن باید که پنج وقت نماز بجماعت
بگذارد تا از آن قوم باشد که والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر
املا و حدیث دیگر میفرماید حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و بشارت میدهد امت را چنین میفرماید
صلی صلوة الخمس فی الجماعة اعطاه الله تعالی مثل اجر اکف شهید قتلوا فی سبیل الله
صابرین محتسبین عزیز بن انس مالک رضی الله عنه روایت میکند این حدیث را از سید
کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که کف هر که پنج وقت نماز را بجماعت بگذارد خداوند
عالم جل و علا ثواب هزار شهید تیغ کذار جان سپاران و یرا عطا دهد پس ای درویش
نماز گذار باش و دل خوش دار ای کاهل نمازان ماتم حال خود بدارید که کاهل نمازان را
وعیدهای سخت فرموده اند و در صحیح مسعودی آورده است که اگر مردی همه طاعتها کند
باشد جون روزه ماه رمضان بدارد و زکوة مال به دو حج بگذارد و صدقه بدهد و جهاد
کند و همه خیرات و طاعات بکند شریعت بایان وی حکم نکند چون در صف جماعت در آید
شریعت بایان وی حکم کند و جزیه ساقط شود از ذمه وی در شرح علاء آورده که اگر کافری
در صف جماعت در آید و نماز کند شریعت حکم کند بایمان وی و حضرت سید کاینات صلعم فرموده
که نماز ستون دین است هر که نماز بپای داشت دین خود را بپای داشت و هر که

وهر که نماز را ترک کرد دین خود را ویران کرد در مغفره آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که جبرئیل علیه السلام پیامد بمن گفت ای محمد چون بنده مومن نماز خفتن و نماز بامداد
بجماعت بگذارد همچنان باشد که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را دیده باشد و با هر یکی
یکسال خدایرا عزوجل عبادت کرده باشد و همچنان باشد که هزار مسلمان را از بندگان
حرمیده و آزاد کرده و در حقایق آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اگر یکی از امت
من نمازهای همه امتان بگذارد دو روز و همه بدارد و حج همه بگذارد و جمله نیکیهای امتان را
آورده و هیچ نماز بجماعت نگذارد و نماز جمعه حاضر نشود ایزد تعالی بفرماید تا او را اندر
در دوزخ اندازند و بپرسند و بر او از هیچ کاری و عملی که کرده باشد و خداوند عالم
بنظر رحمت بوی نگرد نه در دنیا و نه در آخرت و توبه از او قبول نکند مگر آنکه بسیار
در آید یا رسول الله آن بنده نماز فریضه میگذارد مصطفی صلی الله علیه وسلم
گفت که هر چند نماز فریضه میگذارد و تا بجماعت نگذارد در شکول نار در آتش است
نوادر فقه آورده است که هر که نماز را خوار دارد یعنی نیکو نگذارد در وقت مرگ کلمه
را نتواند گفت و از زبان وی باز وارند نعوذ بالله حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
بدترین خلق من آنست که فریضه را یک وقت گذارند یعنی تاخیر کنند تا وقت

بگذرد و انگاه نماز بگذارند بقضا و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که یکوقت نماز را از وقت
ببرد و بعد ازان قضا کند او را هشتاد حقب در آتش دوزخ بدارند هر حقبی هشتاد سال
آنچنان باشد و هر سالی سیصد و شصت روز باشد و هر روز هزار سال ازین جهان باشد
پس ازین عذاب کسی را باشد که یکوقت نماز از وقت ببرد و بار قضا کند پس انکس که
نماز نکند حال وی چگونه باشد پای داشتن نماز فریضه است در وقت بر هر که عاقل و
بالغ و مسلمان بوده باشد از برای آنکه خلاصی از عذاب بنماز کردن است و عذاب کسی
را که نماز نکند و هر که نماز نکذارد در دنیا از برکت توحید بی بهره باشد
دل او دایم در تفرقه باشد و چوبی نماز را خوار کرده باشد نعوذ بالله در وقت مرگ ایمان
از وی باز ستانند و حضرت خداوند جل جلاله خبر میکند که در روز قیامت بهشتیان
سوال کنند از دوزخیان که چه چیز شما را به دوزخ در آورد و جواب گویند که نبودیم
از نمازگذاران انگاه دوزخیان از بهشتیان سوال کنند که چه عمل شما را
در بهشت در آورد ایشان گویند که از نمازگذاران بودیم حضرت خداوند تا دانسته
و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که در میان کافری و مسلمانی نماز ست هر که در صف جماعت در آید
و نماز نگذارد حکم بر ایمان وی نباید کرد و هر که نماز میکذارد و حکم بر ایمان وی نمیتوان کرد

وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که چهار طایفه اند که کافرند با چهار خصلت و چهار شرط
مگر توبه کنند و بخدای باز گردند اول کسی که نماز ترک کند کاهی میکند از رد
و کذا رون و ناکذا رون پیش وی یکسان است و غم او در دل نه ارد دویم کسی که در دیه
وی مسلمانی حق دارد و آنرا پس میداند و آن حق را منکرست و در دل نه ارد که مرکز بدان مسلمان
دهد و حال آنکه وجه آن را دارد سیم آنکه مردی با زنی عادت کرده است که سوکند میخورد دروغی
اگرچه از سوکند دهنده تا تحن میکوید سوکند میخورد و عادت کرده است و سوکند راست
و دروغ پیش وی یکسان است چهارم آنکه شخصی را از ایمان و اسلام و حکم ایمان و شرایط
ایمان سوال کنند نداند و اگر کویند از آنرا که یاد کیرد یا ذکیرد و دو نپسندد و انسان پیش وی
یکسان است پس این چهار طایفه ایمان ندارند مکر توبه کنند و بخدای تعالی باز کردند ای آن
جمع را از بن چهار طایفه نکاه دار و بران دار که رضای حضرت تو در ان است و آن
رضای خود نکاه دار و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون مومن موحد بانک نماز
بشنود همت در هر کار داشته باشد فی الحال دست باز دارد با مر خدا و مشغول
شود و در وسواس احتیاط کند و چون در نماز در آید دل خود را حاضر دارد و در بیان
زبان ما شد که این نماز را قبول کنند یا نکنند و این نماز را خالصه از برای خدا کنند یا نه

خلق و ترس محتسب **نقل است** که شیخ ذوالنون مصری وقتی که در نماز در آمدی لرزه بروی افتادی
تا از نماز فارغ شدی شیخ کفت چون احرام نماز می بندم در نظر خود لطف و کرم خدای
مشاهده میکنم که در نظر این حضرت این نماز من چکونه باشد قبول کنند یا نکنند و در پس سر خود اجل
مشاهده میکنم بر دست چپ دوزخ را مشاهده میکنم و در دل و خاطر من آنست که در نظر
آن حضرت باشم اجل از پس سر در آید آیا در بهشت افتم یا در دوزخ کسی را که در نماز این
واقعها پیش آید او را چکونه قرار باشد حضرت امیرالمومنین علی رضی الله عنه چون وقت نماز
در آمدی کونه زرد روی وی زرد کشتی و لرزه بروی افتادی او را کفتند ای امیر این چه
حال است کفت چون وقت نماز در می آید مرا از بن پیش آید که وقتی امانتی
که کوه و زمین و آسمانها از بار امانت عاجز آمدند و آن امانت بر ما حواله شده کردند چون
وقت آن امانت در آید که بجای می باید آورد چکونه مرا از ان حال پیش نیاید ای
عزیز نماز معراج مومنان پارسا و حضرت ذوالجلال میکوید در این حال دل را حاضر
نمیداری و این نماز را سرسری پنداری و نمیدانی که در نظر کیستی و با که راز میکوی
اکر بدانی و بپرسی تر اپروای کونین نباشد **نقل است** اکر زردی دل اندیشه ترا باشد
من آن نماز حساب نماز نشمارم **نقل است** که در عهد عبدالله طاهر که امیر خراسان

بود مردی عاشق موحد پارسائی آهنگری کردی روزی آهن از آتش بیرون آورده بود
و بتک بر آهن میزد که بانگ نماز بر آمد بتک بر هوا بود بر آهن زد و پشیمان شد و زار
بگریست چرا که هر بار که بانگ نماز بر آمدی اگر بتک در هوا بودی بر آهن زدی و همچنین
هر کار که کردی چون بانگ نماز بر آمدی فی الحال ترک آن کار کردی و بحق مشغول شدی و گفتی
وقت آن آمد که امر حق بجای آورم ناگاه این مرد آهنگر بمهنی شابور فتاد و چند روز
آنجا بود بعد از چند روز از نشابور عزم هراة کرد عبد الله طاهر که امیر بود کسی بر سر راه فرستاد
بود تا راه داری کند راه بانان ده مرد در زدند گرفته بودند ناگاه یکی از ان در زدان
بگریخت آن سه راه بانان طلب آن در زد میرفتند که ناگاه آن مرد آهنگر در راه فتی
او را بگرفتند و بردند و با در زدان بر بستند و بخواری تمام بر شهر در آوردند
مرد آهنگر دانست که این از کجا است مناجات بحضرت قاضی حاجات فرستاد و گفت
الهی دانم که این از چه جرم است توبه کردم ای کسی بچنان وای دستگیر درماندگان
فریاد رس که پناه هم عبد الله طاهر است ترا حکم بزندان کرد آن مرد آهنگر را با در زدان
بزندان بردند چون شب در آمد عبد الله طاهر بخواب دید که چهار تن آمدند با
و چهار گوشه تخت او بر داشتند تا نگونسار کنند از خواب در آمد ترسان

شد بر خواست و طهارت کرد و بنماز مشغول شد زهی حضرت بی نیازی که چون پادشاه
و کدار امهمی پیش آید نیاز بحضرت باری تعالی آرد چون عبد الله از نماز فارغ
شد باز در خواب همان دید با هیبت تر شد لرزه بر اندام وی افتاد لا حول
میکوید دگر بار بیارمید و چهارم همین در خواب دید آوازی شنید که در زندان مظلومی
بی گناهیست بفریاد وی رس و الا ترا از تخت بزیر آرند بر خواست و عبد الله طاهر
دانست که آه مظلومیست آتشی سوزان کند با پسند آنچه کند دود دل مستمند
چون صباح شد عبد الله طاهر حاجبی بزندان فرستاد که هیچ مظلومی بی گناهی
در زندان نگذارند دوش مردی با دل بریان و چشم گریان بعد از نیمه شب مناجات میکرد بعد از ان
مرد آهنگر را از زندان بیرون آوردند و پیش عبد الله طاهر آوردند مرد آهنگر بی گناهی
خود را حکایت کرد عبد الله طاهر از ان عذر خواست ای عزیز اگر مظلومی بیداید عذر خواهی
کنید که مناجات بحضرت پادشاه پادشاهان برد و رنشود عبد الله آن مرد را
گفت که با من سه کار بکن اول مرا تجمل کرد و دیم آنکه از من سه هزار درم قبول
کنی دیم آنکه هر گاه ترا هیچ حاجتی افتد بمن آیی تا من کفایت کنم مرد آهنگر گفت ترا تجمل کردم
دویم سه هزار درم را قبول کردم و گفت رد رویشان کردم که میگویی که

مهمی افتد بمن آیی تا من حکایت کنم گفت این نکنم زیرا که ناجوانمردی بود که آنحضرت
چون تو پادشاهی را از بهت چون من کسی ایی چهار بار یکبو پنا میکند هرگز
درگاه ویرانه تا من و بدرگاه غیری بردم ازین درگاه کدام کار در توقف افتاده است
برنیامده که بدرگاه غیری روم آن پسر هزار درم بها ورد و بدان مرد داد
آن مرد آن سکه بوسه داد و بر رویشان تصدق کرد و عزم رفتن کرد عبد الله طاهر
بر او سبقت کرد آن مرد گفت ای امیر وصیت آن است که اگر میخواهی که در دنیا و آخرت
آبرو و باشی و بفرقت مبتلا نشوی باید که پنج نماز را بجماعت بگذاری و در هر حالی که باشی
چون وقت نماز بشنوی بر خدا و مشغول شوی و قصه خواب خود بکسی نگویی
چنین باشد از ان قوم باشد که خدای تعالی فرموده و الباقیات الصالحات خیر عند
ربک ثوابا و خیر املا مجاهده و قتاده میگویند رحمها الله تعالی که صالحات این کلمات است
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و در خبر است از حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات که چون روز قیامت شود بنده مومن محبت گاه حاضر کرده آن بنده
در دنیا این کلمات بسیار گفته باشد هزار ملک از ان کلمات در اطراف آن بنده جمع شوند

در آن روزی بهشت ثواب سبحان الله در پیش بنده بوده و ثواب الحمد لله هزار
بوده و ثواب لا اله الا الله بر جانب مومن باشد ثواب الله اکبر در جانب مومن باشد و مومن
را میبرند تا صدر بهشت چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم این حدیث بگفت اعرابی حاضر
بود بر پای خواست و گفت یا رسول الله این کلمه چرا بر دست چپ است حضرت مصطفی
گفت یا اعرابی دوزخ بر دست چپ است این کلمه او را از دوزخ نگاه خواهد داشت
و بعضی مفسران میگویند باقیات دختران پیغمبرند صلوات الله علیهم چنین آورده اند که
چون ابراهیم پسر مصطفی صلی الله علیه وسلم وفات یافت دشمنان و مشرکان شادی کردند
و زبان طعن دراز کردند که پسران داریم نام ما باقی ماند و محمد پسر ندارد و نام وی
خواهد شد چون مژدگان این بگفتند در حال جبرئیل علیه السلام از حضرت ذو الجلال
در رسید و این آیت آورد که المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا و خیر املا یا محمد پسر کسی را باید که بعد از پدر بجای پدر نشیند چون امیرده هزار عالم بمقبل تست یا محمد فاطمه
کلثوم پوشش بهتر از صد هزار پسر است که روزی میر المومنین علی با بکر
صدیق رضی الله عنه در صدر خلافت نشسته بود که فاطمه رضی الله عنها از در

درآمد امیرالمومنین ابابکر صدیق حرمت او را برخواست پس امیرالمومنین عمر خطاب کرده
گفت یا ابابکر چرا ادب خلافت نگاه نداشتی حق ندانستی که باید از برای پیغمبر برخواست
برخواست ابابکر گفت یا عمر روزی سید کاینات علیه افضل الصلوات در حجره نشسته
بود و ما حاضر بودیم که فاطمه رضی الله عنها از در درآمد خواجه علیه الصلوة والسلام
برپای خواست گفتم یا رسول الله از برای فرزند خود چیزی میخیزی خواجه گفت یا ابابکر
من نخود برنخواستم که برادرم جبرئیل علیه السلام من آمد و مرا فرمود که یا محمد حضرت
خداوند جل وعلا میفرماید که از برای فاطمه برخیز یا ابابکر من بفرمان خداوند برخواستم
حضرت علیه السلام فرمود که یک دختر صالحه بهتر از هزار پسر مسعد ای عزیز امت و فرزندان
دختران و خواهران خود شفقت و اکیدی که فردای قیامت ایشان شما را شفاعت
خواهند کرد و در خبرست که چون قیامت قایم شود آمنا و صدقنا برادر از برادر
پدر از فرزند و مادر از فرزند چنانچه خدای تعالی میفرماید یوم یفر المرء من اخیه
وامه وابیه وصاحبته وبنیه الآیه اما دختر خواهد گریزد و خود را افگند ای
و مادر دریاد کنند و پرده آتش شوند از برای شما پس ای همه یعنی خود را
نگاه دارند تو امت و در شفقت برایشان کن و اگر از برادر مسلمان

رسیده است از وی عفو کنید که حضرت یوسف را علیه السلام با همه رنجی و شقی که
از برادران آن پسیده بود چه گوید قوله تعالی لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم وهو ارحم الراحمین خداوند عالم جبار عظیم بر درد و کار نبی و بنات آدم
خبر میدهد از قصه یوسف علیه السلام از نعت جمال و کمال یوسف صدیق علیه السلام
تقریر کنم ملک الملوک احد و ذوالجلال خداوند عالم جل وعلا خبر میکند از قصه یوسف
علیه السلام آن ماه و معشوقه و شاه نهفته و میوه باغ خوبی و چراغ دل یعقوب
یعنی یوسف مصری صلوات الله علیه با این همه کمال و جمال که شمه از نعت شنیدی
بعد از سه نخجیها در بنجاه ماه ستها که شنیدی در مصر بر تخت کابخت نشسته بود
عزیز مصر بیستی بخت تصرف وی در آمده بود از چاه بجاه رسیده بود و در ناز و نعمت
حکم او شده بود و اهل مصر کمر بندگی او بر میان جان بسته بودند و حلقه بندگی
در گوش کرده و این همه خداوند عالم کرده بود در چنان حال موکلان قضا
و قدر بحکم داور بر برادران آن زار بصد هزار نیاز و حاجت بمصر آورده در خدمت
نیازمندان پیش تخت آن بنشانده تا قصه نیاز عرضه میداشتند که یا ایها
العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة الآیه چون برادران

پیش شتب یوسف علیه السلام در آمد نه یوسف علیه السلام از پس برقع در ایشان
نگاه کرد برادران خود را بشناخت و گفت زار زار بگریست و دایم عادت یوسف آن بود
که در پس برقع بود تا هر کس پیامی از پس برقع با وی حکایت کردی نگاه از
برادران پرسید که شما چه کسانید و از کجا آمده اید ایشان گفتند یا ایها العزیز
مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة ای صدر جریدهٔ جلال و ای بدر سپهر
کمال ای عزیز به ان و آکاه باش که ما فرزندان یعقوب پیغمبریم و ذبیحه کان ابراهیم
خلیل صلوات الله علیهما چون حضرت یوسف نام یعقوب علیه السلام بشنید طاقتش
طاق شد خواست تا نعره زند جبرئیل علیه السلام با مر خداوند در رسید که یا یوسف
حاضر باش و شتاب مکن بعد از این گفتند یا عزیز بما و باهلنا ضر و آمدیم
و سپاه قحط روی بولایت ما نهاده و حال بر ما مستولی شده است چون برادران
سخن تمام کردند یوسف علیه السلام این سخنها شنید بگریست و با خود گفت
ننم در هجر تو شبه یکبار و گر اشکم غم تو شبه یکبار و گر هر گز بمراد دل خود
در خدمت تو نشبه یکبار و گر بعد از این یوسف علیه السلام از حال یعقوب
پرسید که پدر شما را حال چیست ایشان گفتند ما را برادری بود یوسف نام

یوسف را بسیار دوست داشتی یکروز با ما بصحرا آمده بود ما او را پیش رخت نشانیدیم
و بکار رفته بودیم چون باز آمدیم او را گرگ خورده بود و در فراق وی قرار و آرام
نمانده و در بیت الاحزان مهجوران ساکن شده است و شب و روز نام یوسف بر زبان میراند
چون یاد یوسف نفسی نمیزند فرمان حضرت ذو الجلال در رسید که ای یعقوب دیگر نام یوسف
بر زبان نرانی چون این خطاب از حضرت عزت در رسید یعقوب علیه السلام ترک نام یوسف
کرد و ذکر یوسف بر زبان نمیراند و لیکن در قرینان یوسف نگاه کردی فرمان حضرت عزت
در رسید که در ایشان نیز نگاه مکن بر سر راه بیت الاحزانی ساخت و شب و روز
می باشد چون راه گذری میرسد میگوید این پسر را پسری بود نام وی یوسف گویند
آرام میگیرد و حالا در آن بیت الاحزان نشسته و از گریه چشم در سفید کرده است
بگاهی از شبها یوسف را بخواب دید بیدار شد خواست تا نعره زند آوازی
شنید که یا یعقوب نعره زنی و توبه شکنی لب بر هم نهاد و بیهوش شد و در آن
حال گفت ع روی چو مهت بخواب بینم هر شب جانرا ز غمت خراب بینم هر شب
بیدار شوم ترا نه بینم دل را بر آتش غم کباب بینم هر شب بعد از آن قحط
بکنعان رسید و ما را قوت نماند پدر ما گفت که می شنوم که در مصر ملک است

از پدر جدا کردند و با من کید و مکر بسیار کرده اند و قصد کشتن من کرده اند و مرا
در چاه انداخته اند و پیراهن از تن من برکشیده اند و مرا به بندگی بفروخته اند
همیشه گفت ایشان شما بدین زشتی چنین معامله کرده اند شما در باب ایشان چنین دعا
میکنید یوسف علیه السلام گفت جان پدر هرچند دلم از زخم ایشان ریش است و لیکن غرض
و حاجت من آورده اند از ایشان عفو کردم لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
و هو ارحم الراحمین پس ای عزیز بنده موی که عمر خود در عصیان گذرانده و فرصت
و فجور کند و زبرکرده پشیمان شود و چون عمرش بپایان رسد حیران شود و
در نجات خود حیران شود و ناامید گردد و دران تو نومیدی بخدا و ند عالم نباید
حق تعالی فرماید لیتنی عبدی خروش از فرشتگان برآید که نومیدی آنگه
در وقت قدرت در همه عمر خود بما تو مخالفت کرده الهی تو دریں وقت بیچاره یکی
و فرومانده یکی بر ما رحمت میکنی خداوند کریم فرماید ای فرشتگان هرچند این
بنده خود گناه بسیار دارد و لیکن ما دانا تریم که او از شرک پاک است در دل او نظر
کردم چون برادران یوسف علیه السلام در آمدند پیش کس فرستاد و ایشان را در حجره
خاص خود فرود آورد و آنچه یوسف علیه السلام گفته بود بجای آورد و برادران یوسف علیه السلام

همه رحمت بدیدند در تعجب بماندند و هریک نوع گمان بردند بعضی گفتند این از
غریبی است و یکی گفت این خفت ازان است که ما پسر ان یعقوبیم تا سه روز نگذشت
روز چهارم این ترس در دل پیدا شد که چرا ملک پروای ما نکرد و یکی نگفت که
فعل ما با او شناخته است یا از حال یوسف و جفای آن خبر شده است هر کس ازان
بری و جفای در وجود آمده است در هر حال که باشد ترس کار باشد هم چنین
ترس کناه بسیار کرده بود و در وقت سکرات مرگ آن گناهان وی در نظر وی آید
و بسیار در آن وقت ندا آید از حضرت کریم که فرشتگان آن بنده را که وی ترسان
و نومید دران وقت ندا آید از حضرت کریم که فرشتگان آن بنده را که وی ترسان
و نومید است بگویید مباش لا تخف انک انت الاعلی و لا تحزن انا آن کریم و رحیمیم
اندوه و کین مباش لا تخف انک انت الاعلی و لا تحزن انا آن کریم و رحیمیم
این ترس از شرم گناهان است سری نجات در پیش ازان بود در پیش
گر گناه بخشند شرمساری است پیش از چهارم یوسف علیه السلام بر تخت
نشست آن تجمل که شنیده بود برقع فرو گذاشت و کس فرستاد تا کنعانیان را
بیاورند پیش تخت یوسف علیه السلام صف کشیده بودند
مقام خیاز سر ها در پیش افکندند یوسف علیه السلام از پس برقع می نگریست
و ایشان یوسف را علیه السلام نمیدیدند بعد ازان یوسف علیه السلام برخاست

شما را برادری هست گفتند هست گفت نام چه دارد گفتند ابن یامین یوسف علیه
گفت او را چرا نیاوردید گفتند او با آن برادر که یوسف نام بود از یک مادر
متولد شده است او را گرگ بخورد پدر این یامین را بجای یوسف نگاه میدارد
و یک لحظه از پیش پدر غایب نیست و غم فراق را بدان میگذارد چون یوسف علیه
نام پدر او را در بستند زار زار بگریست و گفت ای کنعانیان هر چند نگاه
میکنم در شما اثر محبت نمی بینم بعد ازان یوسف علیه السلام گفت اگر راست میگوید
یک برادر را اینجا بگذارید و بروید و دوغ پیمانه پدر را بیاورید و این یامین را
بیارید هر چه دلخواه شماست چنان کنم بدانکه آن برادر را نیاورید شما را از من هیچ
نیکی نیست انگاه گفتند یک برادر را با یکی فرستادیم بنام شمعون بر آمد او را
بگذاشتند و شمعون یوسف را علیه السلام برهنه کرده بود و طپانچه بر روی وی زده بود
در چاه انداخته بعد ازان اشتران ایشان را گندم بار کردند و آنچه بهای
گندم آورده بودند در میان بار ایشان پنهان کردند و ایشان را
روان کردند لطیفه یوسف علیه السلام گفت این یامین پیش پدر شما
نشسته است و دل در کنعان پیوسته بنداردکه از برادر خویش

است بروید و او را بیارید تا به بینند که ما وفا داریم و عطا دهندیم
بندهٔ الله عالم جل و علا با محمد صلی الله علیه وسلم همین گفت که یا محمد بندهٔ من در دنیا
نشسته است و دل در مهر او پیوسته بنداردکه نیکی دیگر نیست با محمد برو
و او را با من بخوان که خداوندم خداوند عالم است و من بندهٔ او ام [illegible]
خداوندیم وفا داریم که او وفا بعهد کم و عطا دهد و ما نیز که را کمان عطا دار
ربک محظوظ را و نیک بهر [illegible]
پیش یعقوب علیه السلام آمدند و پیمان ملک تقریر نمودند که ملک مارا بنواخت
وار احوال شما پرسید و حکایت احوال یوسف و گرگ خوردن او را
فراق شما حکایت کردیم این ساعت گفت برگردید و این یامین را بیاورید تا شما را
هر چه دلخواه بدهم و شمعون را نگاه داشته است یعقوب علیه السلام گفت ای فرزندان
پیرهن یوسف را ببرید بلندنیا وردید و این یامین را که یادگار یوسف است بیارید
که با او همان نیکی کنم که با یوسف کردید ایشان گفتند ابن یامین را با ما بسپار
یعقوب علیه السلام گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین [illegible] شما
نسپارم و لیکن بخدا سوگند دارم یعقوب علیه السلام یوسف را بفرزندان سپرد

ازان جدا شدن این یامین را بخدا سپرد باز یافت و یوسف علیه السلام چون متاع ایشان بداد در میان بار ایشان حکم کرده بود که نهاده بودند چون سر بار بازکردند متاعهای خود را در میان بار یافتند گفتند یا پدر ما کرم عزیز نگر که گندم ما بها نیز پس داده آنگاه یعقوب علیه السلام فرمود تا نامه نوشتند که ای عزیز کرم فرمودی و با ما احسان کردی بدانکه چهل سال است تا بفراق یوسف گرفتارم و این کهین فرزندان که یامین است برای آنست که یوسف بکودکی از من جدا شد ندانم کجا شد یا خود مرد تیز بلایم و فرزندان را اگر همت کردی ملک تعالی تر ابر ایشان رسانده و عنایت کرده باشد پس پدر فراق زده کهتی بهتر از آن نخواهد بود که این فرزندان را باز دهی تخصیص این یامین را با برادران سپرد و ایشان را وداع کرد و ایشان برفتند چون بدروازه مصر رسیدند وصیت پدر بجای آوردند و هر دو به دروازه رفتند و این یامین را از یوسف علیه السلام یاد آمد بگریست یوسف علیه السلام از غرفه نگاه میکرد که این یامین میگریه بگریست یوسف علیه السلام پیوخت کس فرستاد که از ایشان بپرس که چرا میگریی پیش این یامین آمد و گفت چرا می گریی ای مرد از بهایه این یامین گفت یازده برادر بودیم که از کنعان بدر آمدیم ایشان دوازده

دروازه در رفتند و مرا برادری بود یوسف نام که از یک پدر و مادر بودیم چهل سال است که او را گرگ خورده است مرا این زمان یاد آمد که شها مانده ام اگر او را یوسف برجای بودی من تنها نبودی او مرا همدمی کردی قاصد بوف و بر خاسته بود با یوسف بگفت یوسف علیه السلام زار بگریست القصه برادران پیش یوسف علیه السلام آمدند و دست بر هم نهادند و در مقام نیاز بایستادند یوسف علیه السلام ایشان را پرسید که شما کیانید و از کجا آمده اید گفتند پیاعت با ایشان سخن نگفت انگاه پرسید که شما کیانید و از کجا آمده اید گفتند بقعا باد عزیز را که ما از کنعانیم آن برادر که گفته بودید آورده ایم و نامه پدر نیز آورده ایم یوسف علیه السلام گفت شما آن مردمانید که دعوی می کردید که از اهل بیت یزدگیم گفتند بلی ایزد چنین سپاس که او نامه را پیش عزیز نهاد گفت یا عزیز نامه پدر آورده ایم گفت نامه را حاجبان پیش یوسف علیه السلام بردند یوسف نامه بستد و بخواند و بگریست نامه را حاجبان پیش یوسف علیه السلام بردند یوسف نامه بستد و بخواند و بگریست و در خلوت رفت و فرزندان را جمع کرد و گفت این نامه جد شما یعقوب علیه السلام کاکه

باکسی ملاقی نکنید تا وقت رسد پس فرمود تا خوان بنهادند گفتند

که هر دو برادر با هم سفره ی بجز فرزند این یامین شها بما او را از یوسف علیه السلام

یاد آمد و گریه شدت بطعام نبرد یوسف علیه السلام پرسید که چرا نمیگری و طعام

گفت مرا برادری بود یوسف نام ما مردیم از یک مادر بودیم مرا از ان یاد آمد اگر او بودی
با من طعام خوردی یوسف علیه السلام را درد زیادت شد گفت مرا بر تو رحم می آید پیاده
من برادر تو با تو چیزی بخورم کاسه را برخوانچه نهادند و از برقع دست در کار آورد
با این نیلی چیزی میخورد چون این بامین دست یوسف را نگاه کرد در گریه شد یوسف علیه السلام
گفت چرا میگریی گفت با ملک در دست شما نگاه کردم دست شما بست برادرم یوسف علیه السلام
میماند یوسف علیه السلام او را بنوخت تا چیزی بخورد انگاه یوسف علیه السلام پرسید
که آن برادر تو که از غم او میگریی کجا شد گفت این برادران آزاد از کنعان از پدر جدا
کردند و بصحرا بردند و شبانگاه پیراهن خون آلود او را پیاوردند گرگ او را گرگ بخورد
پدر فرخ بسیار گرد و قرار نداشت یوسف علیه السلام گفت ای مرد آن خون و
جامه گفت بلی در این چهل سال بر جامه و هر چه یوسف علیه السلام با این
برادران می شنید بعد ازان یوسف علیه السلام فریغ اگر پیراهن انجا بود
این بامین می گفتی آن خون چیست با این بامین گفت یا ملک آن پیراهن با من امروز
که یوسف رفته است من آن پیراهن را از خود جدا نکردم دیوی برادر خود را
ازان می شنوم سر اقبال بر نشان نیکوی تو دید خوشتر شیر مرا خیز زیرا دیوی تو

ای یوسف روزگار کم گشته من ازان پوییم پرسش کنم بوی تو دید یوسف علیه السلام
گفت پیراهن را پیاور این بامین برفت و پیراهن را پیاورد برادران چون این شنیدند
برخاستند یوسف علیه السلام پیراهن بدست گرفت و نگاه کرد و گفت بخدایی
خداوندی که این خون یوسف نیست این خون بزغاله است برادران چون این بشنیدند از
جای در آمدند و بترسیدند انگاه یوسف علیه السلام گفت شما پهلوانید چرا گفتید
گرگ خورد ایشان گفتند حاضر نبودیم یوسف علیه السلام گفت این بامین را که تو در ان
وقت کجا بودی این بامین گفت یا ملک آن روز من بخانه نبودم اگر انجا بودی جان خود
فدای یوسف کردی یوسف علیه السلام رقتی شد گفت ای برادران شما
آنرا دانید و تو در میان راست گوی من ترا دوست میدارم یا این بامین قوی دل
نزدیکی پیا با من بر این تخت نشین تا تو تیز برادر من باشی لطیفه برادران یوسف
مردند کی بجای بنشیند این بامین تنها جا ماند تنها لید یوسف علیه السلام او را بر تخت
نشاند و حجاب بر داشت و او را بنوخت و گفت دل مشغول مدار و غم مخور
این دم من برادر تو ام بجای پدر و مادر تو چون بنده مومن موحد را در لحد نهند و دوستان
و یاران بروند و او در ان لحد تاریک و تنگ بگذارند خداوند کریم رحیم بنده نواز

بید و قدرت در وقت سوال جان در تن بنده در آورد و غریب و بیچاره را از حال
و مادر و پدر آواره و شده در این حال بر خود بنالد حضرت پروردگار جل و علا واسطه
میان برادران و گوید لا تخف عبدی انی لک مونس لک یوم القیامة تندا و
ترس ای بنده من که تو را غم مخور که من غم گذار توام در وقت قیامت تو نیز
باشد یار تو چون بردی می پرستی از غم و تیمار تو و گوید ای بنده من لا تحزن
ایمن بخت اندر بخدا احد ذو الجلال پادشاه لم یزل و لا یزال احد قدیم سید و حبیب
میفرماید فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه الآیه پادشاه عالم جل و علا
میگوید پس را از پسر جدا کرد از کفت حمایت خود مقرر و ماوی که را ول عیسی را علیه السلام
و مادرش مریم از جهود ان خبر اکرد و که و جعلنا ابن مریم و امه آیه و دیم سید بابت را
صلی الله علیه و سلم از مادر و پدر جدا کرد و در مقام قاب و قوسین او ادنی مقرر و وی کرد
و ایم گیجه کریما فاوی یعنی ایشان را از یعقوب جدا کرد و بوصال خویش
رسانید و بر تخت یوسف مقرر و ماوی کرد که فلما دخلوا علی یوسف آوی الیه ابویه
ابویه و بالا چون بر تخت بر آمد یوسف علیه السلام بامر خدا و ذرفع از روی برادران
ان شاء الله یوسف نگاه کرد و بیهوش شد و یوسف علیه السلام میگوید بیت و سراورا

در کنار کرفت و بروی او نهاد تا این بین بهوش باز آمد
و برادران در پس پرده حیران شده که این ملک ما این بین
چه شفقت است انکاه هر دو دست بر کردن یکدیکر کردن و روی
بر روی یکدیکر نهادند بعد ازان یوسف علیه السلام کفت حال پدر
چون است کفت چکویم شنیدی چهل سال است که شب و روز
ارام ندارد دو چشمها او از کریه سفید شده این بین با یوسف
کفت مدانست که در مصر می و دانسته که پدر در کنعانست چرا خود را
اشکار انکردی یوسف علیه السلام کفت ای برادر هر کاه خواهیم
که خود را اشکار اکنیم وحی می آمد که وقت نیست تا انکاه که ما خواهیم
این بین کفت با یوسف این ساعت مراد حال پیش آمد یکی انکه
از پدر دور مانده ایم و پدر فراق زده بوی من بپرسی می یابد دیم انکه
دل از تو بر نمیتوانم برکرفت که بردم در چرم برادران مرا نشناسند
که ای پاشم یوسف علیه السلام کفت دم من حیله سازم و نکذارم که بدانند

که بروی کیل و بار تو نهاد کنم و نکند ارم ترا و بخمت دزدی نگاه دارم و برادران
و بلاد و ملک را از شر تو ایمن کنم بارگه بسوی کنعان فرستاد و این پیغام را هم بار
چنانچه شنیده یوسف علیه السلام چون این پیغام را می بایست بخمت دزدی
بروی نفت تبرادران ازوی کناره کردند و تنها ماند یوسف علیه السلام
او را در کنار گرفت لطیفه بخنین چون خداوند کریم و رحیم ست نواز
بخ مومنان را دوست خود گرداند شد او بار و بنا ش پوشانند
و بر زبان طعن و ملامت خلق بدو راز کند و دری از فضل و فاقه بران
باز کند و بخلق القا کند تنها ماند انگاه حضرت خداوند عالم
بلطف و کرم خود بخلوت با او در آمیزد و او را بلطف خود برادر
ای
جهای خلق بر تو در جهان ا گر بلائی کج زر آمد نهان خلق را با تو
چنان بد خو کند تا ترا با چاروی انسو کند ای عزیز هر کی زخم پوشی
بنی یا در کوشهٔ درویشی یا دیوانهٔ قصهٔ عینتا و آغاز نکمی و لو در پاکشم

خارت نکری بلکه اینها صفت غیر حق است که او را از همه بروکران
کرده است و همه از خاصان خود کرده است یار دشمن از غیرت بنگ
عاشق او کند چونکه رو خلق کرد و باز رو با او کند تا نشاید بر و شهی
دیگران را تا همه رو ش کنند شاه عشقش بعد ازان با خویش همراز کند
عاشق دلدار باش پیش کبر تلخ نوش تا ترا شیرین ز شهد خسرو دارد
کند ای احد قدیم ای صمد واجب التعظیم ان قادری که هر کرا خواهد
او را بنواخت و هر کرا با خویش آشنا کرد از همه بیگانه کرد فلما دخلوا
علی یوسف آوی الیه اخاه الایة برادران یوسف علیه السلام
آمدند شرم زده و غمگین بدر احوال پرسید گفتند این بین بنگاه داشت
و بخمت دزدی ملک ما را بنواخت و شتران ما را غله بار کرد چون بمنزل
راه آمدیم ازپی ما آمدن که بین صنع ملک او دزدیده ما گفتیم و حق با این ست
یکبار بنا باز کردند کیل او در بار این بین یافتند ما شرمنده شدیم
و این بین را باز گردانیدن و باهم باز گشتیم و از ملک درخواست کردیم

وبچاره کی نمارا درخواستکردیم وعهدی که با نما کرده بودیم عرض کردیم
رسید یعقوب علیه السلام در نالهٔ وگفت ای فرزندان بی
اگر از خلق شرم نمیدارید از خدا شرم دارید یوسف را ببردید باز یاد
این بین را ببردید چنین میکوید هر بار که از پیش من برفتید فرق
فرزندی بر دل من نهادی ایشان گفتند ای پدر ما را درین جرم مبین
از مردم کاروان بپرسید کاروانیان جمله دیدند که کیل از بار این
برون آمد و درا بار کردانیدند واکر از ما باور ندارید قاصد بمصر
فرستید تا نما را معلوم شود انکاه یعقوب اغم یوسف تیز برشد سا
بکریست و بنالید بعد ازان عاجز شد قال بل سولت لکم
انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصف
یعقوب علیه السلم کفتای فرزندان این سخن که شما میکوئید
حقیقت ندارد و ازانش نصب اسحق و زدی بنامد یعقوب در اول جزع پیش
کرفت دید که جزع سود ندارد صبر پیش آورد در بدایت راستاز فرزندان

ما برشد نیاز خود بحضرت پی نیاز کرد و عادت آدمی چنین باشد
کو کاه که پیش آیدش سخت بیاری خواستن بجز خویش باید چون
انکاه محرومی کشتی ما ببرد و روی به پروردکار خود آورد فرشتکان کویند
ای یعقوب چرا اکنون بکجا میروی که از ما محرومی کشتی انکاه بدرکاه حق آمد و حجاب
حضرت در رسید کای فرشتکان هیچ کویید که او معذور است می پندانست
که او را بجز من که خداوندم کسی دیکری هست آخر بدرکاه من آمد او را باری
کز درکاهم کریزی تا کجا خوای شدن عاقبت هر جاکه هستی سوی ما
خوای شدن انکاه یعقوب کفت کاغذ بنویسم و این نامه را بر
برید چون این نامه را بخواند با من هم کند و این بین بار فرستند کاغذ
باورند یعقوب کفت بنویسید که من یعقوب الی عزیز و در صدر نامه
او را دعا کرد انکاه کفت بدان ای عزیز که ما اهل بیت [illegible] ابراهیم را
بانش انداختند و اسحق را قربان راه خدا ساختند و یوسفی که مونس بود
بعراق او فکندند و این بین که از وی بوی یوسف می آمد او را پیش

تو فرستادم او را از من جدا کردی توقع آنکه حاجت این بیچاره بحضرت
رسید زنهار و اکنی و اگر نه بحر گاه که دریای محشم در موج در آید مبادا آه
آتش او نالهٔ دود او زنهار تو برآید رنجم همه آنست محال تو رسد غرم
خرجهای بد سگال تو رسد جانا بیقین بدان که سوز دل من در جان
جوانی جمال تو رسد القصه نامه را بپوسف دادند و ببرادران نمودی
بمصر نهاد و در مصر در آمد و نامه را بپوسف داد پوسف چون در نامه پدر نگاه کرد
از گریه بیطاقت شد و درخواست و نامه را بخانه در برد فرزندان خواندند گفت
این نامه پدر ماست که در باب عم نوشته سه بیضه الکاه فی الحال در پشت
نامه نوشت اصبروا انما صبروا اظفروا انما ظفروا و نامه را
دیگر نامه را باز آوردند یعقوب خواند گفت این نه سخن اهل زمانه است
کدای سخن پیغمبر است یا نبی اذ هبوا فتحسسوا من یوسف
و اخیه الایة یعقوب گفت برخیزید و بطلب یوسف شوید که این
نامه بوی می شتوم ایشان گفتند ای پدر عجب سخنی که یوسف چهل

گرگ خورده است و استخوانهای او طوطیا شده و تو ما را بطلب
او می فرستی آنگاه فرزندان برخواستند بپیش یوسف آمدند یا ملک
نظری کن و این بیمن را پس ده یا ما را بزندانی بگیر یوسف گفت تا
ان قبالهٔ که برادران یوسف فرو خته موقف قبالهٔ نوشته را بیاورند و بدست
ایشان داد یوسف این قبالهٔ را در خزانهٔ ملک ریان یافتم و بزبان عبری
نوشته اند و ما نمیتوانیم خواند شما بخوانید ببینید چه نوشته اند یهودا نامه را
آنگاه خط خویش دید تعجب بماند و روی بپدر آن کرد و گفت تعالی این خط
پدر است ملک چگونه افتاده است کنعان یهودا قبالهٔ را آهسته میخواند یوسف
علیه السلام گفت بلند بخوانی یهودا بلند خواندن گرفت و چنین برخواند
یوسف علیه السلام گفت این کدام غلام بقدر است که فروخته اند ایشان گفتند
یا ملک ما را غلام بود نام وی یوسف بدین صفت که در این قبالهٔ نوشته است
آن غلام حیات کار ما بود او را بفروختیم از رنج او بیاسودیم یوسف علیه السلام
گفت از این سخن بشانی در درج می آید تا اکنون یوسف را بدریا کشید

اکنون چه میگویید مرا معیشت باین حال شما را ازان بهتر کم پسر یوسف
بفرمود تا ان جماعت را بیاوردند میل زن ازان نهاده یوسف علیه السلام
برگشت و بران جماعت نظر آوازی کرد یوسف علیه السلام گفت دانید
چه میگویید گفتند اوازی میشنویم یوسف گفت که از من
که من است بگویم ایشان دروغ زنند یوسف دیگر میل بر جماعت زد
اوازی برامد گفتند یا ملک چه میگوید گفت میگوید که چهل سال است
دروغ میگوید و حالا نیز دروغ میگوید گفتند یا ملک نه پسر
تا چه دروغ گفته ایم بار دیگر میل زد یا ملک دیگر برآمد گفت
میگوید که اینها دروغ میگویند گرگ خورده است یوسف را
از پیش پدر بیگمان بیرون اوردند و بر سر گرگ خورده است یوسف را
و بعد ازان برآوردند و به بنده گی بفروختند برادران
سر پا در پیش افکندند یوسف میل دیگر بار بران جماعت
زد آوازی برامد یوسف گفت میگوید که ایشان بزغاله بکشند

پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند و پیش پدر بردند که اورا گرگ
بخورد انگاه یوسف علیه السلام شما همه دروغ می گویید من امروز
کین ای برادران از شما بکشم انگاه یوسف علیه السلام گفت
امروز من شما را عفو می کنم که همه دم از شما عبرت کنند
اول دست شما به بندم و شما را بردار کنم و بعد دروازه برآویزم انگاه
جلاد اواز و گفت این کنعانیان را بزندان کن و بعد
ازان دست پای ایشان را به بر و هر یکی را بدروازه بردار
کن و منادی کن که هر کس پیرامن خود این کند و بفروشد
و بقبالهٔ بدست خود بنویسد و بزرادر را در جاه انداز د جزای
وی این باشد و ایشان دل ازجان برکندند و یوسف
علیه السلام با جلاد گفت بود که هر چه با تو گویم با ایشان
بگی که ایشان برادرانند بعد ازان یوسف علیه السلام

گفت که بند بر پای ایشان نهاد و ایشان چون گناه
کاران بسوی برادر آوازه در شهر افتاد که ملک کنعان بنیامین را
دست پای میبندد و انگاه بزندان میکند بنیامین در آمدند و قرار
برادر دادند و میگفتند چه بود که ما کرده ایم و بر ما نهاده ایم بعد از
چهل سال که بگوش پدر رسد بجهود آگفتم نشنودند گفتند دروغ
میگفت و یعقوب با داغ بنیامین در و غربت میگرد
که واحسرتا انگاه گفتند تا ملک ثروت خدا که با ما غم
جان چندان بلیت که غم او بر فراق زده که طاقت
فراق نگیرد زندان نداشت و طاقت فراق و داغ
فرزند چون خواهند داشت ایشان را میگفتند
و میگریستند و یوسف علیه السلام
با فرزندان میگریست ایشان را بزندان فرزند

بزندان بردند یوسف علیه السلام بطاقت شد میشارگفت که فرزند کلانتر بود
چندان بروزنه زندان فرستاد تا چه میگویند میشا بروزنه زندان آمد شنید
که یک برادر با دیگری میگفت که کشتم مکنید سخن نشنیدید اکنون هم جان میرود
هم سود و زیان نشد و هم خان و مان شد و هم پرده مادریده شد میشارا
طاقت نماند بیامد و هر چه شنیده بود با پدر بگفت یوسف را علیه السلام نیز طاقت
نماند فرو گریست القصه آن شب برادران یوسف علیه السلام تا بامداد در
گریه و نوحه بودند یوسف علیه السلام چنان سلم کرده بود که دیگر روز ایشان
را بار نکند چون صبح شد جبرئیل علیه السلام از حضرت ملک جلیل در رسید
گفت یا یوسف خدایت سلام میرساند و میفرماید که دوش برادران در بند
محنت شبی گذشت که در آن مدت سال که در بند و زندان بودی چو نرسیده بود
یا یوسف حضرت پروردگار جل جلاله میفرماید که امروز برادران خود را بمن بخش
بند از پای ایشان بردار و ایشان را بنواز و حجاب از پیش بردار و فویز را
بدیشان عرضه کن امروز چون یوسف قصد برادران بعبو حضرت پروردگار
جل و علا در باب ایشان با یوسف شفاعت کرد روزی قیامت که حضرت پروردگار

گناه کاران و عاصیان را عقوبت کند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شفاعت کند
خداوندی روا دارد که امتش را عقوبت کند محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم امروز
یوسف علیه السلام برادران را به عقوبت بگیرد من که کریم و رحیم باشم از عقوبت برنام
فردا که حبیب من بر امتان عاصی بشفاعت در آید من که خداوندم امتان عاصی را
نشورم و بفضل و کرم خود در بهشت در آرم تا بدانی که تو لئیم و بی فرمانی و من که خداوندم
مهربان بنده کام نصر عنایت تا بدین غایت که دیدت که نور پاک با خاک آمیدت
کریمی با هزاران گنج رحمت بسر وقتی که کاران رسیده است ای کسی پاکستان و ای خداوند
مهربان وای روزی دهنده آدمیان همی گویم بدل و جان که ای خداوند غیب و آن جل جلاله
و عم نواله و تعالی کبریاءه القصه برادران یوسف علیه السلام از بیرحمانی نادان بودند
یوسف علیه السلام نامه بیت ایشان داد انکار کردند صاع کواهی می داد انکار کردند
یوسف علیه السلام برده برداشت و گفت منم این یوسف بپرسید که با من چها
کرده اید القصه فردای قیامت خداوند عالم و تعالی و تعظم بنده را در مقام سوال
بدارد و نامه بدو دهد گوید بگیر و بخوان نامه خود را بنده در کناران
نظر کند گوید والله ربنا ما کنا مشرکین دست و پای بران بنده کواهی دهند بنده

مومن تعجب کند بیار اعظم حجاب بردارد و گوید منم خداوند تو خود بگو که
چه کردی الم یعلم بان الله یری برادران یوسف علیه السلام چون خجلت
دیدند کشتن اختیار کردند عاصیان فرد انحضرت ذوالجلال در سپارچی بندند
دوزخ اختیار کنند در خبرست که فردای قیامت آمنا و صدقنا نامه بدست
بنده دهند که بخوان نامه باز کند در اول نامه کناه بسیار پس نامه را از دست
بنده از در راه دوزخ گیرد خطاب آید که ای بنده نامه بخوان کما میه وی آن بنده
گوید بار خدایا نامه خواندن مفرمای دستوری ده تا به دوزخ روم تعالی الله
چرا می ترسی بنده گوید از بهر آنکه اکر کرد از خود بر خوانم خجل شوم و شرمسار کردم
بحضرت تو پس خداوند جل و علا فرماید که ای بنده من چون خویشتن را بجان
و عاجز دیدی من که خداوندم و ارحم الراحمینم بر تو رحمت کردم القصه چون
یوسف علیه السلام بامر خداوند جل و علا حجاب برداشت برادران نگاه کردند
جمال یوسف را علیه السلام دیدند سرها پیش انداختند و فریاد بیکردند که
در روی شما چون نگاه کنیم یوسف علیه السلام گفت سر بردارید که هر چه بامن
کردید از شما عفو کردم و اکر بنده خواسته باشد که بپرسم از این قصه تا بیشتر

۸۷

نکویم بعد ازان خوانها بیاوردند و فرزندان یوسف علیه السلام بجمع شدند
و باهم طعام خوردند آنگه یوسف گفت علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین
برادران گفتند یا یوسف اکنون نیز از جفای ما در گذشتی در مستقبل ما چه خواهی
کرد یوسف علیه السلام گفت آنکه شما با من کردید مرا از پدر جدا کردید و در چاه
تاریک انداختید چه بدان کفایت نکردید بها فروختید من که یوسفم بخلاف آن
جفاها وفا کنم و گذشتها در گذرانم و حاجتهای شما را روا کنم و بحضرت خدای
شما را دعا کنم و تاج کرامت بر سر شما نهم و همه اهل و پیت شما را بیارم همچنین در
خبر است که چون بنده مؤمن موحد فرداد در عرصات قیامت در آید چون پیت
قیامت به پیغمبر علیه السلام و بگذارد بخدا بنالد گوید بار خدایا کریما رحیما چه کردم
از من در گذر ای بخشنده و لطف کردی و پرده ما را ندریدی امروز در مستقبل با من چه
خواهی کرد خطاب رب العزة در رسد که ای بنده امروز بخلاف آن کنم که در دنیا
کردی در نماز کاهلی کردی و در فرومانده کی بغیر ما که خداوندیم حاجت بر آوردی
و در زکوة تخییلی کردی من که ارحم الراحمینم امروز بر حمت تو اسپاس مرزم
و بر کاخ علیین تخت مملکت نشانم و بدان کفایت نکنم حجاب از میان بردارم

تا تو روی مرا بینی پس کی بود یارب که مارا از عذاب ایمن کنی میزبان ما تو باشی
ما همه مهمان تو اذ هبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا و
اتونی باهلکم اجمعین خداوند عالم جبار عظیم میفرماید که چون یوسف
بدیدار برادران مشرف شد اندوه پدر در دل افتاد و روی بر زمین بنهاد
و دعا کرد و گفت بار خدایا از تو میخواهم که مرا بدیدار پدر مشرف کنی و پدر مرا
بینایی دهی تا مرا بدین عز مملکت به پیوندد هنوز سر از سجده بر نداشته بود که جبرئیل
از حضرت جلیل در رسید و گفت که یا یوسف سر بر دار که خدای تعالی که دعای تو
شنیدم و حاجت تو روا کردم یا یوسف فی الحال پیراهن خود را بفرست تا بر روی پدر
تو اندازند تا من که خداوندم چشم او روشن کردانم یوسف را علیه السلام پیراهن
تعویذ کرده در گردن خود داشت و آن پیراهنی بود که ملک تعالی از بهشت با ابراهیم
فرستاده بود و از ابراهیم علیه السلام با سمعیل علیه السلام رسیده بود و از اسمعیل
به یعقوب علیه السلام رسیده بود و یعقوب آنرا بیوسف علیه السلام داده بود
برادران را گفت میخواهم که بتعجیل و تجمل تمام بکنعان روید و پیراهن مرا بر روی
پدر افکنید تا بینا شود و تمام قوم را بیاورید آنگاه برادران ازبیابان

و دویست شتر سرخ موی را پاره ات و پیراهن زر بر وند و گفت این پیراهن را که حال میشود
گویند یهود اکثر پیراهن من دمید که آن پیراهن خوش آمد و یوسف را من بیش پدر
بردم که از آن بوی فراق می آمد امروز این پیراهن زامی برم که از آن بوی وصال
می آید روایت چنان است که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا یوسف پیراهن را به بشیر ده
که خداوند چنین میفرماید که تو اینجا در گردانی تا بشیر بکنعان رسد و مادر خود را
به پیند یعقوب ترا که یوسفی نخواهد دید و آنچنان بود که در آنوقت که یوسف علیه السلام در
کنعان بود یعقوب را علیه السلام کنیزی بود و آن کنیز را فرزندی بود بشیر نام یعقوب علیه
بشیر را از مادر جدا کرد و بفروخت آن مادر در فراق فرزند شب و روز می نالید حضرت
خداوند فرزند کنیز را مصر داده خت و در خدمت یوسف علیه السلام بود حق تعالی
فرمود بعزت و جلال من که خداوندم که تا آن کنیز نزد بشیر را نه پیند یعقوب یوسف را
نه پیند و یوسف علیه السلام بشیر را در مصر بخرید و دانست که او پدر چون جبرئیل علیه السلام
خبر داد از حال بشیر یوسف علیه السلام گفت یا بشیر بسبب محبت تو بود که راحت
هم تو شو بشیر پیراهن خود را در بار خود نهاده با برادران یوسف علیه السلام روان شد
روایت چنان است که چون بشیر بهشت منزلی کنعان رسید پیراهن را از هم باز کرد

و پنداشت باد صبا بوی پیراهن را با مر خداوند بشام یعقوب رسانید تا از فرح
ایمن شود حضرت خداوند بوی پیراهن را از شتاد فرسنگ بشام یعقوب رسانید
یعقوب علیه السلام در میان قوم نشسته بود فریاد بر آورد که انی لاجد ریح یوسف
لولا ان تفندون عجب چیزی که از شتاد فرسنگ بوی پیراهن بشنید یعقوب
و فرزندان از نزدیک نشنودند از انکه یعقوب فراق زده بود و بوی وصال
بفراق زده میرسد چون بشیر بیک منزلی کنعان رسید بشتر روان شد با یهودا جوان
بدروازه کنعان رسید پیرزنی را دید ضعیف و ناتوان و بچشم نابینا و این نام پیرزنان
میرانه که یا غیاث المستغیثین اغثنی یعنی ای فریادرس بیچارگان فریاد رس مرا
بشیر بشنید رقتی در دلش پیدا شد بایستاد و گفت ای ضعیفه ترا چه رسیده است
گفت دردی داری گفت مرا فرزندی بود بشیر نام یعقوب او را از من جدا کرد و بفروخت
پرسید که این مرد از کجایی بدین خوشبویی بشیر گفت با تو چه بیرحمی کرد بشیر گفت
اگر فرزند ده ساله مرا از من جدا کرده مرا بهجران او مبتلا کرد بشیر گفت فرزند ترا چه کرد
گفت بفروخت گفت کجا فروخت گفت بمصریان گفت چند سال است گفت هفتاد سال است
گفت نامش چه بود گفت بشیر گفت دریں مدت هیچ خبر از وی شنیدی گفت نه

ولیکن درین ساعت بوی وی می‌شنوم بشیر از شتر فرود آمد و گفت اینک بشیر منم
پس دست در گردن یکدیگر کردند و بهوش شدند یهودا ایشان در کنار گرفت
چون [illegible] پسران چشم بگشاد دیدار فرزندان دید و بعد از حق تعالی دعا
شد بعد از ناتوانی و پیری دست بدعا برداشت و گفت الهی همچنانکه فرزند من من
رسانیدی یوسف را نیز بر یعقوب برسان الهی چون چشم مرا بجمال فرزند من بینا
کردی چشم یعقوب را بجمال فرزند او بینا کن چون بشیر مبشر بیت الاحزان یعقوب
علیه السلام رسید گفت سر بردار که ایام محنت سر آمد و وقت راحت رسید یعقوب را
سر بر آورد و بشیر پیراهن را بر روی یعقوب علیه السلام انداخت در ساعت چشم بینا
شد و بخندید و درین چهل سال نخندیده بود نعره زد که همه قرابتیان پیش وی جمع
یعقوب را علیه السلام دیدند بینا شده و موی سفید سیاه گردیده یعقوب علیه السلام
گفت این همه فضل خداوند است انی اعلم ما لا تعلمون خویشان گفتند
ای یعقوب ترا چه شد یعقوب گفت آنچه در صفت غیرت حق است و اینکه می‌بینید
عنایت حق اگر خداوند بغیرت بر اندیشه [illegible] و ذکر کاهی ضربت زند
کاهی خلعت و یعقوب علیه السلام گفته بود کاهی زند و فراق میکریپ و سیاعی

روی وصال می نازید بدین صفت روزگار میگذرانید تا عاقبت چشم بدیدار یوسف
باز کرد و جمال او مشاهده کرد درین مدت یعقوب بخن هیچ کس گوش نکرده بود
چون حدیث یوسف علیه السلام شنیدی تمام گوش شدی همچنین عارف عاشق
بدست الاحزان دنیا ساعتی از خوف میناله و ساعتی از رجا می نازد و ساعتی از
هم فراق آه میکند لطیفه بنده موسی چشم از همه عالم بسته تا آنگاه که چشم
باز کند جمال پروردگار خود بیند هر کهی جمال تو بینم چو چشم باز کنم همه شراب تو
نوشم چو لب فراز کنم فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا عجب چیزی که یوسف
فرمود که پیراهن را بر روی پدر اندازید بامر خدای تعالی چشم انداختند یوسف علیه السلام
بگوید ذکر چشم بر زبان نمیرانم که با چشم عتاب دارم که بعد از من در روی کهی نگاه
کرده اما بر ریش عتاب ندارم که رویا بر روی کسی نهاده ای درویش عاشق
درین بشارت نیک بشنو چون خدای تعالی میفرماید وجوه یومئذ ناظرة
الی ربها ناضرة خدای تعالی روی بنده خود را یاد میکند ذکر چشم نمیکند
که وجوه یومئذ میفرماید یعنی ای بنده کان چشم دارم که در غیر نظر کرده
اما روی بسجده پیش غیر نهاده از هبوا تعمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی

یأت بصیرا چون پیراهن را از مصر بیرون آوردند از هشتاد فرسنگ بوی پیراهن
بمشام یعقوب علیه السلام رسید و در این چهل سال یعقوب علیه السلام در فراق
یوسف علیه السلام میسوزد که هیچ خیر یوسف نمی شنود بعد از چهل سال بوی
پیراهن می شنود چه میگوید انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون قریاد
میکند که بوی یوسف می شنوم عجب حالتی ای بشیر پیراهن پر که بینای دیرینه فراق
افتاده است تا با آن بیتابی فراق باز آید ای درویش بوی وصال دوست بفراق دوستان
میرسد یا رب این بوی خوش از سوی چمن می آید یا نسیمیست که از دلبر من می آید
یا یعقوب بحزین پیراهن یوسف او همچو جان قمیص کنعانی سوی بینا می آید
یوسف علیه السلام گفت پدر را جمیع قوم بیاورید بیک قول مقاد دو کس آمد چو
بفرسنگ مصر رسیدند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که ای یوسف بر خیز
و باستقبال پدر رو یوسف علیه السلام گفت یا رب بخواب می بینم یا بیداری
ای آنکه بشبم را سحر آمد آخر انکم شده یارم خبر آمد آخر این دل لو
تهی که در چه از اندوه و غم پر بود آمد آخر نومید نیم پر بر آید آخر جبرئیل علیه السلام گفت یا
یوسف حق تعالی میفرماید که اگر آن پیراهن بر روی تا پدرت بینا شود که من گفته ام

در حق بنده زاده خود چه لطفها کرده ام یوسف علیه السلام بیصد هزار سوار از آراسته
کردند صد هزار غلام کمر بر زر سوار کرده هر یک عمودی زرین بدست گرفته
این دولت و رفعت باستقبال یعقوب علیه السلام رفت فوج فوج آراسته میرسید
خداوند عالم جبرئیل را گفت تو هم راه یعقوب باش و خداوند گفت ای فرشتگان
را خبر کنید که امروز دوست بدوست میرسد آب زنید راه را تا نگارد گرد
مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد روی باغ میرسد چشم و چراغ میرسد
غم بکنار میرود به بکنار میرسد چاک شده ایت آسمان غلغله است در جهان
عنبر و مشک میدهد بیخ بیار میرسد ای یوسف آخر نوی این یعقوب بینا بیا
ای عیسی پنهان شده بر طارم بینا بیا از هجر روزم قیر شد دل چون بر تیر شد
یعقوب مسکین پیر شد ای یوسف برنا بیا یوسف علیه السلام بیصد هزار
سوار آراسته سوی یعقوب علیه السلام رفت و یعقوب سوی یوسف علیه السلام
اشک هر جوق که رسیدی یعقوب علیه السلام از جبرئیل علیه السلام می پرسید که
یوسف من در میان است جبرئیل علیه السلام میگفت نی در تفسیر چنین آورده که
آنروز در چشم یعقوب علیه السلام چندان نور یافته بود که از پیش راه تا مصر فوج

ذکر رسیدن مژدهٔ عظمت جبرئیل گفت یا یعقوب یوسف تو در زیر سایهٔ است یعقوب گفت
یا جبرئیل یوسف من کدام است آنگاه یعقوب را علیه السلام حالتی پدید آمد که اگر در آن
حالت تمام فراق زده های عالم را در خوشی حضرت خداوندی همه را بوصال
رسانیدی آنگاه جبرئیل گفت یا یعقوب یوسف تو در زیر چتر عظمت است و می آید جملهٔ
اهل مصر بطفیل ایشان پیش آمده بودند یعقوب علیه السلام چشم فراز کرد جمال مبارک
آفتاب وار فلک سعادت یوسفی طالع شد یعقوب را علیه السلام نظر بر جمال با کمال
یوسف افتاد یوسف علیه السلام چون یعقوب را علیه السلام بدید خود را از اسب بینداخت
و یعقوب علیه السلام از شتر فرود آمد چون یوسف علیه السلام پیش پدر رسید یکدیگر را
در بغل گرفتند و بروی هم بگریستند و بروی هم بخندیدند از تمام خلق برآمد و ملایکه بآسمان
در گریه شدند و مقربان آسمانها همه در ناله در آمدند و یوسف و یعقوب علیهما السلام بروی
بر روی نهادند و بیهوش شدند چون بهوش آمدند یوسف علیه السلام گفت ای خالق
مرا که میشوید همه یکبار گفتند ما همه بندگان شما یم یوسف علیه السلام گفت همه را
آزاد کردم شکرانه آنکه دیدار پدر را دیدم مقربان ملاء اعلی بناله در آمدند که الهی
چه دوستی است که یعقوب را با یوسف است علیهما السلام الهی هیچکس را علم این دوستی

باشد فرمان خداوند کریم رسید آمد که ای مقربان از این دوستی یعقوب عجب مدارید که
بجلال و قدرت ما که خداوندیم که حضرت ما را هر یک از بندگان موحد ما هشاد
و چندین دوست است که یعقوب را با یوسف است خداوند از حرمت این دوستی
که دوستان موحد بدست دشمنان و ظالمان در مانده اند بلطف بی غایت و کرم
بی نهایت که همه را دریابد و خلاصی دهد دوست گیر خداوندی چه بخشاینده
داریم که با چندین گناه امید واریم خدایا گر نخوانی و نرانی بجز درگاه تو
جایی نداریم دل با غمت روزی ازل عهدی بپیوست بیحلل کاین غم سرآید
جز غم تو تن همخانه شراب در ازل در جام تاریخت هنوز از آب آن
کام و خماریم مجلس سیم یوس خداوند جل و علا بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
اگر اجمعین حمد و ستایش بی عد حضرت او را لو جود در اجل و جلاله که
وجودی هر موجودی بی نهایت اوست و وجودی هر موجودی حمد و ثنا گوی اوست
کل من علی شی الذی بیده ملکوت کل شی بحمده للاله تمام آن قادر صانعی می بر یک لبند بدیع
فطرت و صنع حکمت بتعلم کرم نقوش نفوس را بر صفحهٔ صحیفهٔ عدم فرمود و آب حیاة

معرفت را در ظلمات خلقیت بشریت تعبیه کرد که وفی انفسکم افلا تبصرون آن
وشان تشنه لب را سگند روا بعدم سلوک را ظلمات صفات بشری چیره کرد
کان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله
یفجرونها تفجیرا نام آن خداوندی کریمی رحیمی میرم کبعنایت بی علت عالم
خضر صفتان سوخته جگر را از آتش محبت بسر چشمه حیوة معرفت رسانید که
اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس ای احد یه
وای صمد واجب التعظیم بعد از حمد وثنای حضرت خداوند عالم جل وعلا درود بی
وآفرین بیشمار بر ارواح مقدس صد و پست وچهار هزار نقطه نبوت
که سالکان مسالک حقیقت ومقتدایان ممالک شریعت بوده اند که اولئک الذین
آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة خصوصا بر سرور انبیا وقافله سالار هر دو سرا
آن خواجه که اگر وجودی مبارک او نبودی نه آدم پیدا کردی نه حوا پیدا کردی آن مهتری که باشارت
انگشت قمر را از فلک بشگافت یا کویم آن مشفقی که در وقت ولادت امتی میگفت
ودر وقت قرب وکرامت قلب وقوسین او ادنی امتی میگفت ودر آن وقت که
قیامت قایم شود وخلق اولین وآخرین حاضر باشند همه نفسی کویند در آن وقت

وخلق اولین وآخرین

امتی خواهد کفت ای نجات تو مزین بسنت پیغمبری وین خجل از روی خجلت
تاب خاوری خوف دوزخ نسیم عاصی را نباشد روز حشر چون تو
شفیع کنه کاران امت بکذری منتظر بود در شب معراج حوران بهشت تا که تو
از کوشه چشمی بدیشان بکذری یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی اله واصحابه اجمعین
وسلم تسلیما کثیرا ای عزیز ساعتی حاضر باش تا چند آیت از کلام ملک علام
بخوانم وحدیث از صدر دوعالم ومقصود آفرینش آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بکویم
بسم الله الرحمن الرحیم الم تر ان الله سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض واسبغ
علیکم نعمه ظاهره وباطنه وجای دیکر میفرماید وایوب اذ نادی ربه انی
مسنی الضر وانت ارحم الراحمین بعد از کلام حق سبحانه وتعالی حدیث بکویم
از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم افضل الصلوات والتحیه عن ابن عمر رضی الله عنهما قال
قال رسول الله صلعم کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک
من اصحاب القبور صدق رسول الله حدیث روایت کرده ام از سلطان تخت
شریعت وبرهان بخت حقیقت واز ثمر شجره خلت وآن نوبهار دولت وآن بوستان
بهجت وآن درخته حقیقت وآن ثمره شجره خلت وآن نوبهار دولت وآن نور

وآن نور دیدهٔ ملت وآن در حقهٔ حقیقت وآن مشک نافهٔ طریقت وآن آینهٔ
قیامت وآن یگانهٔ مهتری وآن نگینهٔ خاتم پیغمبری وآن ماه روی والضحی وآن
موی واللیل اذا یغشی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ای سمن باغ دل عارض زیبای تو
غالیه بر روی صبح زلف سمن سای تو ای مهتر و بهتر اولاد آدم علیه افضل التحیه
چنین میفرماید و امتان را راه راست مینماید و زنگ از دل امتان میزداید میفرماید کن فی
الدنیا کانک غریب یعنی در دنیا چنان باش که گویی غریبی او عابری سبیل یا
گذری باش و حدیث تشنگ من اصحاب العصفور و خود را از اهل گورستان شمر ای در
غربت راه دل بهوای جنان و جهان برخواسته باشد در راه گذر زیرا نظر بر مقصد افتاده و
چشم از آرایش قرار کرده محققان در معنی این حدیث بالماس زبان در تهمه اند که این
اشارت در حق سه طایفه است اول غواصان بحر شریعت دویم سالکان کوی
طریقت سیم ساکنان ولایت حقیقت هر سه فریق را سه طریق می نماید اهل شریعت را
میفرماید غریب وار باشید اهل طریقت را میفرماید راه گذری وار باشید اهل
حقیقت را میگوید شما خود را مرده شمرید در شریعت غریب وار بصفتی که در
شهر بهشت در روز باز قیامت بود بگذرید تا در نمایند و در طریقت بار نهای

علایق نفس و علایق را ارزان بفروش و در حقیقت مرده وار از خانهٔ تنگ
و تاریک خلوت ننگ مدارای اندیشهٔ ترک فضولی کن و
بار اهل جامه و عامه مشغول مشوای درویش اگر ز المنن هزار سال در دنیا بعیش
نشستی کز زانکه دنیا از تو باشد بدان ساعت دم رحیل نیز زد جهان مجوی که کام
هزار ساله او دم رحیل نیز زد با نامه او هفت روز که در گیتی بر نیست بدیش
تو گر خواهد رسید جایهٔ او دمان زلفه این گردان زنگاری نگاه دار که بر نیست
بهار او کی در آرد عروس دنیا سر که اعرف بنو لبسته در زنانه او
در سرای از سرور کائنات علیه السلام که گفت هر وقت که کسی که تا نمود
زنده گور نبیند نگرد فرشته ندا کند الی این عدو الله ای دشمن خدای تا کی خواهد رفت
زار بر زمین می باید رفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم در دنیا شکمی بر شکمی نهاد و
بشکنجه دنیا نشد که دل بر شکنجه نهد چنان گویند که چون کسی عمارت بنا کند فرشته
در گوش او ندا کند که ای بنده امروز بنا برای رفتن باشد که بگذاری کن و ابدنیا
گذرگاه غریب اد عابری بسبیل ای مرد در دنیا راه گذری باش و بقدر بندگی در

۱۰۱

اگر کشتی دران جزیره رسید دیدند مرغان خوش الحان و میوه‌های گوناگون بسیار در وی با فوت و فلل
و فیروزه و پشک پاره‌های قیمتی دران ریخته بود چون قوم امها دیدند بدان نعمتها مشغول شدند
بعضی ان موضع عوشر آمده امها پر کردند و ازان میوها تصرف کردند و بعضی ازان نعمتها
بخوردند و ازان سنگ ها بر دوانشان دریں حال بودند که ناگاه منادی دادند که ای قوم
کشتی رو دل میشو و خود را بکشتی رسانید تا هلاک نشوید بعصی چون آوازی شنودند
دست از نعمت برداشتند و بکشتی نشستند و بعضی دیگر که بقدر حاجت اختصار کردند رفتند
و در کشتی قرار یافتند این اولیا و موحدان بودند و بعضی که گران بار بودند
داد آواز منادی را پروا نکردند دیدند مرغان خوش الحان و نعمتها
و سنگ ریزها مشغول شدند چون بکشتی آمدند کشتی رفته بود حسرت بسیار
خوردند و هلاک شدند و ایشان منافقان و مشرکان بودند بعینه
دنیا همچنان است امروز به برهه تر ایه بدست آرد زیرا که بر بای تو فردا نهند
ای درویش مردی باش و خود را در جوار صاحب دولت
انداز تا پرتو اقبال او بر تو تابد تا از دست نفس غدار خلاص یابی

۱۰۲

از دست نفس ایاره خلاص یابی مثل آنست که رابعه در مجلس شیخ حسن بصری رحمة الله علیه
نشسته بود ناگاه خواتون امیر بصره بمجلس در آمد از قضا در پهلوی رابعه افتاد
چون مجلس گرم شد رابعه را آتش محبت برافروخت آن خواتون چون ماه همچو ماهی
بریان شد و از احالتی پیدا شد گریان و نالان سر بسینه روی بخانه نهاد نه
پروای خانه دارد و نه پروای شوهر و فرزند دارد خواتون را چه شده است
سائلی در پهلوی رابعه بوده است از صحبت رابعه در وی اثر کرده است پروای
دین ندارد خواتون چه میگوید از امیر بصره طلاق میطلبد ای امیر دیگر مارا خواتونی نماند
تا آید از شوهر بیرون آمد و در خدمت آمد تا زنده بود شیخ حسن بصری رحمة الله علیه
این قصه بشنید در گریه شد و گفت خواتون بصری یک ساعت بهلوی سوخته
بنشست خاتونیش بسوخت پس ای عزیز کی باشد که تو هم پهلوی سوخته افتی و خواتونیک
تو بسوزد خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید که صحبت نااهل تا جان است
البته نااهل تا بشی جانی است ای عزیز دریں راه گر یعقوب باید یا نالهٔ مجنون الهی
بحرمت روزه گان درگاه تو و بحرمت مردان راه تو که این جمع را از شر نفس
امارہ خلاصی ده و از هم صحبتان بد نگاه دار و همه را صحبت نیک روزی کن

وبران دارکه رضای حضرت تو دران است ☙ تا صحبت شریف تو ام دست داد است
بر من در سعادت و دولت گشاده است ☙ دل هر چه ژرف از نظری همت تو یافت
چاره آنچه از نظرت او فتاده است ☙ من ملک وصل یافتم از دولت قبول
این سلطنت زمانه بهر کس نداده است ☙ ساقی اگر نمید بدم باده کومده
مست شراب را چه بحاجت باده است ☙ ما یم کز جهان همه دلبر گرفته ایم
جان داده ایم و دامن دلبر گرفته ایم ☙ مست و خراب عاشق و رندیم و باده نوش
مقصود خویش از لب ساغر گرفته ایم ☙ عشق آتشی گرفته و در جان فتاده است
ما شمع وار زآتش او در گرفته ایم ☙ بر لب گرفته ایم
لب جام می مدام ☙ دامان ساقی و لب کوثر گرفته ایم ☙ یاری ندیم مجلس ما نعمة الله است
بنگر که ما حریف چه در خور گرفته ایم ☙ ای خداوند کریم و ای احد قدیم و ای صمد
وهاب التعظیم خداوند عالم پادشاه پنی و بنات آدم ای مقدر نیک و بد و ای مدبر
ازل و ابد و ای قادر کارساز عدل و ای آمرزنده عاصیان و ای حسبی الله در ماندگان
و ای نعم الوکیل بیچارگان ای عزیز نام دوست بر زبان راند و جان و دل را خرم
گردان بسم الله الرحمن الرحیم ای درویش موحد معنی بسم الله چه باشد بنا
میکوید آغاز میکنم بنام خداوندی که اوست سزای پرستش و ستایش پرستندگان

دوست گیر درماندگان و فریادرس بیچارگان ای عزیز زمانی دل حاضر دارید که نام الله می برم
تا مگر دولت از یاد الله باخبر شود و باید که چون نام الله بشنوی دولت از غیر بپردازد
و در هر چه نظر کنی دوست را بینی و همه را از ان شنوی و همه از ان گویی بسیا
ای درویش آور زبان سازیم نام دوست بسم الله الرحمن الرحیم تمس العارفین امام
زمان محمد سجاوندی رحمة الله علیه در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم چنین مینویسد که ازان
روز که بخشش که دشمن همچو دوست پرورده نعمت اوست و آن بپیار بخشش که
بخشایش او خاص است بر مومنان بداد نی ایمان و بهشت جاودان و انصاف
بندگی در وقت شنودن این نام آن باشد که چون بنده بگوید یا بشنود الرحمن و معنی
الرحمن بداند که بخشنده و روزی دهنده است پیش غم روزیش بر دل ننشیند
از ان بنده بگوید الرحیم چندان رحمت خداوند بر دلش کشف گردد که در کل
احوال طمع از مخلوقات منقطع گرداند چنان رعیت ملک خداوند شود
ملکان رعیت گویند که اگر خلیل وار در آتش سوزان رود نسوزد و اگر کلیم وار
مرکب روان رود تر نگردد و گواه روان باشد ای خلیل آتش جانی سوزد
بحق قوت کان خلقتم یا قوت را آتش زیان ندارد نی چنین گویم که هزار بار بآتش

محبت سوخته‌ام ماسوخته فراق هجران تو نیم کس سوخته را دوباره بریان نکنند
بروز اهد چه توانی مرا از آتش دوزخ منم پروانهٔ عاشق که از آتش نپرهیزم
ای عزیزان این سخن محبان این درگاه میرود دل حاضر دارید که دوست غیورست کرم
عاشق که بغیر دوست مشغول کرد و هر آینه تازیانهٔ عتاب بجوزد
که در بنی اسرائیل سه سال قحط افتاد چنانکه بر خلق فقر غالب شد حضرت موسی کلیم
صلوات الله علیه با جمع خلایق هر چند بصحرا پیرون رفتند و دعا کردند اجابت نشد
بعد از سه سال فغان از مردم بر آمد حضرت موسی بنالید که الهی این بندگان تو
میکنند اجابت نمیشود فرمان آمد از حضرت ذوالجلال که یا موسی عای این جمع
چون مستجاب کنم که لوث معاصی را آب توبه از باطن خود زایل نکرده اند مرا که
خداوندم بحقیقین میخوانند ای موسی در فلان کوی مارا بنده ایست نام وی برخ
ای موسی پیش آن رو تا او دعا کند تا من که خداوندم اجابت کنم موسی بتعجب پرسید
و برخ را کوی نکوی می جست از انکه کسی برخ را نمی شناخت که اولیای بنی
قبایی لا یعرفهم غیری خداوند عالم دوستان خود را بهر کس ننماید موسی علیه السلام
سراسیمه بطلب بود ناگاه بندهٔ دید ظاهرش مؤدب و باطنش مهذب از خ

پرسانی وی ظاهر گشته فرقه موسی بنور الله او را بشناخت و بدو رسید
موسی علیه السلام گفت السلام علیک یا برخ برخ گفت و علیکم السلام یا موسی ای
پیغمبر خدای موسی علیه السلام گفت تو چه دانستی که من موسی ام برخ گفت انکس
که ترا بمن فرستاد مرا خبر کرد که موسی بسوی من آید بعد ازان گفت یا موسی بچه حاجت آمده
کرد ایران نفرستاده اند موسی علیه السلام گفت سه سال است که دعا می کنم اجابت
نمیشود مرا بتو فرستاده اند تا دعا کنی برخ زبان برگشاد و مناجات آغاز نهاد
دل آغاز کرد بعد ازان آغاز کرد و گفت ای ستار تباه کاران و ای غفار گناه
کاران چه بوده است که بنده کان خود را اثر قهر ظاهر کرده گفت ای موسی زود
باشد که روی باران آمد موسی علیه السلام بازگشت ابری بر آمد و باران بارید گرفت
موسی علیه السلام گفت برخ نیک بنده ایست خدایرا روزی دیگر موسی علیه السلام
باز آمد برخ را دید عزت وی نزد خداوند بیش اورفت برخ گفت ای موسی
لعف خاصمت ربی فاقضی چون موسی علیه السلام لفظ خاصمت ربی بشنید
از غیرت عصا بر آورد تا بروی زند فرمان آمد از مالک الملوک که ای موسی ان
لم تخاصمنی کل یوم ثمت مرات ای موسی مرنجان این بنده مرا که هر روز بار

بحضرت ما گستاخی میکند و من گفتم خداوندم ازوی در میگذرانم موسی را علیه السلام
قربت برخ عجب آمد فرمان آمد که ای موسی لغم العبد برخا الا انه فیه عیبا خداوند
میفرماید که ای موسی نیک بنده ایست این برخ ما را اما عیبی دارد موسی گفت ای
آن عیب کدام است خداوند گفت ای موسی این برخ شبها بحضرت ما راز میگوید
نسیم صبح بسینهٔ او رسید آرام میگیرد ای موسی دوست ما بغیر ما چگونه آرام میگیرد
ای موسی هر کس که ما را میخواهد ما او را میخواهیم بجهتیم و بجهتیم و چون ما را است باید که بغیر
فرو ننیاید ۲ دل از اغیار خالی کن چون عزم کوی ما داری ۲ نظر بر غیر ما مکن چون
قصد روی ما داری ۲ ای درویش آرام دل عاشقان ذکر وی بس نیست منعم از دل
خداوندست ۲ هر چه بتو داده است و هر چه آفریده است برای تو آفریده است و تو را برای خود
اگر ترا فراموش شده است در این آیت نظر کن که الم تر ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی
الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه چنین میفرماید ملک لم یزلی و پادشاه
میفرماید که نمی بینید و نمیدانید اخبار است یعنی که می بینید و میدانید و بنظر اعتبار
و تفکر نظر نمیکنید که خداوند عالم مسخر کرد مر شما را آنچه در آسمانها و زمینها موجود گردانید
تا منفعت بتو میرساند یا مضرت از تو دفع می کند همه ملائکه استغفار کنان بر تو می گذرند

آفتاب بطباخ تست ماه تاب مباغ تست ستاره دلیل تست زمین سبیل تست آسمان
سقف ایوان تست کوه خزینه دار تست دریا امانت دار تست این همه که شنیدی در
آسمانها و زمینها مسخر تست ازان معنی که نفع او بتو میرسد و تو این اشیا و مکونات را
مسخر نگردانیده و کسی دیگر را در این معنی مشارکت نمیطلبد پس بضرورت لازم آمد که این مخلوقات
و مصنوعات را مسخر کنندهٔ تست در این یک دلیل تفکر و تامل بجای آر تا از هر ذره از
ذرات موجودات دلایل بر وحدانیت مشاهده کنی و فی کل شیء له آیة تدل علی انه
واحد چون چنین مدهوش و حیران بمانی و ظاهر و باطن خود در ایکی بینی و حق را بحقیقت
شناسی و دل از غیر او پاک کنی چون چنین کنی در هر چه نظر کنی او را بینی و فی کل شیء
له آیة تدل علی انه واحد هر ذره که می بینی خورشید دران پیداست ۲ در دیدهٔ ما
هر چشمی که بجز تو پیداست ۲ گر شخص نمی بینی در سایه نگر باری ۲ همسایه آن مایم این
دلیل پیداست ۲ ای احد قدیم و ای صمد واجب التعظیم نام آن قادری میبرم که هر گز اخوام
مخصوص او را بدان نمی یابد و اگر نمیخواهد او را میراند و او را محروم میگرداند تعالیت
ما یشاء و یحکم ما یرید ای درویش امروز در این مجلس حال دیگر است و بوی دیگر می آید گویا در
جمع عاشق سوخته ایست که آتش عشق او شعله میزند و از بوی جگر سوخته او مجلس معطر

میشود الم ترَوا انّ الله سخّر لکم ما فی السّموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه خداوند عالم جل و علا چنین میفرماید یعنی همه نعمتهای ظاهر و باطن بر شما تمام کرده و چند نعمت داده که اگر در حساب آوری نتوانی و ان تعدّوا نعمت الله لا تحصوها و قتی که نعمت را شمار ندانی شکر کفتن چگونه توانی پس خداوند هر چه بشما داده از شمار نعمت بیرون است شمار داد پس شرط دوستی آن است و نشان بنده کی که همیشه می اندیشی که خداوند من چه نیکیها کرده است بمن و چه بدیها دیده است از من شیخ ابو علی رازی که در رویش پیش یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه آمد و گفت ای یحیی یاری میخواهم که در دنیا و عقبی مرا بکار آید از صحبت او فیض بمن رسد شیخ یحیی گفت ای درویش ترا چنین یاری فرستم که اگر چیزی باشی او در غم باشی ترا پرسد و اگر فرومانی ترا دست بگیری کند و اگر محتاج باشی ترا چیزی دهد و منت ننهد و اگر بدان تنگی کنی ترا جزا دهد و چون بدی کنی پرده بر تو نگذرد آن درویش عارف بود چون از شیخ این سخن بشنید دانست که آن کدام یار است نعره بزد و او را حالتی پدید آمد گفت در دنیا و عقبی مرا همان یار بس است که او یار بعالم چو یار من باشد که روز و شب کرمش پرده دار من باشد خیالش از چنان یار کی گذر کند کی شب سعادت دو جهان در کنار من باشد بجان ملازم درگاه و دیده

بر راه طریقه دل امیدوار من باشد و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه ای عزیز اگر دل حاضر دارید درین آیت چند قول مفسران و علماء دین که تقریر کرده اند با تو بیان کنم بتوفیق الله تعالی در کتاب زاد المذکرین آورده است این قول را سه قول آورده اند اول آنست مفسران عبد الله عباس رضی الله عنه در آیت و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه میگوید پرسیدم از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که نعمت ظاهر چیست و نعمت باطن چیست آنحضرت فرمودند که یا عبد الله نعمت ظاهر آن است که بنیکویی صورت ترا پیدا کرد و خداوند عالم نعمت باطن آنکه ستر ترا پوشیده کرد اینند و حال زشت را بلطف پیارست و روی حالت را به عفو بیوست قول دویم از عبد الله عمر رضی الله عنه گفت نعمت ظاهر سلامتی و نعمت باطن آنست که السلامة و الاسلام نعمت ظاهر سلامتی و تن درستی است و نعمت باطن ایمان است و مسلمانی تا بنده را حضرت جلال احدیت از هزار و یک محنت کونه کونه بلاها و بیماریها نگاه ندارد و سلامتی و تندرستی در ظاهرش قرار نگیرد و محققان چنین گفته اند که رنجها و بیماریها هزار کونه است خداوند کریم رحیم بنده نواز که بنده خود را از همه بلاها بلطف و کرم خود نگاه نمیدارد تا بنده مسلمان باشد ای درویش نعمتها اگر میدانی و شکر همین نعمت را چگونه بجای آوری و اسبغ علیکم نعمه ظاهره

و ملخصه قول سیم دیگر حضرت امیرالمومنین ع میفرماید که نعمت ظاهر فرزند نیکوست آب
و نعمت باطن عیال موافق فرزند پارسا نعمت ظاهر است و عیال مصلح نعمت باطن اما عیال
نعمت باطن میگوید چند اکه ساز کار و نهان است و چون آشکار شود و خلق از حال
وی باخبر شوند آنگاه این عیال بلا شود خداوند همه مسلمانان را ازین بلا نگاه دارد و شیخ
امام مجد الدین احمد سجاوندی الخافی رحمة الله علیه میفرماید که فرزند نیکو میوه دل است
و عیال نکو مایه عصمت است قول دیگر شیخ یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه میگوید که نعمت ظاهر
آب پاک است و نعمت باطن آب دیده عاشق آن یکی ظاهر را پاک کند و این یکی باطن
را پاک کند قول دیگر امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه میفرماید نعمت ظاهر علم است و نعمت
باطن حلم است علم آن است که نیکو بتوانی گفت و حلم آنست که چون نادانی بوی کار دی
تحمل کنند پس مرد آن است که درین درگاه که او را علم با حلم جمع شده باشد در علم زبان
بنکوگفتن و جفای خلق کشیدن و تحمل کردن ای عزیز اگر ترا درین زمانه رنجی رسد صبر کن و
اقتدا بدر ماندگان کن و مقتدایان نیازمندان حضرت ایوب است علیه السلام
ای درویش ایوب وار بنال تا خلاصی یابی چنانچه حضرت کریم جل و علا میفرماید و اذ نادی ربه مسنی الضر و انت ارحم الراحمین خداوند کریم قدیم و پادشاه

بنقل صلاة حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم از قصه صدر در ماندگان ایوب علیه السلام
خبر میدهد در کلام مجید خود و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
مفسران میگویند اذکر مضمر است یعنی محمد ایاد کن وقت نیاز عرضه کردن ایوب تا
صلوات الله علیه بر حضرت بی نیاز ما که خداوندیم دران منزل عاجزان و غریبانی ربوبیت
ما را ملجا خود کرده بود و از علایق تعلقات کنار کرده مسکین مسنی الضر سپاه بلا
را در زمین ماند مهمانان غیبی را که گرمان بودند در بدن خود آخر رسانید و گفت مسنی
الضر چون ایوب علیه السلام خلعت صبر پوشیده بود که انا وجدناه صابرا نعم العبد
انه اواب پس در صورت شکایت دم زدن چه حکمت بود ایوب علیه السلام گفت مسنی
الضر این شکایت ایوب اشکال اصل است علماء دین و مفسران از هر نوع سخنی گفته اند
در کتاب زاد المذکرین آورده است اما قول چند امرد و رنجشنوای عزیز ملول مشو و دل
حاضر دار و مجلس علم را غنیمت شمار بسیار کسان این دم در آن آرزو مند که حرفی
از علم بشنوند یا یکبار نام خداوند بر زبان رانند و نتوانند یک نماز جمعه در
یابند و نمی یابند قدر مجلس علم و جمعه و جماعت بدانید که دم بدم محبوس لحد خواهید
در خبر است از حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم که فرمود هر شب از شبها فرشته

بامر خداوند بورستانها ندا کند که این اهل قبور چه مراد و حاجت دارید بگویید و بطلبید ایشان
گویند ما را هیچ مراد و حاجت نیست الا آنکه یکبار دیگر به دنیا شویم و یک رکعت نماز بگوییم لا اله
الا الله محمد رسول الله ای عزیز وقت را غنیمت دان و آنکه هر نفسی گنجی حاصل میتوان کرد و حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که یک مجلس علم کفارت هفتاد مجلس شراب است ای درویش کار
اینجا باید کرد و اینجا آشنای دوست باید شد که در عالمی آخرت کار نیست ترا در این عالم
بکاری آورده اند ای عزیز چون ترا توفیق طاعت دادند شکر این دولت بکوی شعر هر که باید
اندرین کو خانه تهر دمش واجب شود شکرانه ۱ روز و شب میکوی شکر آن آنکه ناموشی
عطار تو جانانه خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید الهی اگر بدم و اگر نیکم و اگر مستم
و اگر دیوانه ام و اگر آشنایم و اگر بیگانه ام باری ملازم این درگاه و آستانه ام
الهی یکی را بتقاضای محبت خود میخوانی و یکی را بکبریای قهر میرانی ندانم درین چه میدانی
الهی آنروز که ترا آشنا کشتم و ترا کفار کشتم تو ستار بودی پوشیدی و ترا پرستیدم
خداوند عالم آن قادری که بندگان برگزیده خود را ببلایا مبتلا گردانید و او را صبر داد که انا
وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و آن ایوب صابر بست که گفت انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین طویل جمیل از انس ابن مالک روایت میکند که

پس حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت مسنی الضر حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم
دیده بر آب کرد و گفت بخدا که ایوب از بدن نمالید و لیکن هفت سال و هفت روز
در بلای گرمان بماند خواست تا ایستاده نماز گذارد نتوانست بنشست چون در خدمت
حضرت خداوند قصوری دید بنالید گفت مسنی الضر ای بی نیازان و کاملان و تارکان
جماعت از خداوند بترسید و در حال ایوب علیه السلام نگاه کنید و در صحت نماز را
ترک نکنید چه قبل الصلوة می شنوید و بامر دنیا مشغول شده اید قول دیگر آن است
که چون کرمان تمام تن ایوب را علیه السلام بخوردند و هیچ گوشت بر اندام مبارک او نماند بود
الا دل و زبان که دل آلت معرفت بود و زبان آلت ذکر بود همچنان ماند بود چنین آورده
که اعضای مبارک او چنان شده بود که غبار آفتاب از آن طرف وی نمود کرمان
قصد زبان و دل وی کردند انگاه بنالید که دل جای معرفت بود و زبان محل ذکر گفت
الهی از ذکر محروم می مانم انگاه گفت مسنی الضر و انت ارحم الراحمین یحیی معاذ رازی
میگوید رحمة الله علیه که کار ایوب صبور علیه السلام بجای رسیده بود در آن بلا
و رنج که بلا و رنج با وی چنان موافقت کردند که رنج و شدت از میان برخواست
و رنج رنج نمیرسانید و درد درد نمیکرد عجب آن کرد که هیچ درد درد نکند

پیدا و ی صبح روی زردت نکند چون در ره مهر او شوی کیدم تو جای بری که در درد نکند

ابو علی مفسر میگوید رحمة الله علیه که فرمان رسید از حضرت جلال احدیت که ای ایوب

بعزت و جلال ما که خداوندیم که اعتماد کس از انبیای مکرم این بلا را که نامزد تو کردیم

از حضرت ما در خواست شد و التماس کردند ما که خداوندیم بلطف و کرم خود این عطا

غیبی را به کلبهٔ مجاهدهٔ تو فرستادیم ایوب علیه السلام شکر کرد چون آن کرمان رفتن

کردند ایوب علیه السلام از رفتن بلا بنالید و گفت مسنی الضر و انت ارحم الراحمین

عاشق آنست که از تیر بلا نگریزد عاشقان تو دعا را بدعا می طلبند قول دیگر

سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره میفرماید که اگر ننالیدی دران بلا ایوب

دردمندان و درماندگان شرم داشتی که بنالیدی خداوند کریم رحیم ناله بر زبان

سرور درماندگان براند که مسنی الضر و انت ارحم الراحمین تا تعلیم درماندگان

و محنت زدگان آخر الزمان باشد که خدای تعالی ناله دردمندان را دوست تر

دارد از تسبیح مقربان آسمان قول دیگر محققان میگویند ایوب علیه السلام مال فدای حکم

دوست کرد جز بضاعت بر سر سیچ با وی نماند و هر عاشق که هست او را صفت

هنوز محبوب حجاب است ایوب علیه السلام گفت صبر را نیز در بازم تا در راه دوست

هیچ سرمایه نماند گفت مسنی الضر تو چو طبیب و گفتم ای مبتلای صابر شکر را چه میفرمایی

ترک صفت محو وجود م فرمود یعنی که زهر چه هست برون آیی قول دیگر حضرت امام

جعفر صادق میفرماید که چون مدت رنج و بلای ایوب علیه السلام بآخر رسید یاران و

دوستان همه روی کردانیدند از ایوب علیه السلام و او را از شهر برون کردند از

بوی تن او و ایوب را علیه السلام زنی بود در حیمه نام آن حیمه روی از ایوب علیه السلام

نگردانید و در برون شهر خانه داشت ایوب را علیه السلام در آن خانه نشاند و

آن رحیمه دو گوسپند داشتی و ریسمان بشهر بردی و بفروختی و قرصی ساختی و هر دو روزه

آن گاه دیگر و زرحیمه بطلب قوت رفته بود و بیگاه شد ایوب علیه السلام شها بود که از

حضرت رب العالمین بشارت در رسید و مدت رنج و بلا بصحت مبدل گشت جبرئیل

امین از حضرت رب العالمین در رسید و فرمان حضرت خداوند جل و علا در رسانید

که خداوند میفرماید که یا ایوب ما که خداوندیم ترا بلا دادیم در بلا صبر کردی اکنون از ما

که خداوندیم نعمت خواه تا به پیش ایوب علیه السلام گفت مسنی الضر جبرئیل علیه السلام

ایوب را بگو گفت و گفت یا ایوب پای بر زمین زن ایوب علیه السلام پای بر زمین زد

در حال چشمهٔ آب پیدا شد بقدرت خداوند یکی گرم و یکی سرد کرم بجهت غسل کردن و

بجهت خوردن بعضی میگویند چشمه یکی بود در وقت غسل کردن گرم بود و در وقت خوردن
سرد و شتی بقدرت خداوند ایوب علیه السلام در آن چشمه رفت و غسل کردن مبارک
او شد درست شد و صحت یافت و از آن آب سرد بخورد قوتش باز آمد پر بود و جوان
جبرئیل علیه السلام تختی بنهاد و حله در بر ایوب کرد و تاج کرامت بر سر او نهاد و از لطف
بقدرت الله تعالی پیامد بر بالای سر ایوب علیه السلام بایستاد و بر سروی ملخ زرین
باریدن گرفت چون لحظه بر آمد رحیمه خواتون از شهر باز آمد که بطلب قوت رفته بود
چون بمقام ایوب علیه السلام رسید ایوب را بر جای ندید نعره بر آورد و میگریست
و گرد سر میگشت و میگفت دریغ که چندین رنج بردم و گنج بر باد دادم ای ایوب من
وای نور دیده من ترا تنها گذاشتم رحیمه روی بر خاک میمالید و میگریست فی الحال
جبرئیل از حضرت رب جلیل رسید و گفت یا ایوب خداوند میفرماید که رحیمه را پیش خود
خوان و او را بنواز و دلش خوش کن که همه پیران و دوستان و زنان روی
از تو گردانیدند رحیمه با تو وفا کرد و دین مت خدمت تو کرد آنگاه ایوب
آواز داد و گفت ای ضعیفه کریمطلبی و از بهر که نوحه می کنی رحیمه گفت ای مرد دین صحرا
پاری داشتم چند سال بود که پاره داری او میکردم این دم او را تنها گذاشتم

و بطلب قوت رفته بودم چون باز آمدم نیست ندانم که او را دد خورده یا چه
حال واقع شده است ای مرد مونس روزگار من بود او را گم کرده ام حضرت خداوند
حیات ایوب را علیه السلام چنان کرده بود که رحیمه خواتون او را نشناخت
آنگاه ایوب علیه السلام گفت ای ضعیفه او پیار را چه نام بود رحیمه گفت او را ایوب پیار
گفتندی ایوب علیه السلام گفت چگونه مردی بود و صفات او را رحیمه بر آمد و در گریه شد و گفت
در وقت صحت جوانی و نعمت ایوب علیه السلام در گریه شد و گفت ای رحیمه پاکه ایوب بلا
دیده منم رحیمه را بر بخت نشانده و دست در گردن یکدیگر کردند و ما ذلک علی الله بعزیز
آن قادری علیم حکیم در ساعت دولت را بمحنت بدل کند و در لحظه محنت را بدولت
بدل کند بدان ای درویش که از پی هر غمی شادی و از پی هر تاریکی روشنائی
و از پی هر محنتی آسایشی و از پی هر فراقی وصال چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری آنگاه ایوب علیه السلام با رحیمه خواتون بر بخت نشسته
بودند نگاه کردند تمام شهر را دیدند که سوی ایشان می آمدند چون پیش بخت ایوب
رسیدند ایوب دیدند پادشاه و بر نشسته سلام کردند ایوب علیه السلام گفت شما
این ساعت کجا بودید همه گفتند امروز عجایبی در شهر واقع شد ندای از آسمان

بهداشد که تمام شهر شنیدند که ای خلایق قدر حال برخیزید و باستقبال ایوب علیه السلام
بیرون شوید و او را با عزاز تمام شهر در آرید خروش در شهر افتاد و تا بیرون آمدیم شما را باین
دولت و رفعت دیدیم آنگاه حضرت ایوب را علیه السلام با عزاز و اکرام تمام شهر در آوردند
ایوب علیه السلام خندان و شادان در شهر در آمد خانه و سراهای خراب شده خود در آبادان
دید بقدرت خداوند کریم و رحیم بالهای تلف شده خود را برجای دید مضاعف شده
ایوب را علیه السلام فرزندان یاد آمد جمله فرزندان مرده شده پیش او از پدر می آمدند بفرمان
خداوند عالم جل و علا دوستان و یاران برگشته بیمه مسکینی به تهنیت آمده چنانچه
حضرت جلال احدیت جل جلاله خبر میدهد احوال ایوب را علیه السلام و وهبنا له اهله و مثلهم
معهم رحمة منا و ذکری لاولی الالباب ای قادری که هر که خواهی دوست داری
او را و ویرانی میخواهی و بلا و محنت بروی میکاری و چون دوست خود را ویران کنی
گنج را در ان ویرانه پنهان کنی ۲ پیش آمد آن دلبر مرگفت ترا ویران کنم
ویران شوی گنج ازل در سر تو پنهان کنم ۲ ایوب من در پیش من وی بنده
دل پیش من تسلیم شو تا من ترا خود طعمه کرمان کنم ۲ ای یونس بی مونس در
قعر بحری نا رکن ۲ تا من ز سوز ناله رست صد جان و دل بریان کنم

ای یوسف کنعان من ۲ وی گوهر عمان من ۲ با آنکه محبوب منی جای تو در زندان کنم ۲
ای بنده درگاه من پیشک خلیل الله من ۲ از آتش دشمن چه غم در شو که من بستان کنم ۲
گر عاشقی بر نور من شو معتکف بر طور من ۲ بی رنج و بی محنت ترا کی موسی عمران کنم ۲
وی عاشق مسکین من وی شمس دین مسکین من ۲ امروز گر صبر کنی فردا ترا مهمان کنم ۲
ای احد ذو الجلال یا دیان لم یزل ولا یزال خداوندا اگر چه ما بنده نوازا امتان
پیغمبر آخر الزمان ایوب وار در دست محنت و مشقت گرفتار شده اند
در دست ظالمان و عوانان و بی باکان گرفتار ند انجا جبرئیل را با ایوب فرستادی انجا
ایوب بود رحمت الهی انجا بی رحمانند خداوندا کریما باشد که انجا مبشر لطف ند اکنند
غلامان یافت شد الهی انجا بحضرت ایوب علیه السلام چشمه آب پیدا کردی انجا باطف
اکرم خود آب رحمت بفرست و عاصیان را از گناهان بشوی و از غمها خلاصی ده الهی
رحمت بی غایت که همه را پیامرزی و بکرم بی نهایت که همه را بیامرزی از فراق بگو
امانی بحرمت محمد و آل محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله

حمد و ثنای بی نهایت حضرت خداوندی را جل جلاله که ذرات کونین ساخته و پرداخته
حضرت اوست که والله خالق کل شیء و جن و انس و سایر مخلوقات بر گزیده و دوا
اوست که ولقد کرمنا بنی آدم نام آن خداوندی می برم که جانهای محبان و بیخودان
بیچونه بر مجمره محبت او بریان است و دیده های مشتاقان بنظاره جمال و جلال او شوق
الی لقائه گریان است و دردمندان راه ادی طلب او را از دار و خانه و منزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین درمانست نام آن قادری می برم که طالبان
وصال او را امید بر قبول حضرت او سر بر آستان و جان قربان است محبان درش
چون شمع سوزان و از شوق خضرتش چون ابر گریان خداوند عالم جبار اعظم
فانتدا احد بل یوند جل و علا و عم نواله بعد از حمد حضرت خداوند جل در رود در صدر
عالم ماه روی والضحی سیاه موی واللیل اذا یغشی ورتش شیرین مبس و توتی یعنی محمد
صلی الله علیه وسلم

ای عندلیب خوش خبر از گلشن وفا ۔ مسند نشین صدر سرا پرده لقا ۔ از همت
ای بوده از صفای تو خورشید با ضیا ۔ پیش جمال روی تو شرمنده از حیا
کون و مکان طفیل وجودی شریفتست ۔ نور تو بود کادم از آن یافت اهتدا
کرسی و عرش و لوح و قلم را بنود جا ۔ روح تو داشت هر جا بسر اپرده لقا ۔ از همت

ای سرو باغ خوبی ۔ رمزیست در کلام و مزاغ و طغی ۔ دلهیل نقطه بود از و کشف نمود
عرفیت از جمال تو والشمس والضحی ۔ بهتر ز هیچ قوم ۔ زیرا که پیش چون
نوئی در نبیا ۔ دسا مگر بکوئه چشمی عنایتی ۔ کز دست رفت کارم و درمانده ام زپا
لیک اگر چه هست ز صرمه بتر ولیک ۔ دارم امید آنکه شفاعت کنی و را صلی الله علیه وسلم
الک و اصحابه و ذریاته اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا ۔ ای عزیزان همچنانکه بتن حاضر آمده
بدل نیز حاضر باشید آچند آیت از کلام ملک علام بخوانیم و یک حدیث از صدر صدور
عالم مهتر و بهتر ذریات آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پیان کنیم تا آنچه بهبود ما و شماست
از زبان این ضعیف جاری گرداند و زبان را از هیهو و خطا نگاه دارد و آنچه میگوییم و میشنویم توفیق بخشد که بعمل در آریم تا این جمع را که هر یک مرادی دارند حضرت واجب الوجود
هر یک را بمراد او رساند سورة فاتحه بخوانیم و بدعای خیر مدد کنیم بسم الله الرحمن الرحیم
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و جای دیگر میفرماید و اذ قال
ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی و جای دیگر میفرماید و کل انسان الزمناه
طائره فی عنقه چند آیت خوانده شد یک حدیث بگوییم از حضرت سید کیانات
صلی الله علیه وسلم روی عن عایشه رضی الله عنها دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم

والی فدیه حضرت العرش از رفت آن نام فقال یا عایشه لا تنامی حتی تفعل اربعه اشیاء
حتی تختم القرآن و تجعل الانبیاء شفعاء لک و تجعل المسلمین راضین عنک
و تجعلی حجة و عمرة و دخل فی الصلوة فبقیت علی العرش حتی اتموا الصلوة
فقلت یا رسول الله علیک السلام فداک ابی و امی امرتنی باربعة اشیاء
لا اقدر فی هذه الساعة ان افعلها فقال اذا قرأت ثلث مرات قل هو الله احد
فکانک قد ختمت القرآن و اذا صلیت علی و علی الانبیاء من قبلی فقد جعلتهم
شفعاء یوم القیمة و اذا استغفرت للمومنین و المومنات و کلهم راضون عنک و اذا
قلت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر فقد حججت و اعتمرت
صدق رسول الله صلعم خداوندا کریما رحیما برکات لفظ بنوی را بایام حاضران
جمع در سان مطلب وینی و دنیوی هریک را برآورده گردانی بحرمت محمد صلعم
حدیث روایت کرده ام ازان صدر و بدر تریشی و بدر هاشمی آن اهل طهارت
آن پایه کرامت و آن مقتدای که چون قدم کرم بلطف قدم از عدم دیس عالم
تهاد وفی در آسمان ماه کنعانیت وفی در زمین شاه شاهان جهانیت
را پاره کرد و با ژنظر کمر از تبرکش داد و آن خوشبوی که گلستان را طراوت از خوی

است

است رشحی روی جهان آراگه روح افزای من دارد زهی زلفین عنبر سا
که شهر آرای من دارد چون منشور شفاعت را بکف دارم چرا ترسم اگر جرم همه عالم
تمامتهای من دارد صلی الله علیه وسلم اکنون ای درویش دل حاضر دار تا معنی این حدیث
بتو نمایم مشت جنت عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند که شبی فراش
گرانیده بودم و میخواستم که سر بر بالین و جان را در مرغزار و جعلنا نومکم سباتا
نماز یابم که صبح سعادت جمال محمد صلی الله علیه وسلم از حجره در آمده ام از دیدارش
روشن و حجره از گفتارش معطر شد گفت بانجت جواب برابر آیی بر ما اقبال در آید چون در آمدی
فراش بر من افتاد گفت یا عایشه لا تنامی تفعل اربعه اشیاء ای عایشه
سه چهار کار کنی اول تا قرآن را ختم نکنی محتب دویم تا مرا که محمدم و انبیاء
را شفیع خود نکردانی محتب سیم تا جمله مومنان را از خود خوشنود نکردانی
سه چهارم تا حج و عمره بجای نیاوری محتب چون این سخن بگفت و در نماز ایستاد
من مشغول شدم عایشه میگوید تعجب کردم و در جائه خواب نشستم و در فکر
این چهار کار را در یک شب چگونه ادا کنم مشغل میبودم تا خواجه از نماز فارغ
شد آمد گفتم یا رسول الله مادر و پدر و فدای تو باد مرا چهار کار فرموده

که در یک ساعت بگو اول فرموده که تمام قرآن را ختم کن دویم فرموده که مرا و جمیع
شفیع خود گردان سیم فرموده که جمیع مومنان را از خود خوشنود گردان چهارم فرموده
ذکر مرا بجای آر در یک ساعت اینها را چگونه بجای آورم آنگاه خواجه گفت یا عایشه
قل هو الله احد بخوانی چنان باشد که تمام قرآن ختم کرده باشی و چون بگویی اللهم صل
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین چون این بگویی چنان باشد که همه انبیا را شفیع خود کرده
که اول ایشان آدم است و آخر ایشان منم که محمدم و چون بگویی اللهم اغفر للمومنین
والمسلمین والمسلمات چنانکه همه مومنان را از خود خوشنود کرده باشی و در حدیث دیگر
که هر مومن و مومنه که یک بار بگوید اللهم اغفر للمومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات
صدیق در جریده اعمال او ثبت کنند و در حدیث دیگر آمده است که هر مومنی که هر روز
و شب بار این تسبیح را بگوید در روز قیامت هر مومن و مومنه که است گوید الهی این
در دنیا ما را آمرزش از تو خواسته ما امروز آمرزش از تو میخواهیم چهارم چون
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر چون این تسبیح چنان باشد که جمیع
آورده باشی پس ای عزیز این حدیث را یاد گیر و بعمل در آور که هر شب که بجای
تر یاد آید که بعمل در آوری وصیت آن است که با برادر مومن برسانی ای

ای محمد واجب التعظیم ای درویش تا زنده باد او میکن تا چون میری یاد ت کنند و ارام
اهل فیض بشمارند وقت را غنیمت شمارید که نقل که هر روز بامداد فرشته در
راستا نها چهار ندا کند اول گوید ای شاهان از خشت بخته گرفتار شده دویم گوید
خداوندان جهان نادیده وای جوانان بزندان لحد گرفتار شده سیم گوید ای جوانان
نعم چهارم گوید ای بزرگان محتشم در ان دل خاک و منزل تاریک چه آرزو دارید بگو
زبان حال گویند ما را صلاح و متاعی نمی باید نه روز و نه زر و نه زاریم خدای میداند که
گفته ایم است که چندان حیات یابیم که یکبار نام خدای بر زبان رانیم ای درویش
درویش تو نیز چنان باش بدان امید دهم جان که چون سر بگویت بنهادم و من
گر تسبیح همنفسی ای درویش نام دوست خواندی از آثار قدرتش چه خوانده بگوی
آمد ایمان مومنان کرده آمدیم بر سر آیت حضرت خداوند جل و علا میفرماید مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان چنین میفرماید صانع قدیم که مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان از آثار و قدرت دلایل حکمت خود در صدر انبیا را
پیش وای مصطفی را محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خداوند عالم حبیب خود را خبر میدهد یعنی یا محمد
آن خداوندی حکیمی قادری که دو دریا را گشاده است بقدرت بر کمال در یکجای تلخ و یکی شیرین که

نباهم میروند در یک مقام ایستاده اند که یکقطره از تلخ بشیرین نرود و از شیرین
نیامیزد بقدرت بر کمال مقتدران میگویند که ما معلوم شده است که دریای فارس در آب
که فرسنگها دورست و پیوسته یکدیگر میروند میان ایشان حاجزی از لطف خود پیدا
تا آب خوش با آب تلخ در نیامیزد و خود یکذره تجاوز نکنند و قدم در مرکز خود نگاه دارند
قادر علی الاطلاق یکذره مزاج یکدیگر نمیگذرد تا باشد که دریا موج برآورد و در موارد
درهم آمیزند و بهم برآیند کالطود العظیم چنان روی دریا موج برآورد که موج باوج شود
چون موج آرام گیرد و دریا از خروش ساکن شود که دو موجها بقرار خود باز آمد بقدرت
قادری بر کمال هر قطره و ذره چنان بجای خود باز رود که در اول بوده است که یکذره
بهم نیامیزند این قدرت علی الاطلاق جز حضرت خلاق را نبود مرج البحرین یلتقیان
برزخ لا یبغیان بعضی محققان و مفسران میفرمایند بحر السماء و بحر الارض هر سال دریک
دریای زمین بسی بر آید و دریای آسمان فرود آید و باهم جمع شوند خداوند عالم
چنان بقدرت خود نگاه دارد که یک پرنده راه یک پشه را از اجتماع ایشان ضرر
و بعضی محققان میگویند بحر المحبت و بحر المعرفت خداوند دریای معرفت را در سینه مؤمن
موحد نهاده و لولو و مرجان توحید را بیرون آورده و اهل اشارت میگویند دریای دل

مؤمن را خداوند عالم جل و علا جمع میدارد و لولو محمد و انوار اطاهر سیدالمرسلین
دل حاضر دار تا چه میگویم خداوند عالم میفرماید یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان هر چند در
مرجان از دریای تلخ آید اینجا اشارت بهر دو دریاست مرج البحرین یلتقیان الا ان
درست آنست که در و مرجان بالا از دریای تلخ باشد دلیل بر این آنست که وجود داعی تلخ
بود انجا جمع شود و لولو و مرجان حاصل شود مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
سعید جبیر میگوید رحمة الله علیه مرج البحرین فاطمه است رضی الله عنها بینهما برزخ
مصطفی است صلی الله علیه وسلم و لولو و مرجان امام حسن و امام حسین است ازین دو اصل پاک و گوهر
لطیف چندین هزار جواهر سادات بروی زمین پدید آمد خداوند عالم سفینه
ملوا بدوستی آل محمد از آسیب داری ای درویش تر عجب می آید در دریای صورت تامل کن
چهار چشمه مختلف در وجود آورده است بقدرت بر کمال یکی تلخ سوی کوس میرود تا
حیوانی قصد او نکند آب شور سوی چشم میرود تا پیه چشم را زیان ندارد آب ناخوش سوی
بینی میرود و آب خوش سوی دهان کشاده است این چهار چشمه را نگاه میدارد خداوند تا بهم نیامیزند
و حکما می گویند که ربق هر آدمی معتاد هزار موی است در زیر هر موی چشمه آبست هر یک را
بقدرت خود نگاه میدارد و همه مخلوقات را بر قدر تش آسان بود چنانکه حضرت ابراهیم خلیل

جل و علا میفرماید وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیمُ رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰی کُلِّ جَبَلٍ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَاْتِیْنَکَ سَعْیًا وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ خداوند کریم و پادشاه علیم از قصهٔ ابراهیم خلیل مر رسول ثقلین را خبر میدهد صلی الله علیه وسلم وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیمُ دوست باد دوست قصهٔ دوست میگوید حال سوال خلیل با مجیب جلیل تقریر میکند یعنی یاد کن ای محمد که چون ابراهیم گفت اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی بمن نمای که چگونه مرده زنده میکنی آداب سوال نگاه داشت اول ثنا گفت پس دعا کرد رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی بمن نمای که چگونه زنده میکنی مرده را ای خداوند من و ای پادشاه من و ای دوست من یعنی یا رب اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی بمن نمای که چگونه مرده را زنده میکنی علماء اسلام چنین میگویند که محمد بن اسحاق رحمة الله علیه میگوید سبب نزول این آیت آن بود که نمرود امتاد میان ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و نمرود و مردود که آن ملعون دعوی کرده بود که اَنَا اُحْیِی وَاُمِیتُ من مرده زنده کنم و زنده را میرانم و هفتاد زندان محبوسان آورده بکی را بکذاشت و یکی را بکشت و گفت اینک او زنده را میرانیدم و آن مرده را زنده کردانیدم

یعنی مستحق قتل را بکذاشتم زنده شد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و سلامه از حضرت [illegible] که رب اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی یا رب بمن نمای که مرده را چگونه زنده میکنی تا آن ملعون بداند که زنده کردن آن بود که جان رفته را باز آرند نه محبوس را خلاص کنند امّا شاه مفسران عبد الله عباس رضی الله عنه میگوید که سبب درخواست ابراهیم علیه السلام از خداوند کریم آن بود که روزی ابراهیم علیه السلام بر لب دریا رسید شخصی را دید که نیمهٔ وی از خشکی و نیمهٔ دیگر در آب ماهیان دریا و جانوران آبی آن نیمه که در آب بود پاره میکردند و میخوردند و در آب میبردند و جانوران هوا آن نیمه که در خشکی بود ذره ذره میکردند و بعضی را میخوردند و بعضی را بصحرا میانداختند چون ابراهیم علیه السلام آن حال بدید گفت رب اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی و بعضی مفسران میگویند که در آن حال شیطان بیامد و ابراهیم را وسوسه کرد که این مرده را که چنین دیدی چگونه زنده شود و آن اجزای متفرقه چگونه جمع شود در حال زبان برکشاد و گفت رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی خطاب آمد از حضرت قادری متعال که یا ابراهیم تصدیق نکردی که من که خداوندم مرده را زنده میتوانم کرد ابراهیم علیه السلام گفت یا رب تصدیق کرده ام که تو قادری که مرده را زنده میکنی و لیکن میخواهم که بنظر بینم و امام جعفر صادق میگوید که خداوند تعالی با ابراهیم علیه السلام وحی فرستاد

ابراهیم من که خداوندم از صلب تو فرزندی در وجود خواهم آورد که نامش محمد است
واورا بزرگ گردانم و ببرکت وی ترا دوست گیرم و تشریف خلت ترا ارزانی دارم
اورا من که خداوندم در آسمان و زمین ظاهر گردانم ابراهیم علیه السلام سر بسیمه شد
گفت یارب این دولت که مرا دست گیری بمن رسد و علامت سعادت چگونه بود فرمان آمد
حضرت ذوالجلال که هر وقت که بدعای تو مرده زنده شود بدانکه ترا بدوستی گرفتم چون همت
اشارت بجانب چهار مرغ کن امید زبان برگشاد و گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی ای خدای تا مرده را
چگونه زنده میکنی خداوند عالم جل و علا فرمود قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی
کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا و اعلم ان الله عزیز حکیم یعنی خداوند میفرماید که یا ابراهیم
چهار مرغ بگیر فصرهن و پاره پاره کن و در تاون کن و هر چهار را زار بکوب و چهار غلوله
کن و هر غلوله بر سر کوهی نه و تو در میان هر چهار کوه بنشین و قدرت بار الها که
ابراهیم علیه السلام بامر خداوند تعالی چهار مرغ بگرفت یکی طاووس دویم خروس سیم زاغ چهارم
بط ای درویش دل حاضر دارد و حکمت در آن مرغان شنو هر کس از اصحاب تصدیق دارد بآیات
تحقیق و علماء دین اشارتی کرده اند سدی مفسر میگوید رحمة الله علیه که آن چهار مرغ را از
خداوند فرمان کشتن آمد که هر چهار خیانت کرده بودند چون کشتند خازن را گشتند اول طاووس

آدم را علیه السلام خیانت کرده بود در بهشت و مارا با بلیس دلالت کرده ازان سوی
بر اردنیا مبتلا شد بدانچه با بلیس سخن گفت آواز طاووس زشت شد و پایش سیاه شد طاووس را
همه چیز نیکو بود الا پا و آواز و دویم زاغ بود که بحضرت نوح علیه السلام عاصی شد و آنچنان بود
که نوح علیه السلام زاغ را فرستاد تا خبر آرد که آب چندی ماند زاغ در راه مرداری دید
بدان مشغول شد و دل مبارک نوح از وی برنجید مردار خوار بماند سیم خروس بود که جامه الیاس
پیغمبر را بدریدند از ان خیانت و عداوت در میان خروسان بماند هر دو جا که دو خروس هم
فرار سند جنگ آغاز کنند چهارم بط بود که مر یونس پیغمبر را علیه السلام خیانت کرد و آن
چنان بود که یونس علیه السلام بعد از چهل روز که از شکم ماهی خلاص یافت اعضای مبارکش ضعیف
شده بود خداوند عالم رب در یا درخت کدو پدید آورد پیش از یونس علیه السلام که وجود نبود
یونس علیه السلام در سایه درخت کدو بیاسود و صحت یافت چون یونس علیه السلام بآب
خوردن رفت بط بیامد و بیخ درخت کدو را ببرید چون یونس علیه السلام بیامد کدو
افتاده بود دل یونس از بط برنجید خداوند عالم گفت یا ابراهیم آن چهار
مرغ را بگیر و بکش چنانچه فرمودیم آسیاست بر بیگناه نباشد قول دیگر سید امام ابو
شجاع رحمة الله علیه در تفسیر خود گنج العلوم آورده است که حکمت در فرمان کشتن

این چهار مرغ از انست که طاووس از همه مرغان باجمال تر است لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم خروس پس بلا که ماند ذکر ملایکه از همه خلایق پیشتر است ذکر خروس از همه مرغان پیشتر
بر پریان ماند نگاه پدید آید وکاه پوشیده میشود وزاغ بسیاطین ماند وعمر دراز دارد وزاغ را هزار سال
عمر باشد الا ماشاء الله یا ابراهیم چون طاووس را بکشی از مرک آدمیان یاد کن وچون خروس را بکشی از
مرک ملئکه یاد کن وچون بط را بکشی از مرک پریان یاد کن وچون زاغ را بکشی از مرک دیوان یاد کن
وچون هر چهار مرغ را بکشی من که خداوندم زنده کنم از زنده کردن این چهار کروه خلقان یاد کن تا بدانی
که آن قادری که این چهار نوع را تواند میرانید این چهار کروه را تواند زنده کردانیدن یحیی معاذ رازی
رحمة الله علیه میفرماید که حکمت در کشتن این چهار مرغ را تعیین کردن آن بود که طاووس زینت دار دنیا
ماند خروس شهوت دار وبشهوت کنندکان دنیا ماند بط حرص دار وبجمع کنندهٔ دنیا ماند زاغ عمر
دراز دار وبامل کنندهٔ دنیا ماند پس هر مومن موحد که تیغ مجاهدت این هر چهار صفت را بکشد حیوة ابد
یابد چنانکه مالک الملوک میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
الآیه چنانکه شیخ سنایی قدس الله روحه میفرماید

چار مرغ اند چار طبع بدن ۔ هر دین جمله را ببزن کردن

پس بایمان وعشق وعقل ودلیل زنده کن هر چهار مسیح وار خلیل خلیل بفرمان رب جلیل آن چهار مرغ را بکشت ودر
کرد وبکوشت وچهار غلوله کرد وهر یکی را بر سر کوهی نهاد بامر خداوند ابراهیم علیه السلام سرهای مرغان را

بدست کرفت وآنرا بخواند یا طاووس یا خروس یا بط یا زاغ بقدرت خداوند زنده وزنده در هوا
دویش ابراهیم علیه السلام جمع میشدند استخوان با استخوان وکوشت بکوشت وپوست بپوست وابراهیم
حیران مانده در حال هر چهار مرغ زنده شدند بقدرت خداوند عالم وکرد سر ابراهیم علیه السلام میکشتند
وبزبان حال میکفتند لا اله الا الله محمد رسول الله چون مرغان زنده شدند وپران کشتند فرمان آمد از
علیم حکیم که واعلم ان الله عزیز حکیم یعنی بدان ای ابراهیم که خداوند عزیز است وحکیم بحکمت مرده را
زنده میکند نام آن قادری میبرم که چنین تواند کرد وداد مظلومان از ظالمان تواند ستد
هر آینه بستاند وطومار کردار هر یک را در کردن هر یک آویزد واز خاک لحد بیرون آورد
وبصحرای محشر حاضر کرداند وداد مظلومان از ظالمان بستاند چنانچه در کلام مجید میفرماید وکل
انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا اقرء کتابک
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر مومنی وکافری وموحدی وملحدی وموافق
ومنافق وعاصی وامامی وقاضی ومقتدی ومقتدن ومرد بنده وآزاد هر کدام است وقدر اعمال
وبحریده کردار وی در کردن وی لازم کردانیم ما که خداوندیم هر تنی را سعادت وشقاوت
وروزی وراجل بدیده ایم وقلاده کردانیده در کردن وی کرده در خبر است که چون لطف از
پدر برحم مادر آید آن فرشته که موکل است کوید خداوندا بنده خواهی آفرید اجل کی خواهد بود

بوان میرد یا پیر روزی ان بنده چگونه خواهد بود شک روزی خواهد بود یا فراخ روزی
مقیم چند باشد مسافر چند باشد انفاس عمرش چند بود ختم کارش بر سعادت بود یا بر شقاوت خدا
عالم بعلم قدیم آن فرشته را خبر کند فرشته نامه را ختم کند و بر گردن وی بندد که وکل انسان
الزمناه طایره فی عنقه و نخرج له یوم القیامة کتابا یلقیه منشورا اقرء کتابک روزی
قیامت پرند از هوا پرد نامه کردار نزدیک هر بنده پران آید این نامه کردار تو قبیح اعمال را که قلان
آدمیان کرده اند چه خواهند کرد و نخرج له یوم القیمة پیرون آریم ماکه خداوندیم این نامه را
بر آدمیان کتابا یلقیه منشورا چنانک آن طومار کردار دوست بنده نهند بعضی را نامه بدست
راست دهند و بعضی را بدست چپ دهند اما هیچ مومن را بدست چپ نه دهند اگرچه گناه کار باشد
مومن را نامه بدست راست باشد چون نامه بدست گیرند فرمان حضرت جبار قهار بنده نواز رسد که
کتابک بخوانید نامه خود را که جهان کرده و کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا ای عزیز تامل کن که جهان عالم
چه میفرماید مستعان آن شیار باشید خفتگان بیدار باشید از خواب غفلت که با هر فردی از افراد
مردمان میرود زن بنده و آزاد پادشاه و گدا بامریکی فرمان جبار میرسد که نامه ات بخوان
ای پیر خراب روزگار عمر تلف کرده نامه ات بخوان ای عالم بی عمل نامه ات بخوان ای زاهد ریا
نامه ات بخوان ای صوفی پارسای باطن خراب نامه ات بخوان ای سر پوشیده روی نباهرم نموده نامه ات

بخوان ای مردی که در حرم مسلمان خیانت کرده نامه ات بخوان ای فرزند نادرست و پدر آزار نامه ات
ای کار دل آزار نامه ات بخوان ای ظالم نامه ات بخوان ای فاسق نامه ات بخوان ای پارسای لقمه پرکنده
خوار نامه ات بخوان ای پادشاه ظلم کننده نامه ات بخوان ای امام ناپرهیزکار نامه ات بخوان هیچ آدمی از ان
ایمن نباشد نامه خوانان گیرد بهر گناه که میرسد سر در پیش می اندازد و آنساعت که گناه کرده فراموش
کرده با

پند و درمیان نامه نام بدی پسند نامه را در دست کرده حیران بماند و فرشتگان

تا جبار عالم چه فرماید خطاب رسد الباب در رسد که ما خداوندیم دانا تریم این بنده در او

یک نیکی با خلاص کرده و در آخر نامه یک نیکی با خلاص کرده بعزت و جلال ما که خداوندیم کریم

این دو نیکی هر بدی که کرده عفو کردیم خروش از عرصات برآید و کویند ای کریم اندک پذیرنده

بخش کریم بصورت زتو دورم من مسکین سهل است دل چو نزدیک بود بُعد منازل سهل است

حشم ار با تو بود غم ز قیامت نخورم چون حسابم تو کنی باقی و فاضل سهل است از آتشی سلسله در

اندیشه نماند چون تو بی مالک و ما بنده سلاسل سهل است در خبر است که بنده را نامه

دهند همه نیکیها ش بر یکروی باشد و همه بدیها بر یک روی بنده چون بدیها را بخواند فرمان

رسد خداوندا که ترا عزت ملک بنده من ایهمه که کرده آمرزیدم ترا بنده چون نیکیها بخواند فرمان

آید که قد بدلت سیئاتک حسنات همه را از تو قبول کردم بنده دیگر را بیارند که در ازل بدبخت بود نیکیها

و بدیها را بخواند فرمان رسد که نیکیهای او را بر روی وی بار زنید و بدیها را بر او نهید که این بنده بار

شاید میکوید لیتنی لم اوت کتابیه و لم ادر ما حسابیه بنده کوید الهی کاشکی این نامه ندیدی

فکفی الیوم علیک حسیبا بنده دیگر را بیارند و در مقام هیبت و کویند ای بنده

این نامه بکیر و بخوان حساب خود کن و قاضی خود باش و کواهی خود خود ده ای عزیزان درین جمع

بتوانید کرد نامه معاصی چکونه خواهید خواند اکر مومنان

توانند یا یک حساب ذره خود را بکوی کناه چه کرده از شرم ایشان

توانی کفت پس فرمای قیامت نزد حضرت پروردکار چه خواهی

کفت واقف حال خود باش که هر چه کفته و هر چه کرده و شنیده

و خورده حساب خواهند کرد من یعمل مثقال ذرة خیراً

یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره و اکر حساب را

سنکی کافی اکر مقری بخت دلیری پس بدانکه ذره ذره

حساب خواهند شد و هر نفسی سپوال خواهند کرد پس بنده

دیکر بیارند و نامه بدست وی دهند همچنان نامه در دست

او را حکم به بهشت کنند نامه در دست از صراط بکذرد

و چون بدر بهشت رسد فرمان آید که ای بنده من نامه خود را

بخوان بنده کناه بسیار بیند متحیر شود و ماند فرمان رسد

که ای بنده چه متحیر ماندی بنده کوید چکونه ایمن

که در حساب با من شمار نکرده اند فرمان آید که ای بنده من
با مزمن برو در بهشت بچاب که در دار دنیا پرده هیچ کس
ندریدی و نیک خواه برادر مومن بوده امروز ما که خداوندم بر
ترا مذریده ایم بکرم خود چنین آورده اند که مردی را هفت
درم قرض بود و در دست چیزی نداشت و نشان مسلمانی
آنست که در غم قرض باشد الهی در بن جمع هر که را
قرضی دارد از خزانه خود حضرت رب العالمین ادا کند
روزی ان قرض خواه ان مرد را گرفته بود و لقاضای
درشت کردن میگفت مرد از غیرت در گریه شد و دل
پر غم روی بخانه آورد و همسایه داشت جهود و برا پرسید
که ای مرد چرا گریانی و ای مسلمان بگوی که حال تو چیست
که گریانی ان شرم داشت که غصه با دشمن خدای بگوید
جهود گفت ای مرد لحظه توقف کن و در خانه رفت و هزار درم

پیرون آورد بوی داد و گفت هر چند ازرا معنی بگانه ام
از ظاهر همسایه ام نیک بناشد که مرا زر بود و همیا
نا رنج بود ای عزیزان ای مسلمان از جهود کمتر نمیتوانی
مرد زر را بگرفت و بجوش دلی سوی قرض خواه آمد رفت
گفت بگیر زر خود را قرض خواه حیران شد و گفت ای مرد
حالت این زر را از کجا آوردی مرد قصه بگفت قرض
خواه در گریه شد و گفت ای مرد ساعتی توقف کن در
خانه رفت و قباله را بیرون آورد و گفت بگیر
این سیم را و قباله خود را که کمتر از جهودی نتوان بود در قیامت
گفته تو بخشیدم چون شب در آمد وام خواه سر بر بالین
نهاد و قیامت را قایم دید که نامها پیران شده

وفزع در میان خلایق افتاده وحساب خلایق میکر
کردار روی نامه را بدست وی دادند وگفتند که
است که به بهشت رود گفت مرا نامه خواندند
نمی فرمایند ندا آمد که بنده تو ای عاجزی نیاله
مبدهی ما که خداوندیم واکرمن کریمم ما کریمی نامه
بازندهیم کریما ما کرمت که برین جمع رحمت کن و
بدران وقت نامه خواندند ربما یحنای وبمکنان
بصدر چنان برسان یا الله العالمین ما جب
الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین هیچ هم
نداریم بجز لطف تو هیچ چه دهی نامه بدستم چون نبه کردارم
محی میگفت که بدرت کنم شفاعت کنندم کرنه بجستی تو بجز کنه سیا

پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر
خلقه محمد وآله اجمعین حمد وسپاس وستایش مر خدایرا عزوجل
آفریننده جهان است وپرورنده جانوران است ویاری دهنده ضعیفان است
دستگیر درماندگان است وآمرزنده گناهکاران است وگناه دارنده یتیمان است و
غمخوار پشتی دست گیر افتادگان است وکهی پشتیبان است وچاره کاران است
طبیب دردها ومرهم ریش دردمندان است وساقی سرمستان است که دستگاه بعد
ذکر باطهور بعد از ثنا وحمد خداوند عالم جبار اعظم پروردگار بی ونباشم
گناه مجرمان جل جلاله وتقدس کبریائه صد هزار درود وتحیت برصدر وبدر عالم
مهتر اولاد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ای کس چون ان واقف شهر رفیع الامان
آن قوم جلالت رحمة للعالمین طاق ایوان نبوت راز فرط کبریا برده بر بوا
عرصه میان یا بوطین پشته فرق نام میمنت فریدون برعم کرسی نقش خاتم تعلت
دهان ابر نگین برسپهر مع الله عارضت ماه تمام در ریاض فاستقم قد نوشرو
پاسگین شیشه آب عوت زنگار زدل شاه حبش برده تیغ هندیت تاج

از پسر فغفور چین / حرف از آیات تعظیمت رسول قد خلت / لفظ از فا
توقیعت شفیع المذنبین / بر جناب درگهت جبریل آمد پرده دار / در
آدم کدای خوشه چین صلی الله علیه وسلم ای عزیز همچنانکه بتن حاضر آمده بدل
پیش تا چند آیت از کلام حضرت پروردگار جل وعلا بخوانیم و یک حدیث از
کلمات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بگویم و بشنویم ما را توفیق عمل ارزانی دارد
همگنان را بصدر جنان برساند و بدیدار چون و چگونهٔ خود مشرف گرداند
سورهٔ فاتحه بخوانیم و بدعای خیر مدد کنیم بسم الله الرحمن الرحیم کهیعص ذکر
ربک عبده زکریا اله آیه وجای دیگر میفرماید وسیق الذین اتقوا ربهم
زمرا حتی اذا جاؤها وفتحت ابوابها وقال لهم خزنتها سلام علیکم
فادخلوها خالدین / احد قدیم وصمد واجب التعظیم / پیای عزیز اساس
در افتتاح این مودت بحدیث از احادیث سید الابرار ورسول اخیار محمد
افضل الصلوات واکمل التحیات کنیم روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه
هذه الامت جعل فی دنیا ها صدق رسول الله حدیث روایت کرده ام
مرین وآن شاه قاب قوسین وآن بدر ثقلین آن شاه بدر

حوض کوثر / مهدی بی آنکه حضرت فتاح نهاده بر کف او مشکلات را مفتاح
روح ترا اول آفرید آنکه / طفیل روح تو شد مشت سایر ارواح / خدای عزوجل
حشر خواهد کرد / بیک شفاعت تو کار خلق را اصلاح / کجا شدی دو جهان بر دو
خورشید / وگر نه ذات شریف تو میشدی مصباح / بنوی نیب بهشتی بداد جان
انظر نکرد محمد بجنت ونقاح / صلی الله علیه وسلم وآله واصحابه ای عالی رای عالم آرای کرمه
شنیدی چه میفرماید امتان را وقت خوش میکرداند چنین میفرماید ان
هذه الامت جعل فی دنیا ها بدر پستی ورسوائی که عذاب این امت من در دنیا
مشتقان این درگاه این حدیث صحیح را که شنیدی بر سه نوع گفته اند اول شیخ
محمد زاهد ازری رحمة الله علیه میفرماید که معنی این حدیث آنست که عذاب این امت هم در دنیا
کفار را مواخذت بآخرت نیفتد زیرا که هر بلائی و دردی و الم و شقاوتی و بلای و زحمتی
هستی که بر بندهٔ مؤمن میرسد و او صبر میکند کفارت گناه وی میشود و عذاب در دنیا
الا ست همچنانکه کفارت سنه یعنی بکشیدن کفارت گناه یکساله میشود
همچنان که در جهنم چون تب از آتش جهنم است مؤمن را در این جهان میسوزد
معنی این حدیث آنست که ان عذاب هذه الامت جعل فی دنیا ها در دست کرد نوع دیگر

معنی این حدیث آن است که ابوذر غفاری رحمة الله علیه میفرماید که دنیا این است
عذاب است زیرا که لذت او در پیشینیان را برده اند و محنت گذاشته اند
دنیا را فرعون برده است و کیخسرو را قارون برده پیراهن جوانی بر تن دنیا
کرده روزگار بر شداد عاد بر باد داده این دنیا پیرزنی کشته نقل
عیسی علیه السلام دنیا را دید بر صورت پیرزنی چادر رنگین بر سر افکنده پشت دوتا
در یکدست نگار کرده و یکدست خون آلود عیسی علیه السلام گفت ای ملعونه این چیست
گفت یا روح الله پرگشته ام گفت چادر رنگین چیست گفت دل جوانان را بدین میفریبم گفت
نگار چیست گفت حالی شوهر کرده ام گفت دست خون آلود چیست گفت حالی شوهر
عیسی علیه السلام عجب ماند دنیا گفت یا روح الله عجب آنست که اگر پدر را می کشم پسر را
میشود مهر دنیا چون تو صد هزار شوهر دارد عاقل چه بندد دل از آن بردارد
یا روح الله از این عجبتر آنست که چندین هزار شوهر کرده ام و هنوز بکرم بدان سبب که هر که
خواست من دیرا نخواستم و هر که از من نخواست دی مرا نخواست یا عیسی بدانکه هر که مرا
نخواست و هر که مرا خواست آن مرد نبود نوع سیم خواجه حسن بصری رحمة الله علیه
معنی این حدیث که این عذاب هذه الامة جعل فی دنیاها آنست که در دنیا ما

مومن بدان زیسته و او صبر کرده خداوند تعالی جل و علا دنیا را بر روی دشمنان
مرده دل زده و لذ جگر دوستان ضعیف مزاج باز داشته و ایشان را نامراد میکند
تا این عذاب ایشان باشد و ایشان را صبر میدهد و کام را نیها بدشمنان میدهد و دنیا را بر ایشان
میریزد و فقر و فاقه بدوستان میگمارد ای درویش موحد دنیا را با اهل دنیا گذار و از
دل و جان بگوی که الله تا دل و جانت پاد الله خرم کرد و دنیا بر تو فراموش کرد خواهد
عبد الله انصاری رحمة الله علیه میفرماید که زندگی دو پست صید را دره ام چه آرام پست
ای درویش اگر از دنیا پرستی بلطف الله پوپرستی آنها که الله را شناختند چه جای
دنیاکه با عرش و کرسی و بهشت و دوزخ نپرداختند بهشت سر تو ندارم درد سر مده
ای دوزخ من تو ندارم از تو خود خبر مده از دوست بدوست پیغام پست کی زنده کانی به
یاد دوست حرام پست عاشقان را جز بنامت عشق حرام کی شود عارفان را جز بیادت
سینه مفهم کی شود عاشق دیدار کعبه تا نکوید بادیه با جمال ایمان کعبه حرم کی شود
هر که در کوی طریقت آید و پوشد کلیم بی ریاضت سیچو ابراهیم ادهم کی شود دل مارا
کرچه مرزی کناه عاصیان از کمال رحمت تو دزه کی کم شود ای ای احد قدیم صمد واجب
التعظیم ملک بی طبل و علم پادشاهی بی خیل و حشم عالم آشکار او نهان غیب پوش و عیب دان

وآن مقدر رکون مکان دوست مطیعان راه نمای متحیران کار پسار
ای درویش دل حاضر دار که نام دوست میخوانم از لذت مناجات دل
درویشان بیکسان خواجه کان مست دینار را چه خبر باشد و محتشمان چه دا
که کباب درویشان سوخته چه مزه دارد ای درویش در مزار مرغ بریان آن مزه نهاد
که در چشم گریان درویش صادق بادپت در مناجات نیم شب را با ملک بیم
را با مناجات نیم شب برابر کند ای احد ذو الجلال وای پادشاه لم یزل لا یزال ای
که هر کرا بنوازی فقر و فاقه و غم و درد و فراق با وفقر و دریزی و آنرا در آن
هر که از نظر لطف نیندازی او را از خود دور اندازی و بدنیا مبتلا گردانی
بدو نفر پستی و او را مشغول گردانی پس ای عزیز درین درگاه درویشی در
می باید که در این درگاه با آن حضرت راز گوید و نیاز عرضه کند طریق عشق بازی را دل
میباید درون سوزناک و جان غم پرور می باید برنج و زحمت رضا نشاید
این ره را دراین ره موی ژولیده و رخ پر گرد می باید زر و سیم ترا چند
پست ای خواجه دراین بازار اشک پر رخ و روی زرد می باید حدیث کل جان
بلبل در آتش شو چو پروانه چه کار آید حکایتهای رنگین درد می باید ای درویش

درین درگاه کبریا مفتی میباید تا راز با آن حضرت جل و علا عرضه تواند داشت
زکریا علیه السلام با حق جل و علا راز میگوید و حق جل علا با محمد صلی الله علیه وسلم
باز میگوید کهیعص ذکر رحمت عبده زکریا ای عزیز دل حاضر دار تا نکته چند
درین کلام ملک علام گفته خواهد شد بتوفیق خداوند کهیعص بعضی از اقاویل مفسران
و مجبران بشیر کنیم انشاء الله امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی الله تعالی عنه
میگوید معنی کهیعص فرخداوند عالم جل و علا هیچ کس نداند و العلم تا ویله الا الله
و بعضی میگویند که این حروف سر پست که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم داند
احد داند که احد چه گفت و چه فرستاد و قتاده میگوید رحمة الله علیه که نام قرآن
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه میگوید سوره پست شعبی میگوید که مفسر پست رحمة
لکل شیء صفوة القرآن حروف التهجی سدی مفسر میگوید رحمة الله علیه که این حروف
اسم الله اعظم پست محمد حنیفه میگوید رحمة الله علیه گو عرفتم تقصیرها کشیتم
علی الماء اگر بشیر کهیعص بدانید در آب غرق نگردید و در آتش نسوزید شاه
مفسران عبد الله عباس رضی الله عنه میگوید معنی کهیعص اشارت است از نامهای
حضرت جلال احدیت جل و علا که کاف کافی مهمات است و ها هادی

یا یاری دهندهٔ بندگان است ع عالم آشکار او نهان بنده کافت ص
صادق الوعد مؤمنان است بازچه میفرماید قادری حکیم علیم ذکر رحمت بنده
ذکریا ربه یعنی یاد کن رحمت الطاف و اکرام حق تعالی در حق محمد علیه السلام مشاهده کن در حال که
ذکریا علیه السلام باو می تقریر میکند تشریف اضافت ارزانی میدارد میگوید
ذکر رحمت بنده ذکریا ذکریا رحمت پروردگار در حق بنده وی زکریا آن
برگزیده چه میگفت اذ نادی ربه نداء خفیا یعنی ذکریا بخواند پروردگار خود
بخواند پادشاه خود را بخواند قادری خود را نداء خفیا یعنی خواندن آهسته نرم و پنهان
از خلقان بعضی میگویند از مفسران نداء خفیا ندا بلند خواندن بود و خفیا پنهان خواندن
بود خداوند جل و علا میفرماید میخواند ذکریا علیه السلام شرم میداشت از خلقان که آشکارا
فرزندی خواهد از حضرت ما که خداوندیم که پیر گشته بود و ضعیف شده کفت پنهان حاجت
خواهم از خداوند ذکر مقصود حاصل شود خود دولت و سعادت روی نمود و اگر مراد
نیاید باری پرستش خلقان نبود که اشد آلاشیاء شماتت الاعداء حاجت زکسی
خواه که گر یکباری حاصل نشود کسی نداند باری الکاه ذکریا علیه السلام دعا را
پامونید چه گفت قال رب انی وهن العظم منی اول عجز و اضطرار خود عرضه کرد

گفتای رب من ضعیف شده ام قامتم منحنی شده و الف قدم چون نون خم گشته
بر و غرم دو تا شده و نقد حیاتم از دست رفته خانهٔ عمرم روی بخرابی نهاده
بیت برپشت من از فلک چه تو می آید ۱۱ از من بکار ناکسی می آید ۱۱ آن شیخ انبیا
ذکریا علیه السلام درخواست کرد رب انی وهن العظم منی یعنی آنچه اعظم اعضا بود
پشت گشته و اشتعل الرأس شیبا استعارت بدین زیبایی موی پیرم سپید
شده در شام زلفین عنبرین سپیج کافوری طلوع کرده نفس نفیس بعالمی آخرت کرد
منزل اولت رجوع کرده و لم اکن بدعائک رب شقیا شکر ماضی است و درخواست
کرد حالی ما رب خو کرده لطف توام پرورده انعام توام هر چه خواهم تو دهی
کسی از تو چیزی خواهد چگونه نا امید باشد انگاه ذکریا علیه السلام شرح حال خود عرضه
داشت نزد حضرت جلال احدیت چه گفت و انی خفت الموالی من ورائی و کانت
امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله
رب رضیا گفت خداوندا می ترسم که عم زاده کان من بعد از من روی از دین من
بگردانند و موضع عبادت خالی بماند و کانت امرأتی عاقرا الهی از تجرهٔ وجود
عیال من ثمرهٔ مقصود پدید نیامده یعنی او را فرزند نشده خداوندا قادر اهر چند از طبیعت

وجود ما فرزند متعذر است اما در قدرت تو ممکن است فهب لی من لدنک
مراد پسری بخش که ولی تو باشد و وصی من شریعت مرا حرمت گوارد و ترا خدا
کند ای عزیز چون از خداوند فرزند خواهی فرزند نیکو خواه خداوند ترا قادر است
یحیی معصوم که هر کرا در بین جمع فرزندی داده بزلال افضال خود پرورده
فهب لی من لدنک ولیا فرزندی بخش مراد ل پسند و ترا دوست و ترا نیز
و مرا فرزند یرثنی و یرث من آل یعقوب که علم و حکمت از من میراث برد و بدین
از آل یعقوب علیه السلام میراث بردرایت نبوت آبا و اجداد بردارد و علم
علم در بالا و اجعله رب رضیا ای رب راضیا بتقدیر که فرزند مرا شایسته دان
تا دیدار حق نگذار باشد ذکریا علیه السلام از خداوند جل و علا فرزند از خجسته
گرفتن دین و عبادت مخواست بدان دلیل میکند یرثنی و یرث من آل یعقوب
واز وقت یعقوب علیه السلام تا عهد ذکریا علیه السلام دو هزار سال بود از مال
کجا باقی مانده باشد از انبیا علیهم السلام مال باقی نماند معنی آن است که ذکریا علیه السلام
گفت از آل یعقوب نبی علیه السلام من باقی مانده ام مرا فرزندی بخش که نبوت
بوی رسد و اجعله رب رضیا الهی این فرزند مرا چنان دار که همه اوصاف پسندیده

باشد که یک ساعت آن پسندی که حق کند چون مناجات شیخ انبیا حضرت
ذکریا علیه السلام تمام شد ندای لطف در رسید که یا ذکریا انا نبشرک
بغلام اسمه یحیی یعنی ما که خداوندیم بشارت میدهم ترا بکودکی یحیی نام لم نجعل
له من قبل سمیا قتاده و شیخ حسن بصری و سدی رحمهم الله میگویند که پیش
از یحیی در عالم نام یحیی نبوده و این تشریف بنام نهادن حق بود یعنی بعلم
و حکمتش زنده کردیم نام نهاد عجب حکمت ای عزیزان دل حاضر دارید یحیی دو یاد دارد
و یک حا حا در میان دو یا واقع شده اما دو یا اشارت و عبارت از وجود
او در و پدر است حا اشارت بحیوة یحیی دارد حضرت قادر جل و علا زنده و یحیی نام
کرده بغلام اسمه یحیی و حضرت ذوالجلال در حال که یحیی علیه السلام در وجود آمد
او را ده تشریف داد اول الحکمة دوم الشفقة سیم والطهارة چهارم والعصمة
پنجم والتوفیق ششم والتواضع هفتم والخشیة هشتم والولایة نهم والنبوة
دهم و الشهادة سید امام ناصر الدین سمرقندی رحمة الله علیه در تفسیر احقاف میگوید
که یحیی علیه السلام سه ساله بود که کودکان در کوچه بازی میکردند و یحیی را علیه السلام گفتند
بیا تا بازی کنیم یحیی علیه السلام گفت من از برای بازی آفریده نشده ام مرا جان بازی

مپنداید کرد پیه جای بازیست شعر عاشق آن باشد که اندر عشق جان بازی کند او
جان در نبازد در رهش بازی کند یحیی را علیه السلام در حال کودکی چنین
ترس در دل مبارک او بود که شب و روز با چشم گریان بود و هفت سال تمام
از گریه پیراهن هر دو در چهارده مبارک وی سوراخ شده بود و تن مبارک
ذکریا علیه السلام در یحیی علیه السلام نگاه کرد او را بدان حال بدید بگریست و بنالید
گفت بار خدایا از تو فرزندی خواستم که مونس من باشد مرا فرزندی داد که هر
در چهارده زره وی می نگرم درد و حسرت من زیاده میشود فرمان آمد از خداوند
ذکریا تو از حضرت ما فرزند شایسته خواستی سدی میگوید رحمة الله علیه که یحیی علیه السلام
هرگز نان گندم نخورد و لباس جز پلاس نپوشید پیوسته از خوف حق تعالی گریان
روزی ذکریا علیه السلام وعظ می گفت چون یحیی علیه السلام حاضر بودی آیت عذاب
نخواندی که یحیی را طاقت شنیدن او نبودی مگر روزی ذکریا علیه السلام وعظ می گفت
و یحیی علیه السلام در گوشه نشسته بود ذکریا علیه السلام وعظ او را نمیدید این آیت
خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا
فَاسْلُكُوهُ الم آیه یحیی علیه السلام چون این آیت بشنود در آن گوشه که بود نعره بزد

و از هیبت وی گریان از مجلس بیرون دوید و روی بصحرا نهاد و زکریا علیه السلام
در پی یحیی روان شد هیچ جا یحیی را نمی یافت مادر وی را خبر کردند مادرش
گریان شد پدر و مادر و جماعت بطلب یحیی بیرون شدند چند شبانه روز
طلب کردند نیافتند دل از یحیی برکندند و همه گریان بودند که ناگاه به شبانی
رسیدند پرسیدند گفت این پس که شما میکوبید ندیدم ولیکن چون شب میشود
آوازی ناله دلسوزی می آید از میان این کوه که کوسفندان از چرا باز می ایستند
زکریا علیه السلام و مادر یحیی علیه السلام و آن قوم بر شبان بودند تا شب درآمد
آن ناله پیدا شد در عقب ناله روان شدند دیدند که یحیی علیه السلام
روی خود بر خاک نهاده میگوید وای از آتش دوزخ بر سروی رفتند مادرش
یحیی را علیه السلام در کنار نهاد و خاک از رخساره مبارک وی پاک میکرد
یحیی علیه السلام چشم باز کرد مادر و پدر و اصحاب را دید گفت مرا اینجا بمانید تا جان
تسلیم کنم ای مادر مرا تحمل عذاب خداوند نیست مادر گفت بیا تا بخانه رویم
گفت ای مادر نمی آیم هرچند مادر و پدر و یاران گفتند نشنید عاقبت مادر یحیی
گفت بحق تشیر که بتو داده ام که امشب بخانه آیی یحیی علیه السلام چاره ندانست برخواست

چون بخانه آمده مادرش گفت از برای رضای خداوند سه وصیت دارم یحیی علیه السلام
گفت بگوی مادر گفت اول آنکه این پلاس را از بر خود بیرون کنی و این پیراهن
را بپوشی دویم آنکه سوسابه جوین پخته ام بخوری سیم آنکه سر خود را شانه
نزنی یا بشست نهی یحیی گفت از بهر رضای خدای میگویی قبول کردم یحیی علیه السلام
پیراهن پوشید و آن طعام بخورد و سر را بدین نهاد هاتفی آواز داد که ای یحیی خوش
پوشیدی و خوش نوشیدی و خوش خفتی باش تا روز حساب شود چون یحیی این
ندا شنید نعره بزد و پیراهن بدرید و پلاس را در پوشید و توبه میکرد و روی
بیابان نهاد تا بدانی ای درویش که حضرت جلال احدیت با دوستان چه معامله
میکنند عاقبت تا چنان شد که کافران سر مبارک او را از تن جدا کردند و
شهید شد انا لله و انا الیه راجعون ازان ده تشریف که خدای تعالی در حق
ولادت یحیی علیه السلام داد یکی این بود که شهید شود و باز کریا علیه السلام آن
معامله کرد که کافران قصد کشتن زکریا علیه السلام کرده بودند و زکریا علیه السلام
هزیمت کرده و کافران در عقب وی شمشیرها کشیده زکریا بدرخت توت رسید
از ترس پناه بدرخت برد درخت بقدرت قادر از هم باز شد زکریا علیه السلام در

درخت رفت و درخت هم چنان شد که بود بسر زکریا در دادند که
پناه بدرخت بردی پناه باکه خداوندیم نبردی بپینی سزای
کافران در عقب زکریا رسیدند و پی او را آوردند تا پای
زکریا بنیافتند حیران بماندند که آیا کجا شد ناگاه شیطان
لعین گفت چه میشوید گفتند زکریا اینجا ناپدید شد شیطان
لعین گفت که زکریا درمیان درخت است گفتند چگونه
شیطان علیه اللعنه ریسمان را تعلیم داد که ارّه بیاورند
درخت نهادند تا ارّه بر فرق زکریا رسید زکریا علیه السلام
شکایت ناله ندارد رسید از حضرت واجب الوجود که ای زکریا
سرّ چرا که پناه بدرخت آوردی اگر پناه بما آوردی که خدا
ایم از گناه پیدا شتم از کافران و الا ناله که از نالیدن
مرا زیادتی عیاری ازین نالیدن رسد انگاه هم چنان
کرد زکریا علیه السلام دم فرو نبود تا انحضرت را با درخت

دو نیمه کردند وای صمد قدیم وای احد واجب التعظیم ای
که باد و ستان ازین نوع چه معامله میکنی رنج و سقط
و دشمنان بر آنکاه داری در نعمت و غم بر دل ابنا
نهی قادری هر چه بخواهی میکنی و هیچ کس را رای امر
بحکم و رضای تو عاشق بلاکشد و بدل جان فدا کند عشاق
کشته ابتلای ما آزه تبارک ذکریا و فرو کشیم یحیی فدا کنند
خود در رضای ما بکای نیم سنگ بندان مصطفی بوبن
ماهی بکوید ثنای ما جرجیس را بین که چه آمد بروی او
نگر که چه دید از برای ما یعقوب ابن در فراق پسر چه دید
شدند جمله رغبه رضای ما فرعون اعمر نداد دمی
غنی زنعمت بی منتهای ما ما پرورم دشمن ما میکند
کس را چه چون رسد در رضای ما که روزی
علیه السلام از یحیی پرسید که ای جان پدر چون همه کریه

است خداوند ما کریم رحیم یحیی علیک السلام گفت ای
از تمام شنیدم که گفتی حضرت خداوند سبحانه و تعالی بهر
بسم دوزخ آدمی خواهد بود ترسم که تن ضعیف من طاقت
نیارد ای عزیزان وای گناه کاران عمر ضایع کرده
سم دارید وای جوانان دلرد شوخ چشم باز کشید و بخدا
زنا کار در زمره ان قوم باشید که حضرت خداوند جل و علا میفرماید
سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا حتی اذا
جاءوها وفتحت ابوابها وقال لهم خزنتها سلام
علیکم طبتم فادخلوها خالدین دل حاضر
بدنا از ملک علام معنی بگویم وسیق الذین اتقوا
الی الجنة زمرا خداوند کریم ملک غفور یار شنا
کور محالا یوسف چه میفرماید از حال بندگان پرهیزکار و مومنان

امید وار محمد مختار صلی الله علیه وسلم خبر میکند وَسِیقَ
الَّذِینَ اتَّقَوا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا یعنی و
شود که پرهیزکار بوده اند و از عذاب حضرت جلال
ترسیده اند از شرک و معاصی اجتناب کرده اند سوی بهشت
برانند ایشان را زمرها زمرها از این مرکب مستقیان بود و هر یک
سوار بر من باشد که همه راحتیت پیش آورده باشند
بامر خداوند جنتهای اهل تقوی میرانند تا زود در بهشت
رسند قول دیگر آنست که همه پیغمبری که میرود و امتش
عقب وی میروند هم چنین و جمعی میرانند گروه گروه
مستقیان سوی بهشت امام مجدد دین محمد بخاوند رحمه الله علیه
در کتاب تفسیر عین الحیوة فی تفسیر بعض الآیات چنین آورده
که جماعت از محبان باشند که بدر سرای جنت رسند
الهی کریما تو دانای که ما بنده گی و خدمت تو را زبرای بهشت

نکرده ام و از برای ضمای تو نکرده ایم الهی ما را ازین همه
سیج نمیباید تو دانی که ما را چه میباید ما بجنت از برای
دیدار تو میرویم نی تفرج کردن طوبی گوثر میرویم
آلت و بنار بجوار تو رسیدن ما نه از بهر حوری و قصر و نعمت
میرویم نگاه فرشتگان را ندا رسید از حضرت احدیت جل علاکه ای
فرشتگان محبان ما را در مهمان سرای در آرید چنانکه دوست به
سرای دوست رسد بهمان ان دوست آستین کرده گان
فرا رسند هم چنان فرشتگان مقربان و مستقیان
مهمان سرای آرند من نه باختیار خود میروم از
قضای تو عشق تو میکشد مرا جانب خود کشان
وَسِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ
زُمَرًا مستقیان شما کرده گروه گروه برند ما و پیشوایان

زیرا که در مجلس بزرگان طفیل در نگنجد حتی اذا
جاؤک وفتحت ابوابها یعنی چون در بهشت
رسند وفتحت ابوابها در باز کشاده بود که مجال
متقیان انتظار نکند وقال لهم خزنتها
رضوان و خازنان بهشت متقیان را و محبان را
بسلام ابتدا کنند و پیش ایشان آیند چگونه
طبتم فادخلوها خالدین ای
درویش ژنده پوش در دنیا نوانگران و تنگدستان
سلام شما را جواب می گفتند در بهشت خداوند تعالی پاکان

را ای رضوان خازنان و موکلان بهشت را یکو تا استقبال مومنان کنند
غریب وار مومنان در بهشت در نیایند هر مومنی را خازنان و موکلان بهشت
پستقبال میکنند و با هر مومنی فرشتگان در می آیند چندان دُر و جواهر رفرق
ومنان نثار میکنند که صحن جنت پر لولو و مرجان میشود و مومنان را سلام
میکویند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین یعنی سلام بر شما که پاک زیستید
پاک آمدید و همچنین پاک در آیید در سرای پاک روید شاه مردان امیرالمومنین علی
سلام میفرماید که چون مومنان از صراط بگذرند و بدری بهشت رسند
در شهر آب بر پشند از یک چشمه غسل آرند تا ظاهرشان پاک کرده از چشمه
دیگر بخورند تا باطن ایشان پاک شود شیخ شبلی رحمة الله علیه میفرماید که روزی
در نماز این آیت میخواند که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین وقت من خوش شد
گفتم بروی که پیش رو این طایفه من بودی آوازی شنیدم که ای شیخ می
روی که پیش رو این طایفه را به پیش درفلان کوه را تا به پیش رشم بدر خانه رسیدم
در آن خانه گنبده پری نشسته و دیگ شکسته بر بار نهاده آتش میکرد در آن
دیگ پری نبود و طفلی چند در گرد وی میگریستند از آن کسی مضیقه میکفت یک

طعام می پزم شیخ میگوید چون آن حال بدیدم آن ضعیفه را سلام کردم علیک کفت
وپرسید که تو کیستی که بدر خانهٔ مسکینان آمده گفتم ای ضعیفه چه کار میکنی
طفلان خود را خورسندی میدهم گفتم در دیک چه کرده گفت آب آنچ
بیزم از کجا آوردی گفت پر خدا داشتم می سوزم گفتم ای ضعیفه چندین هزار
از برای چه میکشی گفت یا شیخ برامید آنکه پیش روان طائفه باشم که از برا
ایشان است سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین شیخ میگوید در
آن زن تعجب کردم که او را این قرب و منزلت نزد حضرت ذوالجلال
ناگاه آن پیرزن سر برآورد و گفت یا شیخ چه حیران مانده که در شبانه
بمشاد نوبت حضرت خداوند بجودی خود بواسطه سلام بمن میرساند
که بنده من چونی ای شیخ این خورسندی ازان است یا شیخ برو و مر
مشغول مکن که مرا شغلی دیگر است گفتم مرا وصیتی کن گفت شکر نعمت
وانشاده باش تا دوست ترا در کنار لطف گیرد و باید که در دل تو غیر دوست
هیچ چیز نباشد اگرچه سوزنی بود که بهر چه دل تو وابسته اوست بغیر حق
تست و ترا ازان دور اندازد و تو خبر نداری گریبان پادشاهان بحر

نیازوزاران سوخته کان که ایشان را قبول کرده که این جمع را بدین دولت
دولت برسان و ازین سعادت محروم مگردان صمد امعبود اگر یا مسجود اکبریا
رونده کان در کامت و بحرمت نیازمندان با جاهت و بحرمت سوخته کان
باشوقت و بحرمت باده نوشان سحر گاهت که این جمع را وقت خوشی و حضور
باطنی ارزانی داری و عاقبت کار همه را بخیر و سعادت ایمان گردانی و همه را
معنان بصدر جنان برسانی و بدیدار چون و بی چگونه خود مشرف گردانی
اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر برحمتک یا ارحم الراحمین بحار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین
لا اله الا الله الملک الحق المبین لا اله الا الله الملک الجبار لا اله الا الله
الملک الغفار لا اله الا الله العلی الکبیر المتعال لا اله الا الله الواحد القهار
لا اله الا الله من الازل الی الابد لا اله الا الله الملک الستار لا اله الا الله
الملک الکریم الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله وافوض امری الی الله
ان الله بصیر بالعباد والحمد لله عدد ما خلق عن خلقه تمام آن قادری مبرم

که نگاه دارندهٔ همه موجودات است توانای بر کمال پادشاه بیزوال قدوس
بی عیب و بی مثال واحد بی شریک و بی انباز قهاری بی عجز و بی اعزاز را
بی بخل و بی ریب سلطان بی ندیم و بی وزیر صمد بی نقص و بی آفت همه خلق را
بدان آرام و بدان نیاز نام آن خداوندی می برم که در همه سپاه و صفات
خویش بی شبه و بی مانند است لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ
ندانست حقیقت که در جهان بکه مانی؟ جهان و هرچه در وست صورتند
تو جانی؟ به پای اندر جهانش بانشان بی نشانی یابی؟ بسیر اندر فراقش
حیات جاودانی یابی؟ زصورت پای کوته کن زمعنی پای پروین نه؟ که دارالملک
معنی را جهان اندر جهان بین بینی؟ بعد از حمد و ثنای حضرت خداوند عالم
و صلوات و درود بسیار از همه زبانها بر صدر و بدر خواجهٔ کونین محمد مصطفی صلی الله علیه
ای عزیز همچنان که بتن حاضر آمده بدل نیز حاضر باش تا آیت چند از کلام ملک
الکلام جل و علا و حدیث از سید کاینات مهتر و بهتر موجودات صلی الله علیه
بگویم بتوفیق خداوند جل و علای عزیز همت بطرف این مقید دار تا آنچه مهم است بر
این کلمه از حضرت ذوالجلال جاری گردد و زبان را از لغو و خطا نگاه دارد

و عاقبت کار همه را بخیر گرداند و این جمع را بر ایمان دارد و با ایمان برحمت
خداوند کریم رحیم در کلام مجید خود می فرماید بسم الله الرحمن الرحیم و ذا النون
اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و جای دیگر می فرماید
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی
بارکنا حوله الی آخر آیه بدان ای عزیز سخن گفتن هنرست و خاموشی عیب
پوشش مردم باید که اگر نکویی همه از دوست اندیشد و اگر بکوید از دشمن هیچ
نیندیشد بدانکه اگر هزار خصم آید چونکه قادر یار باشد زیان ندارد ای درویش
اگر دوست بتو یار است از دشمن مپندیش ای عزیز مرد راه نرخ باید طمع
برانکه لعل بخشان ارزان سرخ است که بی طمع است کهربا را به پاس کبر برگ
کاهی طمع کرده است بنگر که چگونه زرد روی شده است کریما پادشاها
همه روزگار ما را بذل طمع کرداران الهی این جمع را بر ایمان داری
و بر ایمان میرانی آمین بر سر حدیث سید کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اوحی الله تعالی الی عبادی ان

من اغنیته عن سلطان یستدعیه وعن طبیب یستشفیه وعن جار یؤذیه
وعما فی یده خیر فقد اتممت نعمتی فیه صدق رسول الله حدیث رویت
کردم از سید کاینات و سرور اصفیا ماه روی والضحی و سیاه موی واللیل
اذا یسجی ماوّدعک ربک وما قلی بپسندیده و للآخرة خیر لک من الاولی
عطا داده و لسوف یعطیک ربک فترضی محتشم و ووجدک عائلا فاغنی
یتیم نواز فاما الیتیم فلا تقهر کارپرداز و اما السائل فلا تنهر
صاحب راز فاما بنعمة ربک فحدث یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آن سرور عالم
تاج فخر بنی آدم آن خواجه که شمه از نعتش شنیدی چه میفرماید امتان را راه
هدایت می نماید چنین میفرماید که خداوند عالم جل و علا بمن وحی کرد و آن وحی هرگز
لایزال آن بود که یا محمد بنی عبادی یعنی خبر بنده گان مرا که هر گه من که خداوندم بی
نیاز کردانم عن سلطان یستدعیه از سلطانی که ویرا بخواند و عن طبیب یستشفیه
و از طبیبی که شفا از وی طلبد و عن جار یؤذیه و از همسایه که ویرا بیازارند و عما
فی یده خیر و زیردست برادر خود نباشد فقد اتممت نعمتی فیه بدرستی که
ما که خداوندیم نعمت خویش بر بنده تمام کردیم این روایت در کتاب فردوس الاخبار

اما روایت دیگر چنین است که من اصبح فقد اغنیته و عن طبیب یستشفیه و عن
سلطان یستدعیه و عن جار یؤذیه و عما فی یده خیر فقد احییته حیوة طیبة
یعنی هر که بامداد برخیزد و ویرا من که خداوندم صحت داده باشم تا به طبیب
زود و عافیت بخشیده ام تا سلطان را بروی کاری نباشد و از شر همسایه
پیش نگاه داشته ام تا ویرا زیان چندان قوت دارد که محتاج و خواهنده خلق
نباشد فقد احییته حیوة طیبة یعنی بدرستی که این بنده را حیوة طیبه داده ام
کز این بنده ناشکری کند کز آن نعمت کرده باشد هر کس که بدهر نیم نانی دارد
شهر نشست آشیانی دارد نه خادم کس بود نه محذوم کس
کشاد بزی که خوش جهانی دارد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که
بامداد برخیزد و قوت یکروزه دارد گویی همه دنیا ویرا جمع شده است اگر
همه دنیا ملک وی بود جز قوت یک روزه نخورد اما بنده غافل از غایت حرص قدر
این نعمت نداند و شکر این گوید ای عزیز کدام رنج و عقوبت ازان سخت تر باشد
که بنده بدست ظالم گرفتار باشد و چندان محتاج خلق بود که قوت یکروزه ندارد
که اگر یک روز بدست طبیبی بخصوصت همسایه بدکردار یا محتاج خلق

کردی انگاه قدر این نعمتها بدانی قدر نعمت جوانان پران دانند قدر نعمت
صحت پران ای عزیز حضرت جلال احدیت ترا جیوه طیبه داده که صحت
اهل بهشت است که از ظالمان نترسند واز طبیبان نپرسند وازهمسایه نیازارند
واز مخلوق هیچ ندارند پس نعمت اهل بهشت تو داری شکر کن وکفران نعمت مکن
واین نعمت را وسیلهٔ عذاب وعقاب دوزخیان مگردان که روزی آن زاهد زمانه
وآن علمار آشیخ وپادشاه وآن قطب حرکت دوری سفیان ثوری رحمة الله علیه
در بازار میرفت دید که مرغکی در قفس میطپید شیخ گفت مگر طپیدن این مرغک از
سبب آنست که از یار خود جدا شده ودر فراق مبتلا گشته هر جا که نام فراق در
شنوی بدانکه آن نالهٔ فراق زده آنست که هیچ بلایی از فراق سخت تر نیست
بدان خدای که جز آن خدای دیگر نیست که از فراق بتر در جهان بلایی نیست
انگاه شیخ پیش قفس رفت وآن مرغک را بخرید واز قفس بیرون کرد ودانهٔ چند بر مرغک
واو را آزاد کرد وشیخ روان شد مرغک در عقب شیخ روان شد وباشیخ
کرفت واز مجلس شیخ یک لحظه دور نمیشد واگر مرغک بطلب قوت رفتی زود
ودر بر شیخ بایستادی ودر روی شیخ نگاه میکردی تا شیخ زنده بود

که شیخ برقی باشیخ بودی چون شیخ سفیان ثوری رحمة الله علیه ازین عالم رحلت فرمود
مرغک بر بالین شیخ پرواز نمیکرد وچون جنازهٔ شیخ را برداشتند مرغک بر سر قبر
شیخ میطپید وخود را بر خاک شیخ میمالید ای درویش تامل کن که مرغکی روزی چند دانهٔ
شیخ نخورده قدر میداند ووفاداری چنین میکند تو که سالها نعمت پروردگار عالم
را میخوری قدر نعمتهای خداوند جل وعلا را چگونه دانسته ووفاداری تو کوای عزیز
دوست نیاندکه بازآیی وقدر نعمت پروردگار بدانی وشکر کنی مولانای رومی
رحمة الله علیه حضرت قیوم میفرماید بیت کدام لب که ازان بوی جان نمی آید کدام دل که دران
نشان نمی آید دوسه قدم بسوی باغ عشق گام نهاد که صد سلام ازان
گلستان نمی آید ای احد قدیم صمد واجب التعظیم ای عزیزان دل حاضر دارید که نام آن
خدای می برم که سرتاپای در غرق نعمت اویی ای درویشان دل تکیه وای
بسیاران خراب روزگار ریایید تا امروز بدین درگاه بنالیم باشد که نظر لطف درگار
خداوند ما را قلم عفو در کشد چو رویی نیست ما را جایی دیگر پیاپام بدین درگه
میزنیم ای پران عمر ضایع کرده وقت پشیمانیست وای جوانان بی باک وقت
شناسیست وای گناه کاران دری کریمی اوگشاده است وخوان رحمتش

وهر چند گناه بسیار داری نا امید نگردی که کرم وی از جهت گناه کاران آ
واکر موکد میخواهی بشنو وذا النون اذ ذهب مغاضبا الآیه خداوند
صمد قهار پسر مدی جل وعلا خبر میکند ازان امیر ولایت کمال وآن اسیر
جلال وا ازخطاب سبحانی وآن مشتاق حضرت جبروت وآن زاهد صومعه
حوت که اورا یونس بن متی میخوانند علیه السلام خداوند عالم خبر میکند و
اذ ذهب مغاضبا حضرت الله تعالی یونس را صلوات الله علیه بشهری فرست
که آن قوم را دعوت کن وبمن خوان که خداوندم یونس علیه السلام بدان شهر آ
بمعونانی علت ضلالت را از دار وخانه بنوت شربت هدایت دهد ومیخواهد ان یا
را بکعبه عبادت رساند وخشکان خواب غفلت را اپاسپانی کند وفا
ولایت حقیقت را بمایه شریعت میزبانی کند انکاه یونس علیه السلام کفت الا
بکویید لا اله الا الله وروی از بتان بکردانید آنقوم دعوت یونس را علیه السلام آ
خداوند تعالی فرمود تو دعوت میکن یونس علیه السلام هفت روز ایشان را بخدا
کس قبول نکرد خداوند تعالی یونس را علیه السلام فرمود که تا چهل روز ایشان را
کن اکر قبول نکنند انکاه بلا فرستیم وآنقوم یونس را علیه السلام جفا میکردند

یونس علیه السلام با عیال وفرزندان از شهر بیرون رفتند نوح وار زخم بی رحمان تحمل نکرد
الهی وار طعن طاعنان نشنود چون یونس علیه السلام روی براه نهاد قوم بیرون
آمدند بعد از چهل روز فرمان حضرت جبار در رسید بمالک دوزخ که دروازه آتش بآن
قرار بفرست مالک بامر خداوند دروازه آتش نامزد کرد در حال سحاب عذاب برمثال باد
سحاب بر سر ایشان در آمد شرارت آتش چشم کرفت چون قوم یونس علیه السلام
سحاب عذاب بدیدند بترسیدند وپیش ملک خود آمدند که چاره چیست ملک فرمود که
را طلب کنید هر چند طلب کردند نیافتند ملک وهمه قوم بعجز وزاری در آمدند
کوپای برهنه کرد واز کوشک بیرون دوید ملک وجمله خلایق پاپس دویدند وفا
میکردند وکریه وزاری میکردند زنان از مردان جدا شدند وطفلان را از مادر جدا
حیوانات را نیز جدا کردند همه بانک برآوردند بیصد هزار خلق الا ماشاء الله
در آمد قیامت پدید آمد وآتش شعله میزد هر ساعت زیادت میشد انکاه هزار
هزار شیون کردند واز هزار صد خبر شیون کردند واز صد یکی خبر شیون کردند انکاه پیران
بحضرت بلی نیاز دقوم آیین کشتند وتوبه کردند وکفتند خداوندا این بلا از ما بکردان
پیران سپید پری باشد که عمر ضایع نکرده باشد تا امروز همه را شیع شود ودر

جل و علا در خواهد تا مگر سینه را بوی بخشد آنگاه چون مناجات پیران تمام شد یکبار
روی بر خاک نهادند و زاری میکردند چون مناجات تمام شد یکبار سر بر
و گفتند ای خدای یونس از تو بپرستی توبه کردیم و تو گفته بودی که بندگان
آزاد کنید تا بثواب مستحق گردید الهی ما بندگان توایم ما را آزاد کن بلطف
چون مناجات تمام شد یکی از آن آتش کم شد و در کوه ها افتاد و اصل
از انجا پست باز آن قوم بزاری در آمدند و گفتند ای خدای یونس را فرو
که هر کجا درمانده بیند فریاد رسید الهی ما مقهوران مقهور توایم و درمانده ایم
این مناجات کردند ثلث دیگر از آن آتش در بیابانها و تلها افتاد اصل آن
از انجاست آری ای درویش بیچاره هر کجا بسعادت رفیق حال مرد کرد
دویتش همه آن رود که باید چون مناجات تمام شد پرسیدند که ای خدای
بودی که سوال سایلان را رد نکنید تا عذاب از شما بگردانم منگر چندان در
درگاه تو ایم ما را از رحمت خود دور مگردان ثلث دیگر از آن آتش بدریا
اثر دها و نهنگ در قعر پدید آمد چون مناجات تمام شد بلا از پیرایشان
فی الحال برات نجات در رسید و تاج سعادت بر فرق ایشان نهاد توکل

بلا از پیرایشان بگردانید و همه بخدا باز گشتند و توبه کردند یونس را علیه السلام
که بلا آمد و باز گشت یونس علیه السلام اندیشه کرد که اگر باز گردم و بشهر در آیم
هلاک کنند و اندیشه نکرد که اگر خداوند مرا گناه دارد قوم با من چه توانند کرد
ران را بر گرفت و روی بدریا نهاد و خواست تا در کشتی نشیند دریا موج بر آورد
ندرش را آب برد یونس علیه السلام چون بفرزند مشغول شد فرزند دیگر را گرگ
یونس علیه السلام در کشتی نشست و کشتی روان شد عقابی سحابی در رسید و بادرا
در کشتی زد در اضطراب آمد و موج بلا ظاهر شد نزدیک رسید که کشتی غرق شود
شنیده میشد آوازی شنیدند که در میان شما گناه کاریست که از جهت او این
گوید هر ساعت آوازی آمد که در میان شما گناه کاریست فغان از دل
دل از جان بر کند ناگاه بگفتند در میان ما گناه کاریست که بشومی او این ساعت
است یونس علیه السلام پیش آمد و گفت آن گناه کار منم و از شومی من است این
یا یونس چنین گوی که امید نجات بدعای شما ست گفتند قرعه زنیم تا بنام که آید
اندازیم این بلا ایشان دفع شود و آوازی آمد که ای قوم در میان شما گناه کار
در دریا اندازید این دریا تسکین گیرد آنگاه قرعه زدند بنام یونس علیه السلام

برآمد یونس علیه السلام گفت شما را میگویم که گناه کار منم از من باور نمیدارید
قرعه زدند بنام یونس علیه السلام برآمد گفت اگر شما از من شرم میدارید من
ازارم که این بلا بشومی منست آنگاه یونس علیه السلام برخواست و کفن
کشتی تهمه در گریه شدند یونس علیه السلام برلب کشتی آمد حضرت پر
را امر کرد که بر دیونس را در شکم خود راه دهد و آسیب به بندهٔ ما نرساند چون
برلب کشتی آمد و کفن پوشیده ماهی امر خداوند
یونس علیه السلام بطرف [illegible] رفت ماهی پیش وی می آمد یونس دانست که
حکم است یونس علیه السلام ماده وار خود را در دروناهی انداخت خطاب آمد
بماهی که ای ماهی امانتی تبود ادیم ما که خداوندیم نگاه داری و رحمت بود
چهل شبانه روز ماهی طعام و شراب نخورد تا یونس را علیه السلام آسیب
تا قیامت خدای تعالی کار در ابر ماهی حرام کرده نام این ماهی تا قیامت
بدانند که هر که در حق عزیزان درگاه ما نیکویی کند ضایع نخواهد بود خدای
روز اشتهار از ان ماهی بر بود که اگر طعام خوردی جابران عزیز تنگ
معده ماهی ام یونس علیه السلام رسیدی انگاه یونس علیه السلام در شکم ماهی قرار گرفت

[illegible] و انس [illegible] صومعه پیاخت چهل شبانه روز تسبیح یونس علیه السلام
مسکن ماهی این بود که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین شنیدند
هر بنده مومن که این تسبیح را در شبانه روزی چهل بار بگوید خداوند عالم جل و علا آن
بنده را از سه تاریکی نگاه دارد اول در دنیا دوم در گور سیم در قیامت پس بنده
باید که تسبیح یونس علیه السلام ورد سازد تا بدین دولت رسد بعد از چهل شبانه روز
آن تسبیح یونس علیه السلام بملائکه رسید ملائکه بنالیدند الهی دانا تری که آواز نار
سوزی می شنویم ندانیم که کدام بنده است فرمان آمد که ای ملائکه بنده ما یونس
نالد بنده عتابی کرده ام و وی را در شکم ماهی حبس کرده ام بعزت ای یونس بی
نوا در قعر بحری نالد کن تا من زنور سینه ات صد جان دول بریان کنم بعد از چهل شبانه
روز مقربان آسمانها یونس را علیه السلام شفیع شدند و گفتند الهی این بنده را از حبس
خلاصی ده فرمان آمد از حضرت مالک الملوک بدان ماهی که ای ماهی امانتی ما را که بتو سپرده ایم
باز ده آن ماهی برلب دریا آمد و دهان باز کرد و حضرت یونس را بر مثال طفلی که از مادر متولد
شود برلب دریا نهاد در حال درخت کدو بر پشت بقدرت قادر بر کمال دانا
علیه السلام گرد من یعقطین یونس علیه السلام در سایه درخت کدو آرام گرفت گرد بار گاه

نازک گشته بود تا اثر حرارت آفتاب عارض او را تعرض نرساند آهوی ام خلف
جل و علا می آمد و یونس را علیه السلام شیر میداد و در سایه درخت میبود تا وقت کرو
روزی یونس علیه السلام از سایه درخت کدو غایب شد چون باز آمد درخت خشک
شده بود و آهو رفته یونس علیه السلام حیران بماند و دلشکسته شد فرمان آمد از حضرت
الجلال که ای یونس از جهت درخت کدو و آهو دلتنگ میشوی یا یونس چندین
بنده مرا که آفریده ام و عاصیکنی تا هلاک شوند ای یونس دانیداری که درخت خشک
ما کی رویدار یم که چندین بنده ما هلاک شود ای یونس برخیز و آن بنده گان ما
و آن پشیمانان را مددی کن و آن پرغمان را لطفی فرمای و آن قوم بطلب یونس
بهر طرف رفته بودند و از هر کس یونس را علیه السلام میپرسیدند یونس علیه السلام بحکم حضرت
ذوالجلال روی بشهر نهاد و در راه شبانی رسید از وی شیر خواست شبان گفت
ای مرد تا یونس علیه السلام از میان ما رفته شیر گوسفندان ما خشک شده بدرکت از میان
ما مردمان رفته و باران از آسمان نمی آید و از زمین گیاه نمیروید و چند گاهست
پادشاه و قوم یونس را می طلبند و نمی یابند و فغان از میان مردم و قوم برآمده است
یونس علیه السلام دست مبارک به پشت میش فرود آورد فی الحال پستان

پر شیر گشت عجب اگر یونس نباشی کف آری منم یونس و قوم را خبر کن شبان
گفت یا یونس مدتست که در طلب تو اند و پادشاه گفته است که هر کس خبر یونس بیاورد
مملکت خود را و سلطنت بوی گذارم چون خبر برم از من باور ندارند مرا حجتی باید که
آنحضرت مرا تصدیق کنند یونس علیه السلام گفت این میش و این شیر گواه حال تست
با خود بر شبان بآن نشان بشهر در آمد و بشارت بقوم یونس رسانید شهر از خرد و کلان
بارگروی خویش رسیدند و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید انگاه بملک و
قوم از شهر برون آمدند و باستقبال آن معصوم گردند یونس را علیه السلام در غمار یافتند
بر یونس علیه السلام نماز بگذاشت جمله خدمت کردند و در حضور حضرت ما ایمان آوردند و شرایع قبول
کردند انگاه بخت زرین بیاوردند و یونس را علیه السلام بر آن بخت نشاندند و بخت را
بگردون بر نهادند و بهزار اعزاز و اکرام سوی شهر روان شدند ای عزیزان مجلس دل
حاضر دارید که اگر دو پست بگذارد آخر بخواند و اگر براند آخر بخواند و اگر روزی چند
فراق بکشی آخر بوصال رساند بیت هله نومید مباش ای که ترا یار براند گرت امروز
براند زکرم فردات بخواند انگاه حضرت یونس علیه السلام بر بخت نشسته و پادشاه و
قوم بتواضع در پای بخت یونس علیه السلام روی بشهر نهادند دل خوش کن تا گاه جبرئیل

علیه السلام از حضرت رب العالمین در رسید و گفت یا یونس خداوند جل و علا میفرماید
تقصیر خود را فراموش کرده که پادشاه وار بر تخت نشستی چون از جبرئیل این
پر اسیمه از تخت پیدا خت و پر و پای برهنه مسکین وار بشهر در آمد آنگاه پادشاه
شهر را بدان نشان داد و با یونس علیه السلام هر دو بعبادت مشغول شدند این قصه
معراج حضرت یونس بود که شنیدی علیه السلام قصه معراج حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه
بشنو سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الذی بارکنا حوله الی آخره ای عزیزان دل حاضر دارید تا
بشنید قصه معراج حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بیان کنم که از هیچ کوشش
اول این حکمت بگویم تا عیب جوئی نگوید که همه قصه میگوید سبحان الذی اسری
بعبده سوره بنی اسرائیل سوره عجیبه مشتمل علی بیان جمیع مصالح الدین والدنیا
بالبلغ اختصار و جمعها لمعانی سبحان الذی اسری بعبده لیلا اما ای عزیزان قصه معراج
محمد صلی الله علیه وسلم دلها میسوزد دل ابوبکر با استماع آن کرامت تواند کرد و آن عجایب و غرایب
در دلها جای گیرد که دل ابوجهل مبتدعان است و دل ابوبکر دل متقیان امت
اهل سنت و الجماعت انکار معراج مخالف اند گروهی گویند که اصل خود معراج نبوده آن جبلانیان

بعضی میگویند بخواب بوده و آن کفانیا نند گروهی گویند معراج تا بیت المقدس
پیش نبود و آن با ملیا نند گروهی گویند که معراج بوده و لیکن آن شب سیصد سال بود
اهل عالم آن شب سیصد سال خفته بودند و این قوم حشویا نند گروهی گویند که معراج
دل و سر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و گویند این مذهب باعتیان است و لیکن مذهب اهل
سنت و جماعت آن است که معراج حق بوده است از مکه تا بیت المقدس
و از بیت المقدس تا آسمانها و تا افق اعلا و از افق اعلی تا قاب قوسین او ادنی
بیداری تن و جان و در بعضی از شب بردند و هم در شب باز آوردند و این در قدرتی
الهی تعالی عجیب و غریب نیست بلکه دلایل معراج از آفتاب روشن تر است حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم در شب یک لحظه با آسمانها رفت و گذشت تا سدرة المنتهی رسید که
جبرئیل را محل آمدن بالاتر نبود و لحظه آنچه گفت و شنید آنچه آنجا دید و باز آمد یک لحظه
بقدرت خداوند عالم چنانچه خداوند میفرماید که سبحان الذی اسری بعبده لیلا
یعنی پاکست آنخداوندی که ببرد بنده خود محمد را صلی الله علیه وسلم در شب یکبار خداوند
جل و علا ببردن محمد صلی الله علیه وسلم قدرت مینماید اگر کسی نه کافر کردی و اگر کسی
سنتی دیگر آنکه ابلیس را در سماع چنان میشود که از مشرق تا مغرب میرود و چرا روا نبود که

خواجه انبیا بر مرکب اصطفی و براق اجتبا بقاب قوسین او ادنی شب بر
آید دیگر آنکه معلوم و مقدر است اهل عقل را که دیوان یک شب از موضع خود بکوه قاف
شوند و باز آیند رونده جادو و کاهن بر مرکب جنب و راه بر دیو و مدد کنند بالیقین
شب چندین رود و باز آید ای کمراه غافل اینچا مرکب براق طیار سوار محمد مختار را
بر میکائیل و عاشیه دار جبرئیل و برنده پادشاه جلیل اگر شب برود و باز آید عجب
باشد دلی ابوبکر میباید که داند که من چه میگویم دل ابوجهل چه داند خداوند ما این معنی
را با جمیع مومنان از کمراهی و کج بینی نگاه داری بفضل که روزی حسن بصری رحمة الله علیه وعظ میفرمود در رابعه عدویه حاضر بود و شیخ چنین
صعبی داشت و عجایب آسمانها و عرش و سدرة المنتهی و قاب قوسین او ادنی
و قصه معراج میگفت شخصی کمراهی که او را آب احتیاج بود و سبوی در دست گرفته
آب بر دید مسجدی که شیخ حسن بود در رسید چون آن عجایب شب معراج
آنمرد با خود گفتن نمیتواند بود که شیخ میگوید در شب برود و باز آید آنمرد معراج
انکار کرد پی آب نرفت و ضعیفه وی در انتظار بود و آنمرد بر لب آب آمد و سبو
بنهاد و جامه از بر کرد و در آب رفت و سر فرو برد چون سر از آب بر آورد خود

در صحرای دید و بر سنه و قومی دمقانان و برادید ند فریاد بر آوردند که ای زن خود را
بپوش آن مرد در خود نگاه کرد خود را زنی دید سینها آویخته آن قوم پیش وی
آمدند و پستر پوشی بوی دادند که فرج خود را بپوش کفتای ضعیفه تو از کجایی چرا
بی نامایی شوهر داری آنشخص در حال خود تعجب میکرد و نمیدانست که چه جواب گوید آنقوم را
اگر گفت شوهر ندارم آن قوم گفتندی زن ترا بی شوهر باشید مصلحت نیست
شوهری باید کرد آن شخص میگریست و فایده نداشت تا عاقبت شوهر کرد و دل بنهاد
دو سال در خانه شوهر بماند و دو فرزند بزایید و شب و روز میگریست و در فکر میبود بعد
از دو سال دو فرزند از آب احتیاج افتاد آن شخص در آب رفت و سر را در آب فرو
برد چون سر بر آورد خود را هم انجا دید جامهای وی همچنان نهاده و سبو بنهاده
در خود نگاه میکند خود را همان می بیند سبو را پر آب میکند و روان میشود بقدرت خداوند
جل و علا هم بدان راه بدری مسجد شیخ حسن بصری رحمة الله علیه رسید رابعه بر پای خواست
و گفت آن شخص را که ای نامرد تا نرفتی و دو بچه نزاییدی قدرت خداوند جل و علا باور
نکردی آن مرد پر اسیمه و نعره زنان در مسجد دوید و روی خود را بر پای شیخ نهاد و توبه
کرد و گفت از قدرت خداوند هر چه گویی آنرا بپذیرم و رجوع کردم از آنچه گفته بودم و دیگر از شما سخن

شد و در قدم شیخ بود تا زنده بود بدانکه حکمتهای برون معراج را محققان دین و مفسران هر یکی قولی گفته اند بعضی میگویند که خدای عزوجل قادر بود که حکمتها حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم در روز ببردی در شب ببردی می بینی که حضرت خداوند آن شب فرشته خواب را امر کرد که از شرق عالم تا غرب عالم خواب را بر همه کمار و تا آن شب هیچ خفته و بیدار نباشد که دوست با دوست میرسد انگاه محمد را صلی الله علیه وسلم در شب ببردند تا منافق از موافق پدید و صدیق از زندیق جدا شود و شب ببرد که شب پرده خلوت عاشقان است و شب مشتاقان بمقصود رسند دیگر قصه معراج آن بود که ملایکه مقرب ماه آسمان دیده بودند و ماه زمین ندیده بودند محمد را صلعم ببردند تا ماه زمین را ببینند دیگر شب معراج آن بود که جبرئیل علیه السلام آیه الکرسی می آورد نزد محمد صلی الله علیه وسلم تا هفتاد هزار فرشته مقرب همراه جبرئیل بودند و جبرئیل را مژده آورد خواجه عالم را که هر که از امت تو یکبار آیه الکرسی را بخواند خداوند تعالی بپرتری کرسی ثواب دهد تمنا در دل مبارک حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پدید آمد که کرسی را ببیند می تا معلوم شدی که ثواب امت من چند است شب معراج خواجه را برآوردند تا کرسی را دید از پاره زمرد سبز بزرگی وی چندانی که هفت آسمان و هفت زمین با آن عظمت

کرسیدی که در مقابله کرسی چنان باشد که حلقه در بیابانی وسع کرسیه السموات والارض و کردیر کرد آیت الکرسی نوشته و بر ران کرسی ده هزار کرسی نهاده و بر چپ کرسی ده هزار کرسی نهاده و ده هزار در عقب کرسی نهاده و ده هزار در پیش وی نهاده و بر هر کرسی هفتاد هزار فرشته بغرقه تمام ایستاده و آیه الکرسی میخواندند و جمله ثواب او مر خواننده آیه الکرسی را باشد و قول دیگر آن است که چون خدایچه خواتون رضی الله عنها از دنیا برفت کافران و مشرکان قصد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کردند و منافقان عداوت ظاهر کردند خاطر مبارک محمد صلی الله علیه وسلم دایم رنجور بود ابو طالب هر جای بوکافر از منع میکرد و جفای کفار را ارشید کاینات باز میداشت چون ابو طالب وفات کرد کافران بسید عالم اپاس جفا نهادند قول دیگر آنست که خواجه عالم اعلی و ساکنان عرش از خداوند تعالی درخواست میکردند که الهی کریما محمد را میخواهیم زیارت کنیم خداوند فرمود که ای مقربان من شما در دنیا نمیگنجید محمد را اگر من خداوندم بفضل و کرم خود بالا آرم تا او را در یابید روزی خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم اندوهی بسیار بگشاد دل مبارک آنحضرت تنگ شد و آن روز پیشتر رجب بود بگوش دوستی تا بپستی که مرهم صراحات من آمدی کردی سپچنان دل پر درد و چشم

کریان روی بخانه امهانی نهاد نماز شام بود در بزد و امهانی بیرون آمد سید عالم
دید صلی الله علیه وسلم بر در خانه ایستاده سید گفت یا عمه مهمان خواهی کشای
هزار جان من فدای خاک قدم تو باد یا محمدای نور دیده من تراشک دل می پرستم
و آنش پت و مضطرب بود سید عالم در خانه اُم هانی در آمد و گفت یا عمه
از جفای مشرکان دلشکم یا عمه از برای من یکخانه خالی کن تا غسل خود با حضرت در آن
عرضه دارم امهانی خانه خالی کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم در آن خانه در آمد و بمناجات
مشغول شد بیت ای خوش آن روز که گویم بتو راز دل خویش یا کنم با تو بیان
شرح بیاز دل خویش القصه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در خانه اُم هانی در آمد امهانی بخود
گفت که مگر پرده شکست و خانه من خالی مباد که دشمنان خبر شوند و قصد محمد کنند من این
مردانه و اژدهای شیر ابو طالب بردارم و پاسبانی محمد کنم امهانی تیغ برداشت و در خانه
میگشت فرمان حضرت حق تعالی بفرشته خواب سید که ای فرشته خواب امشب خوار از اهل عالم
مکار چنانکه از شرق عالم تا غرب عالم یک کس بیدار نباشد مگر حضرت حبیب ما و امهانی باز فرمان
حضرت ذوالجلال در رسید که ای فرشته در عالم هیچکس بیدار نماند فرشته خواب
گفت بار خدایا تو دانا تری یک پرزن در عالم بیدار است و حبیب تو که محمد است و آن پرزن

با حبیب تو میکند فرمان آمد که خوار بر ایران پرزن نگار تا آن پرزن نیز در خواب
گر حبیب ما را امشب پاسبان در کار نیست پاسبان آن ما نیم امشب دوست
است میرسد امهانی همچنان بر بر دیوار نهاده در خواب شد فرمان آمد از حضرت
ذوالجلال علا بجبرئیل که ای جبرئیل با میکائیل برو و حبیب ما را بپار ای جبرئیل
شب دوست ما را نگهداری میباید امشب عزیز درگاه ما را ناز داری می باید
دیگر کسی نمی باید که با او راز گوید و غم دل با او بگوید ای جبرئیل برو و او را از مقام
ما بیگانگی نمی باید که با او راز گوید و غم دل با او بگوید ای جبرئیل برو و او را از مقام
شب برسان و بگوی تو را تا قدم بر سر و فرق مکونات نهد و کونین را امشب در زیر
پا آرد و راز خود با ما بگوید و حاجت از ما خواهد جانش بر آریم ای خوش
وقتی که با تو غم گذاریها کنم هر چه باید خواهم و بخت آزماییها کنم ای جبرئیل برو
شب ما را در آن خانه تنگ دل نشسته است او را بیار که غم دل با حضرت ما بگوید بیگاه شد
گاه شد خورشید اندر چاه شد خورشید جان عاشقان در حضرت الله شد حضرت مصطفی صلعم
در خانه امهانی بر دیوار در خواب که حضرت جبرئیل با مر حضرت جلیل جل و علا با میکائیل
در حجره در رسید و براق را بر در خانه میکائیل نگاه داشت و جبرئیل علیه السلام
در خانه آمد و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

سلام کرد و گفت برخیز که یا محمد خدای تعالی ترا میخواهد که امشب حضرت او را زکویا
را میکائیل نگاه داشته حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با مر خداوند برخاست و بیرون
بر براق نشست و با جبرئیل و میکائیل روان شد ندانکاه امتحانی از خواب بیدار شد
برزبان راند که امشب چه حال واقع شد که در خواب رفتم بشتاب بدر خانه آمد
آوازی نشنید گفتا یا چه اپت بی صبر شد در خانه دوید محمد صلی الله علیه وسلم
برآورد خواست تا برون رود و فریاد کند آوازی شنید که ای ضعیفه خویشتن را
آن کسی که تو او را میطلبی از سدرة المنتهی گذشته است سبحان الذی اسری بعبده
من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله الا که حضرت نجیب رب العالمین
خاتم النبیین از کجا تا بکجا میرفت تا رسید بسدرة المنتهی که مقام جبرئیل است علیه السلام
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بالا تر نگاه میکند نوری در نظر می آید و ندائی میشنود که
تعالی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید ای برادر جبرئیل بیا تا برویم جبرئیل گفت
یا محمد اینجا مقام منست تو برو که من ازین مقام اگر بند انگشت بالاتر روم بسوزم
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم به جبرئیل روان در میان نور میرود و بهر پرده جائی که میرسد گروهی
فرشته می بیند که نام جبرئیل مرکز نشنیده اند گروه گروه زیارتشان چیست تا از هفتاد هزار عجائب در گذشت

تا بالا بگجائی هزار ساله راه همه نور در نور چون خواجه علیه السلام در مقام قرب
رسید باوب ایستاد و مهر خاموشی بر لب نهاد فرمان حضرت ذوالجلال
رسید که یا محمد ما را که خداوندیم ثنای کوی خواجه گفت لا احصی ثناء علیک انت
گفت علی نفسک خداوندا طاقت من طاق شد و عقل من متحیر گشت فرمان آمد که
راست می گوئی که انا افصح العرب والعجم گفت الهی با عرب و عجم تو ان گفت در حضرت
عزت ماند انگاه قطره شربت لطیفی از زلال افضال در حلق مبارک محمد صلی الله علیه وسلم
چکانید از عسل شیرین تر و از برف خنک تر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم علم اولین و آخرین
گرد انگاه زبان برگشاد و گفت التحیات لله والصلوات والطیبات بگفت
فرمان حضرت عزت بکام و زبان و بی مکان و بی صوت که السلام علیک ایها
النبی و رحمة الله و برکاته در کتاب تاج المفصل آورده است که چون سلام حق بر رسول حق
رسید رحمة الله و برکاته در زیر قدم وی آورد و در زیر قدم خود نگاه کرد تمام
عالم حجاب حشمت را حضرت الله تعالی در زیر قدم وی آورد و در زیر قدم خود نگاه کرد تمام
عالمها و خود را بدید قدر شرف سلام حق تعالی را شریک کرد و گفت السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین ملائکه مقرب از آن
عزت و کرامت تعجب
فرمان رسید
که گفتند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

از خداوند کریم رحیم کرای محمد آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه فرشتگان گفتند
و بنزدیک امت برسان تا امت را راه آورد روی معراج بود یا محمد هر که از امت
این کلمات در نماز نخواند هرگز ثواب که آن جمله فرشتگان را باشد امتان ترا ندهند
من گفت خداوندم باز فرمان آمد که ای دوست پسندیده من چه میخواهی گفت الهی تو میدانی
فرمان آمد که مشتاد هزار از امت تو ببخشیدم دیگر چه میخواهی باز گفت الهی تو میدانی
میکنند راویان معتبر که شب قرب و کرامت از حضرت خداوند هشتصد بار فرمان
که یا محمد چه میخواهی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم میگفت امت میخواهم فرمان آمد از حضرت خداوند
کریم رحیم که ای حبیب ما از امت چند میخواهی محمد صلعم گفت خداوندا خواهندگان
تو چندند میکنند هر چه هست و هر که امت جمله را امشب من بخشیدم فرمان آمد که یا محمد اگر همه امت
رحمت من گفت خداوندم پدید آید اما ای حبیب ما عزت تو پدید نیاید بیک بهره امت
مغفرت من پدید نه آید و دو بهره دیگر را توقف داشتم تا بدان سیاست بود خلق اولین و آخرین
جمع کردند و تو امت میخواهی من همه را بخشیدم تا همه خلق به پسندند تا عزت تو پدید آید
شام سبحان آلذی اسری بود در چنین وقتی غم امت خورد آنگاه فرمان آمد که یا محمد
امت ترا ما کرامت خداوندیم ده چیز کرامت کردیم که هیچ امت را نکردیم حضرت خداوندگار

امت گفت اول ایشان را امت چون تو حبیب مرزبان کردیم دویم ماه مبارک
امت کرده ام که بهر ساعتی در ماه رمضان ششصد هزار عاصی جانی را از
آزاد میکنم سیم هر طاعتی که امت تو بکند ما که خداوندیم یکی را هفتاد و هشت
هم که امت زنده دارد کرامت ترا چهارم امت ترا عمرهای
باز دهم تو بحضرت ما واصل شوند پنجم امن الرسول را امت تو کرامت کردم
است تو در صباح بخوانند تا شب در امان باشد و هر که شب بخواند تا روز در
هشتم امت ترا پیش از امتان دیگر حشر کنم هشتم چهل امتان تو پیش از همه
تا اشکار شند هشتم امتان ترا پیش از امتان دیگر بهشت برم هیچ
پیش از امت تو در بهشت نرود نهم دیدار چون خود را اول بامت تو کرامت کنم که
امتان پیش از امت تو نپسندد دهم عذاب امتان ترا آخرت نکنم هم در دنیا
مرده و مصیبت و تب و رنج و بلا بر ایشان نگمارم تا پاک بحضرت ما آیند یا محمد این
است تو کرده ایم بلطف و کرم خود که هیچ امت نکرده ایم بعد ازان حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
شب قرب و کرامت شنید و دید آنچه دید پس فرمان بازگشت شد با هفتاد هزار
و هیجده دیک لحظه بود در تاج التصص آورده است که محمد صلی الله علیه وسلم بمقام خلد

باز آمدم مانی در خواب بود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در فکر شد
معراج را باکه گوید کرا دهد در فکر بود که جبرئیل با حضرت جلیل در
اول احوال معراج را با بی برگوی چون صباح شد حضرت محمد صلی الله علیه
با بی برگفت رضی الله عنه فی الحال گفت صدقت یا رسول الله از
برآمد که صدقت یا رسول الله چون روز شد دوست و دشمن باخبر شد
جمع گشتند هر کسی از پیش آرد و شی خبری پرسیدند چنانکه
تقریر کنم انشاء الله تعالی روزی حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
رضی الله عنها در آمد اسرار معراج با فاطمه میگفت چون خواست که
فاطمه دامن خواجه گرفت و گفت ای معتمد ای پیشوای جان من فدای قدم تو
نصیب خواتون بهشت دادی حصه غریبان و کنیزکان کو خواجه علیه السلام
فاطمه را میخوانی گفت در آن شب قرب و کرامت شفاعت امت کردی خداوند
چنانکه آزادان را پیام فرزند و بندگان و زیردستان را بیا مرزم فقه گفت ای رسول
جبار عزت تو زیده گفت که از آن پیش از آنکه خداوند غفار با تو گفت یکی با من بگوی فی الحال
علیه السلام سر در گوش گفت یا رسول الله خداوند میفرماید که با مرگ فاطمه بگوی آنگاه خواجه علیه

فرمان دار تا از آن اسرار با تو بگویم خواجه علیه الصلوة والسلام گفت در شب قرحی شاد
ارحم با من گفت که یا محمد الطلب العفو الغفر الذنب ای محمد بهانه خواهم تا گناه
من کریم و رحیم یا محمد خیار تا عاصی را آزاد کنم که خواهت که بخشیدم که آمد
دارد فقه خوش وقت شد صد هزار بود اکریما رحیما پروردگارا بجان محمد و
محمد و بنماز محمد و بدان سر که میان تو و محمد است آنچه حرمت آن شب قرب و
بندگان برگزیده خود را بردی تا مقام قاب و قوسین او ادنی که آن جمع
ای و رحیب خود بخشی و قلم عفو در جرایم ما سه درکشی و مقصودات ما را
ای مسلمانان برآورده گردانی یا ارحم الراحمین و یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین

مجلس هفتم بتوفیق خداوند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین

والصلوة والسلام علی خیر خلقه

از علم چیار عظم آفرینده و بنماز بنا نادم روشن

علم نام آن خداوندی را برم که راست روح عاشقان را مید لقای اوست

نام آن قادری می برم کز فیض وفتوح پیدلان ومسکینان موای اوست ا
معبودی می برم کز سرمستان شوقش از ساق ومستقیم رتبهم شرابا طهو
خمخانهٔ وحدت باده می نوشند احد قدیم صمد واجب التعظیم احد ذوا
پادشاهی لم یزل ولایزال ای عزیز چونکه بحث حاضر آمده بدل نیز حاضر باش تا آنچ
از کلام ملک علام بیان کنم ویک حدیث از احادیث سید کاینات و
صلی الله علیه وسلم بیان کنم بتوفیق حق تعالی جل وعلا خداوند می فرماید در کلام مجید
بسم الله الرحمن الرحیم ان الله یامر بالعدل والاحسان وجای دیگر میفرماید
فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ویتم
نعمته علیک ویهدیک صراطا مستقیما وینصرک الله نصرا عزیزا و
دیگر می فرماید که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم ویک حدیث از صد
عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مروی عن رسول الله صلعم انه قال
خلیل المومن والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قائده والرفق والده
اخوه والصبر امیر جنوده الصدق رسول الملک پادشاه کریم رحیم بر ملک

ای جمع حاضران این جمع در رسان الهی این ساعت حاضران این جمع را
ای دل بارزانی داری پس سخن دلپذیر ودل پسند بشنو مارا کرامت کن
این جمع بسیع هریک مرادی دارند مراد ومقصود هریک را تو میدانی برآورده
تا درویش حدیث روایت کرده ام از سید ابرار محمد مختار آن خواجهٔ عزیز
محترم روح وقلم ابتداء عالم بدان واقتداء آدم بدان ومقتدای جهان
ستوده وش وای زمینیان وآسمانیان نعت ای تاج فرق عرش وملک
ای پادشاه بصورت ومعنی گدای تو مقصود آفرینش عالم توئی و
فدای تو جسم وجان ودینی وعقبی فدای تو ای صاحب صدر هر دو سرای
بنده خدا چه میفرماید امتان را راه راست می نماید درین حدیث که العلم خلیل
المومن علم دوست مومن است والحلم وزیره حلم وزیر او والعقل
دلیل او والعمل قائده وکردار پیش رو او والرفق والده نرمی وخوش
خوی او والبر اخوه ونیکوکاری وکم آزاری برادر او والصبر امیر جنوده
صبر لشکرهای او ظاهر حدیث محمد صلی الله علیه وسلم پارسی این بود گفت شنیدی
ای درویش شاد باش شارت باد که از بهشت بوی بشارت صد هزاران در عجاب

دغواب و بدایع مضمرات بسماع کن تا ترسرت نشارکم بتوفیق عز
درین حدیث میفرماید العلم خلیل المؤمن علم دوست مومن است کر
بسماع تذکر دارید دست از غفلت بدارید انما یخشی الله من عباده
الی بحقیقت ابتدا افتد بسم جلیت آشتی ورزد و اگر فرصتی آشتی و توبه
فردا از تو باز ندارد دوست گیری در حق دیگران که بمخازه غفلت بوده
یشفع الانعام فی سبع مائة بدست علم پیش ازین چه باشد به آعلم
هرکه بمهر ارشد رساند همه سیراب شوند دیگر علم تعویذیت که اگر بر چهار
تو تهی نرافتد دیگر الحلم وزیره حلم وزیر مومن است که در باطن نفس
وخواهد که خشم رانده شود حلم چون وزیر ناصح پیش آید و زبان نصیحت
وبگوید اگر توقع کنی مکث قهر فوت نشود اما اگر خشم رانی فرصت عفو فوت
وزیر باریش است هرکه بار بیچاره کان بردارد وزیر باشد حلم را وزیر مومن
تا در حال اضطراب بوی پناه گیرند دیگر العقل دلیله عقل راه بر مومن
از صواب بازنمی نماید عقل و علم موافقت و علم عاجل تابعت نمود در
وصوت عالم واثبات صانع عقل پیش آپسته است وراه بری

راه روی سیر رود تا معلوم کرد که علم عقل هیچ خصومت ندارد و باز معتقد پیش
شرع امر و نهی پیش ایستاده راه بری میکند هرکجا خصومتی پیندیا از جنون باز
جهل بود عقل راه بر مومن است اما بداند که نفس معتقد درین راه ناپنا راست کشی
نباید تا مقصودش برساند دیگر والعقل قاید علم دست کشی مومن است بسکر
کجای برد تراهم انجا خود برد اگر میخواهی که در چاه دوزخ نیافتی عصای عبادت
بدست دیگر الرفق والدة اشارت بدو دارد چنانکه دیگران را فخر بنسب و پدر و زر
است مومنان را فخر بمسلمانی باشد چنانکه سلمان فارسی میگفت انا ابن الاسلام
که روزی صحابه محترم جمع شدند و هر کس حسب و نسب خود را ذکر میکردند
سلمان را گفتند تو نیز حسب و نسب خود را ذکر کن سلمان گفت که انا ابن الاسلام
پسر مسلمانم نسب من دین است سید عالم صلی الله علیه وسلم این سخن سلمان را
شنید گفت سلمان السلمان منا اهل البیت هر چند آب روی به پدر حاصل شود
آشت ببرادر بود دیگر وابز اخوه نیکوکاری و کم آزاری برادر مومن است مومن را
نیز به نیکوکاری قوی باشد بدانکه هرکه شبانه زحمان برسد روز از بی
حال نترسد هرچه نکاشته مذروی و آنچه کاشته بدروی حتم حدیث مبارک

بدین کلمه فرمود که الصبر امیر جنوده امیر لشکرهای مومن صبرست که از علمی بصبر

خورد و خشمی بصبر فرو نشاند بر دو چشم عقل بی مدد بصیرت بنیاد بدو بدانکه صبر دل

پخت را بزم کند بی صبری تو انگر را در کفر اندازد نقل است که رابعه را گفتند دوست

نیست کسی که در بلای دوست صبر کند را بعه گفت دوست نیست هر که در بلای دوست

نیاید بصبر چه باشد آنکه پیش دوست جان دهد بیت صبر کند در بلا این دل بیمار ما

بر طمع آنکه گل برد مدار خار ما ۱ هر که ز عشق آگهست بر کش انکار نیست ۱ آنکه ندارد

وقوف میکند انکار ما ۱ غم نخوری عاشقا یار چو غمخوار تست ۱ لطف کند عاقبت

شود کار ما ۱ هر که بآزار ما سعی کند کو بکن ۱ داد تواند ستاند یار کم آزار ما ۱ ای

صبر کسید هر چه ظالمان با شما می کنند دوست می بیند ای ظالمان بر سید که دوست میداند

لب خشک مظلوم کو خوش بکنند ۱ که دندان ظالم بخواهند کند ۱ روزی بپرسند

صلی الله علیه وسلم در نماز ایستاده بود کفار و فجار عرب او را میر نجانیدند دل مبارک

آنحضرت ملول شد مناجات کرد الهی کریما رحیما تو دانائی که با من چها میکنند

مرا بس است مرا بس فی الحال جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید و گفت

خوش باش که دوست می بیند و میداند و ترا سلام میرساند سید عالم صلی الله علیه و

سلام حق بدو رسانید دلش خوش شد خرم و مرهمی بر جراحتش رسید بحجره عایشه

صدیقه رضی الله عنها در آمد عایشه شیدرا خوش وقت دید گفت یا رسول الله امروز

شما را خرم می بینم پرسید گفت یا دختر ابا بکر خاموش باش که دوست می بیند چون این

بشنید روی بر پشت پای پیغمبر نهاد خواجه گفت یا عایشه چه میکنی عایشه گفت یا محمد

دوست می بیند مرا با تو و روی مرا بر پشت پای تو می بیند فرمان آمد که یا محمد عایشه را

بگوی که ما خداوندیم ترا با دوست دیدیم و آنچه خواستی بخشیدیم مناجات الهی می بینی و

سلامی بر او آوردن می توانی الله تعالی مراد و مقصود این جمع را بر آورده گرداند

دل و جان بگویم بسم الله الرحمن الرحیم خداوندا کریم رحیم تو مرا جان و جهانی چگویم جانان

جانان را ۱ تو مرا گنج روانی چگویم سود و زیان را ۱ احد قدیم صمد واجب التعظیم پادشاهی

ازلی و لایزال الهی بحرمت بسم الله الرحمن الرحیم که بر چهار حرمت فرمای قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

و قال المعلم للصبی قل بسم الله الرحمن الرحیم غفر الله تعالی لابویه الذین من اقرباه الصبی و اربعین

من اقربا المعلم این حدیث در بشیر پرهاه خواجه عبد الله انصاری آورده که چون معلم کودک را

گوید بسم الله الرحمن الرحیم خداوند عالم جل و علا چهل از خویشان کودک و چهل پس از خویشان

معلم بیامرزد قصه صحابه عبد الله مسعود رضی الله عنه میگوید بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرف

و در شبانه روز بیست و چهار ساعت پنج با نوزده جمع کنی بست و چهار شود
و هر کدام این نوزده حرف را بر زبان راند که بسم الله الرحمن الرحیم و پنج نماز
بجماعت بگذارد هر گناه که دریں بیست و چهار ساعت کرده باشد آمرزیده شود
و یک حدیث ازیں خوشتر بشنو او دل جمع دار بسم الله صد حرف است
هر مومنی که بگوید بسم الله هر گناه که کرده باشد آمرزیده شود الرحمن الرحیم دوازده
حرف هر مومنی که دوازده حرف را بر زبان براند هر معصیت که دریں دوازده
کرده باشد آمرزیده شود ای درویش آنچه خواندنیست نام رحمن بود و آنچه کردنیست
عدل و احسان بود الله یامر بالعدل و الاحسان خداوند عالم معبود باستحقاق
موجود بی همتا که رایت ملک برافراشته نصرت اوست جانهای عاشقان
تشنه لب از بحار فضل آبخور اوست و چشمهای تشنه در ظلال نوال او خواهد
یافته پادشاه لم یزل و لا یزال بنده کارا بعدل و احسان فرمان میدهد که عدل نور
چشم مردمست و احسان در آب حیوان است مفسران را در تفسیر عدل و احسان
اقاویل است بعضی میگویند عدل آنست که نیکو بگویی و چنان آنکه نیکویی کنی
چنانکه حضرت جلال الحدیث جل و علا تراچه فرمود خلق را همان فرمای تا عدل باشد

ترجمه

از ابن عبد الله عباس رضی الله عنه میفرماید که عدل و احسان عفو بی شبهت
و نیکو شناسی عدل باشد شاه مردان علم علی ابن ابی طالب علیه السلام میگوید داد
کار استادن عدلست و مراد محرومان دادن احسان است سفیان ثوری
رحمه الله میگوید که عدل آنست که ظاهر و باطن خود را برابر داری و احسان آنکه
سر تو بهتر از ظاهر بود یحیی معاذ رازی رحمه الله علیه میگوید که عدل آنست که خلق خدا
را امان باشند و احسان آنکه هر کرا محتاج خود بینی کارش برآری پس ای عزیز
بدانکه دولتی که اساس کار خود بر عدل و احسان نهاد آیت نصرت موافقت رایت اوی
است انا فتحنا لک فتحا مبینا یعنی قضینا لک قضاء مبینا ما حکم کردیم و قضا کردیم
تا فتح کردیم حضرت الله تعالی میفرماید صدر پیغمبر را محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که ما حکم کردیم
و قضا کردیم مر ترا قضای پیدا یعنی نبوت و رسالت ترا کرامت کردیم آشکارا با مرادان هوا
و دلها دریا و ملایکه آسمانها و ساکنان زمینها همه گواه رسالت تو شدند کلبی و
ابن اسحق و مجاهد میگویند که این فتح فتح خیبرست بعضی میگویند انا فتحنا ماضی است
و مستقبل چنانکه آتی امر الله بعضی مفسران میگویند این بشارت فتح مکه است یعنی محمد
بر تو فتحی و دشمنان شاد شدند ما ولایت آدی تا دوستان شاد شوند ما ارزانی

حقیقت واصحاب طریقت میگویند مراد آب وگل نیست مراد فتح جان و دل
انا فتحنا ابوابها العلم والخیرات یعنی یا محمد ما که خداوندیم درهای علم وحکمت
گشادیم آنچه بر دل آسمان بود بر آسمان دل تو یا محمد ظاهر کردیم لیغفر لک
ما تقدم من ذنبک وما تاخر یعنی ذلتی که ترا از پیش گذشت وآنچه از پس
آمرزیدیم امام جعفر صادق وعطای خراسانی میگویند ما تقدم ذلت آدم و
گناه امت یعنی ذلت آدم وگناه امت را بتو بخشیدم ویتم نعمته علیک یعنی
خداوند نعمت خود را بر تو یا محمد یعنی دین ترا بر جمله خلایق ظاهر کرده اند وقیل المعراج
باشد تا ترا بعقاب وقوسین نهاوند ویهدیک صراطا مستقیما ترا بر
قدم داشتند وینصرک الله نصرا عزیزا قرین حال تو کردانیدند وبر اعدا
فتح مکه ترا ارزانی داشتند فتح چیزی کردانیدند اصحاب قصص میگویند این حضرت
که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم با حضرت امیر المومنین ابا بکر صدیق بغار رفته بودند آن
کردند واز انجا حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با دو هزار سوار از مهاجر وانصار جمع شده
لشکر شکن سپاهیان جایگاه آن بشیر بدست گرفته وحضرت سید کاینات
خوش وخرم با لشکر عزم پیمودند کعبه بزبان حال میگفت شعر آخر دلم بآرزوی

از خوای خواسته بودم بمن رسید سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا در
کعبه را باز کشادند در خانه در آمد چون قدم عرش فرسای محمد صلی الله علیه وسلم در خانه
سیصد وشصت بت که در خانه کعبه بود یکبار نگون سار شدند حضرت صلی الله علیه وسلم
جامه پوشیده بود وعمامه سبز بر سر فکنده ومیگفت الحمد لله الذی نصر عبده انگاه
که عاجز ومسطور وشر مسار سر در پیش مانده از جفای که بر آنحضرت کرده بودند پشیمان
واز بیم تیغ غازیان هراسان شده آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه حکم کند در کار ایشان
اشارت فرمایند حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم گفت ای اهل مکه مرا چه رسید
که من مشوید که با شما همان کنم که برادرم یوسف صدیق با چندین جور وجفا با برادران
کرد من میگفت وآب از چشم مبارک رسول صلی الله علیه وسلم میریخت انگاه آواز برآورد
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین انگاه حضرت صلعم
گفت ای قوم هر جفای که بمن کردید از شما عفو کردم ودر گذاشتم وهر تقصیر که در خدمت
من رفت شفیع شوم تا خداوند از شما در گذرد واهل کعبه چون لطف ومهربانی
محمد مصطفی صلوة وعلیه السلام بدیدند یکبار آواز برآوردند که لا اله الا الله محمد رسول الله
فتح ونصرت خداوند با محمد صلوات الله وسلامه علیه ارزانی داشت وینصرک الله

نصرًا عزیزا قول دیگر آن است که نصرت فتح خیبر بود که حضرت جبرئیل علیه السلام او
وعده فتح خیبر رسانید خواجه کونین و رسول ثقلین علیه افضل التحیه با
اعتضد مرد روی به خیبر نهاد مذ جهود ان خیبر خبر یافتند که محمد صلی الله علیه
بجنگ ایشان می آید حرب را آماده کردند جهودان هفتاد هزار سوار بودند و
پیاده و هشت حصار داشتند و هشت خندق پر آب کرده چون لشکر اسلام
نظر مبارک سید کائنات صلی الله علیه وسلم بر خیبر افتاد گفت خیبر خراب شد انکا
نصرت و علم عزت بشاهزادان امیر المومنین علی رضی الله عنه داد و گفت ای
و دری خیبر را بر کن امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمان حضرت محمد علیه الصلوة
علم بر گرفت اهل خیبر پنج صف بودند هر صفی پانزده هزار سوار انکاه لشکر اسلام
و حمله بردند نصرت در رسید چنانکه صعوه لشکر از چنگال شاهین تیز چنگ لگوید
جهودان هزیمت کردند امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد و سی و سه هزار من در خیبر را
و برداشت تا لشکر اسلام از بالای در بگذشت اول کسی که خود را در خیبر افکند امیر
بود و هفتاد دن لاسود صحابه تیغ میزدند و یکسر می کشتند و جهود ان را در دوزخ
کرنصرت الهی رسیده بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا از عجایب خیبر یکی آن بود که

آن شب که کلاثر جهود ان کافره بود شب فتح بخواب دید که ماه آسمان در کنار وی
آمد این خواب را با شوهر خود بگفت شوهرش از عداوت طپانچه بر روی صفیه زد
در رخسار او کبود شد و گفت در خیبر هنوز نگشاده دوستی محمد میکنی نمیدانی که ماه
در محمد است روزی دیگر خیبر گشاده شد روایت فتح و فتوح با امیر المومنین علی رضی الله عنه
بعضی را امی کشتند و بعضی را اسیر میکردند در میان کشتگان و اسیران نظر مرتضی
نظر بر صفیه افتاد بنور ولایت صفیه را بشناخت و گفت ویرا بجرم پدر بجرم مصطفی صلعم
آن خواجه ویرا بدید مهر صفیه در دل خواجه افتاد او را قبول کرد و بنکاح خود در آورد
پیغامبر علیه الصلوة والسلام صفیه خاتون را دید نشانی کبودی روی صفیه بدید از آن
پرسید صفیه گفت یا محمد هرگز قصه حال خود با شما نگویم یا محمد ترا صاحب سری مست
آسمان می آید و میرود حال من از وی بپرس فی الحال جبرئیل در رسید و قصه صفیه
گفت در دوستی تو خورده و رنج برای تو کشیده یا محمد خداوند عالم جل و علا
میگوید ای حبیب ما تو رحمت عالمیانی از صفیه سوال کردی از زخم خورده تو بود
نشانه و آن زخم بدوستی تو خورده بود و برایت دشمنان باز نداشتیم
فرمان جبرئیل را فرستادیم تا جواب صفیه گوید یا محمد آستان تو که در کور رحمت مرگ خورده

واز دوستان و عزیزان جدا مانده واز جهان روشن بلحد تاریک گرفتار شده
دو فرشته مقرب با هیبت در قبر وی در آیند و بانگ بروی زنند که من
من که خداوندم ایشان را شها نام یا محمد اینجا جبرئیل فرستادم انجا
بشیر فرستم تا جواب باصواب بنده مرا تلقین کنند تا اهل عالم را معلوم
هیچ مومنی را از رحمت خود نا امید نمیکردانم چنانکه در کلام مجید خود میفرماید قل یا
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمت الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
الغفور الرحیم شعر تو امید کی شوی تو از هیچ من خدای من خود چگونه خواهم تو
بسحر کردمت شب در خواب خوش کی بودی مارا بیاد داری خود را کی دعای
دعا بکوی بر کرده ام خدایا معلوم شد که داری با سر صفایی که لا تقنطوا من
ای کریم کی توان نومید بود از رحمت و غفران تو ای غفار گناه کاران د
تباه کاران ملک رحیم پادشاه کریم میفرماید قل یا عبادی الذین اسرفوا
رسل قل ای هادی سبل بگوای صدر انبیا بگوی ای بدر اصفیا بگوی ای خواجه
کائنات بگوی ای سرور موجودات بگوی یا محمد شفاعت تو میکنی شتاب
به بگوی بنده گان مرا که حق تعالی میفرماید که ای بنده گان من زهی لذت

از نیاز بگوید بنده را که ای بنده من خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه
را کردوست بگوید ای بنده من از عرش نگذرد خنده من ای عاشقان شما
میگوید بنده من هیچ نمیگوید خداوندا کار ساز ما بنده نواز ما قل یا عبادی
ای بنده گان مرا سید کائنات گفت صلی الله علیه وسلم تو دانا تری کرا
کدام عابد را گویم الهی ولیا را گویم صدیقان را گویم شهیدان را گویم
خاکویم زاهدان را گویم مستجابان را گویم صایمان را گویم راکعان را گویم ساجدان را
ان آمد که یا محمد الذین اسرفوا علی انفسهم گناه کاران را بگوی که بنفس خود
از علی انفسهم دقدم از مقام بنده کی پردن نهاده اند نهار تا را از وقت بردن
بسر ضایع کرده را بگوی جوانان بی باک را بگوی لا تقنطوا من رحمت الله
که روزی حضرت شیخ ذا
لت من که خداوندم نومید
ذکری رحمة الله علیه در صحرا خیمه داشت نا گاه کرد م دید که از صحرا شتاب
یان بر لب آب رسید صفدع را دید که از آب برون آمد آن کرد م برپشت وی
شد را از آب گذرد گذرد م از پشت صفدع فرود آمد و بشتاب روان شد
سیخ ذا النون رحمة الله علیه میگوید متعجب گردم از آن حال و در عقب گردم شدم و میگویم

بی سری نیست انگاه کردم بپای درخت رسید بایستاد و شیخ میگوید
در سایهٔ درخت جوانی دید خفته انگاه کردم مار عظیمی دیدم قصد آن جوان
چون آن مار نزدیک آن جوان رسید خواست تا آن جوان را زخم زند کردم
را بران مار زد و آن مار از ان زخم هلاک شد و کردم باز گشت و روان
میگوید باز در عقب وی روان شدم باز کردم بان لب آب رسید همان
آب بیرون آمد کردم بر پشت وی نشست و آن طرف آب رفت شیخ میگوید
گفتم در حال این مرد است باز کردم و سر این را معلوم کنم باز گشتم و نزدیک آن
آواز دیدم مست خفته شیخ میگوید سر بحضرت فرستادم و گفتم الهی سر این
آوازی شنیدم که ای ذالنون چند عجب میکنی اگر بدرقهٔ لطف و رحمت
همه رعایت اتقیا و ابرهٔ نیکوکاران کنند پس اشقیا و فجار را که رعایت کند
اگر سیلاب عفو ما نه خداوندیم بدکاران را نشوئیم که شوئیم یا ذالنون اگر دریای
سرشتهٔ کان نیه ضلالت راست نگیرد که گیرد و اگر سحاب کرم ما بارانی
هدایت بر سر و جان گناه کاران بوادی غفلت نبارد که بارد و اگر نسیم عنایت
کشتی غرق شدهٔ کان دریای طبیعت و مهوار از غرقاب معصیت بساحل توبه

ظن نیارد که آرد چون شیخ این ندا شنید او را خالق پدید آمد فی
را خواست و سوی جوان روان شد و کرد آن جوان میگیت و گفت
خفته که یار نکه بان جان تست ‖ تو مست و غافل و کرمش پاسبان تست ‖
چگونه آید آیش از شوق آن کریم ‖ کش رحمت و عنایت پیش از گمان تست ‖
دیده هرگز گوشمالی ‖ بدان کوشی که نام او شنیدست ‖ احد قدیم
واجب التعظیم ای قادر کریم رحیم که بنده گان گناه کار خود را امیدوار
کند که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم آن جوان از آواز شیخ
شد شیخ را بر بالین خود دید گفت یا بزرگوار چون من خراب روزگار یرا
چگونه افتاده شیخ احوال با وی بگفت آن جوان بگریست و جامه چاک
و توبه کرد و با شیخ بود تا زنده بود ای قادری که هر خراب روزگاری را
لطف قبول کرد او را در ان خراب روزگاری نگذاشت و او را بنواخت

که روزی شاه مردان علی بن ابی طالب رضی الله عنه اسبی میخرید
آن نگاه کرد اسب لنگ بود اسب را باز داد و نخرید اسب فی الحال بمرد بدین

در ساعت از حضرت رب جلیل در رسید وگفت یا محمد خداوند میفرماید
بگوی که بهای اسب را بده حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با مرخداوند علی
که بهای اسب بده علی گفت یا محمد بیع نکردم و نخریدم بهای چرا دهم یا محمد در
اعراض نمیکنم سبب چیست در بها دادن حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
یا علی چنین است که تو میگویی ولیکن چون اسب را خریداری کردی
داشت که او را بخری چون در العیب رد کردی آن اسب از غم آنکه او را
کردی بر پس بها را طلب میکند الهی ما عیبهای بسیار داریم و امید ما
که ما را بعیب رد نکنی و بدین عیب ما را قبول کنی الهی امیر المومنین علی
اسب را خریداری کرد و آن عیب را دید نخرید و رد کرد آن اسب از او
الهی تو رد و نمیداری پیر تیل را علیه السلام میفرستی که علی را بگوی که بهای
الهی تو ما را خریده و بیع کرده که ان الله اشتری من المومنین بتو امید
که ما را بعیب رد نکنی و ما را بما مرزی ما کنه کاریم و مجرم رحمت جانان گناه
قصه طیبان زحمد شد شیوه غفران گناه محو کرد اندکی عالم را در دل
یارب آن موج کرم وان بحر بی پایان گناه عیبها داریم هریک کرد کار

ذل نمی ندارد ای حریفان آن گناه عاشقان را با قبول رد نباشد هیچ کار
ست و مقصود شان آنست کان جانان گناه صمد معبود اگر یا مسجود ا
ست رد بنده کان راست و بجرمت عاشقان با جاهت و بجرمت باده
شان بسیر گاهت و بجرمت نیازمندان و دردمندان با آهت که برین جمع
ست فرمای و مقصود هریک را برآورده خیر کردان الهی قسم بحو
بجریم همه درگش و این جمع را بران دار که رضای حضرت تو دران است
بنار رضای خود نگاه دار و عاقبت همه را بخیر گردان دلد هر کجا یک عاصی آمد
ن خانه را پاسرمز بحرمت محمد و آله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ایشش چو پرسش دید آواز سخن را هم بناش کرد آغاز بگوی ای مرغ
بس محمد مولی که ست او را سپاس و منت او لی سپاس بیقیاس و ستهای بی
ستا ملکی را که ملکش بی انبازست و درگاه لطفش درگاه و بیگاه بر درپیشگان او
ست قدیمی که بیروزوالی در دایره قدرتش قدم ننهاد حکیمی که عالم محکم رای
رگ رخشش دم نزند رحیمی که نسیم لطفش هر بی برگ را در برگرفت کریمی که

قبول فضلش هر شاخ ناشکسته بار داد مبدعی که دست مشیتش چهار طبع
بی پنجه برهم تافت بی عیبی که در عیب بی ارادت او شیئی نیست بی معنی
صنع همه وصناعان در حضرت او شیئی است پر عقل اینجا کمتر از طفلکان است
عالمی که علم قدیمش دایره جزو کل را محیط است لطیفی که لطف عمیمش بر دامن خا
بسیط است رحیمی که جانور از در دل پسنک نوازش از اثر رحمت اوست
کز پسنک را در دل جانور کدازش از آیت قدرت اوست کابی لطفش سیا
را سیابی کند کاهی قهرش از سیب و نار باغی را داغ نهد و چکیمی که
فکرت در ربع مسکون رقم تقدیر او را نخواند خداوندی که نقاش طبیعت
فرش بوقلمون قلم تصویر بتقدیر او راند شعر ای رقم هستی کشیده بر بالای
وی قلم نیستی رانده بر پشیار دست ۱۱ الهی کلام کلیم تست سبحانک تبت
ثنای تو نیم تست لا احصی ثناء علیک ما مفلسانیم این عقده را در پیش
کل کنیم یا خود در این دایره بکدام قدم دم زنیم ای در سراوقات معرفت
بفردانیت معروف وای بر سر بر لایزالی بوحدانیت موصوف ای صدای
قل اللهم مالک الملک ای ندای جبروت کل شیئ هالک ای برقع جمالات الکبریاء

ای ارسمه جلالت لا یسعنی ارضی و سمائی الهی اگرچه کارسازیت برای همه بهانت
بی نیازیت ورای عقل است بلعم از بی نیازیت سگ صفت نابکار و سگ از کارستان
بشیر مردان یار غار سگ بیدل از نظر لطف بیچاره گشته دل بی سگ
زلت بیچاره شده خداوند عالم جبار اعظم بخشنده جرم عاصیان ارنش و کم
بجوار حمد خداوند در و دنا محدود بر ان محبوب عاقبت محمود و آن بار نیمرغ
آنس قدس و آن شهباز فضای انس و آن صاحب صدر مسند کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین آن طوطی سخن سرای و ما ینطق عن الهوای آن بلبل بستان سرای
سبحان الذی اسری آن شهباز بلند پرواز آنا پسید ولد آدم آن عندلیب
عرش آواز و علمک ما لم تکن تعلم سبب آفرینش آکه والیل اذا یغشی قسمت
بهای مشکبارش و سوال مشرق و مغرب امام انس و ملک ۱۱ که بر بساط شرف
شهسوار کونین است ۱۱ زهی بلند کمانی که در صف دعوی ۱۱ سمه شانه و اقلب قات
دقوسین است ۱۱ فتح نامه فیضش کسر یا در کسر فکنده رسالتش قصر قیصر را
از هم گسسته کهی برای دشمن بر کامل با کشتن دو نیم شده فرسی ره فرسایش بازماند
حاتم را طی کرده آن خواجه که در پیش چشمش از عین خود را یک جو سنگ ندیده آن صدر صفا

مادروی والضحی سیاهموی واللیل اذا یحیی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی
هزار تحفه تحیات نثار ارواح مطهر واولاد وازواج مکرم او واصحاب واتباع
محترم او باد که هریک ستاره اوج سروری وستاره مهتری اند علیهم الصلوة والسلام
ای عزیز حاضر باش تا چند آیت از کلام ملک علام بخوانیم ویک حدیث از
صدر و بدر عالم مهتر و بهتر اولاد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بگوییم تا الله تعالی
ما را از تیرهو و خطا نگاه دارد و آنچه نافع و شافع ما باشد بر زبان ما رانده شود و توفیق
خداوند بپیوندد بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی
وجای دیگر میفرماید وصفات بر کمال خود را یاد میکند قل هو الله احد الله الصمد
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
ما فرض الله تعالی علی المسلمین من بعد صلوة واول ما یحاسبون علیهم الصلوة
حدیث روایت کرده ام از صدر و بدر عالم تاج وفخر آدم آن نسیم سخن کلها وکان جمیل
دلها و آن طیب جمله علتها و آن نغز بند کلبن طریقت و آن ناوک کش کمان حقیقت و آن ماه
خورشید پیکر و آن سمای هوای دوستی و آن صاحب قاب قوسین و آن محترم سرکونین یعنی
رسول ثقلین محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آن خواجه که شمه از اوصاف آن شنیدی

پذیرفتن آمدن ما را راه راست می نماید و ننگ از دل ایشان میزداید چنین مفرماید
اول ما افرض الله تعالی علی المسلمین من بعد صلوة واول ما یحاسبون علیهم الصلوة
یعنی اول چیزی که خدای تعالی بر مسلمانان از دین ایشان فریضه کرد نماز بود و اول چیزی
بر مسلمانان حساب کنند نماز باشد اول قدم از شرک ماندن نماز است چنانچه
خدا تعالی میفرماید که ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین ولم نک نطعم
المسکین و دینی که در ان دین نماز نبود خیر مجاز نبود بدانکه نخستین فرمانی که بر بنده
لازم کرده و هیچ بهانه ساقط نکرده نماز است و بدانکه نماز کردن ادب است و
ادبهای دیگر خدمت است و بدانکه بنده بخدمت بدولت رسد و با ادب بنده
القرب رسد و بدانکه نماز همه ادب است بنده چون در نماز می آید و دست از جهان
می دارد و پشت بدنیا و پسی پشت می اندازد و روی بحضرت ذوالجلال می آرد پس چون
سر دولتها نماز است لاجرم در دین جهان بر مومنان اول نماز فریضه شد و در ان جهان اول
حساب نماز کنند هر که از عهده نماز بیرون آمد از همه مخمصتها برست و بهمه دولتها
رسید چنانکه الله تعالی جل وعلا میفرماید قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون
ای درویش چون نماز حاضر شدی دل حاضر کن و میباید که بدانی که کمتر ادل و آخر

اشارت بچه دارد چون بنده احرام نماز بندد دست برمیدارد یعنی الهی هرچه
پس پشت انداختم و ترک هر دو جهان کردم و روی بحضرت تو آوردم چون بنده
چنین کرد سخن از حضور می باید گفت چه میگوید سبحانک اللهم و بحمدک تا آخر میخواند چون
آخر نماز سلام از دست راست میگوید و از دست چپ السلام علیکم و رحمة الله
برکاته اشارت درین سلام آن است که هرگاه دوست بدوست رسد یا مسافر
با تو آید بر دوست سلام گوید پس بحقیقت این بنده از دنیا برون رفته و روی بحضرت
عزت آورده و تشریف قبول پوشیده و مرتبت المصلی نیاجی ربه نوشیده
پس بنده مسافر بود است این ساعت از حضرت باز می آید سلام میگوید عجب ترتیب
در اینجا محققان میگویند درین وقت سلام است بر مومنان و بر فرشتگان یعنی
ای مومنان وای فرشتگان سلام بر شما از اینجا معلوم میشود که بنده را از خدا
قربی بوده است که فرشتگان را نبوده لاجرم معراج المومن نماز معراج مومن است
در معراج حضرت محمد صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام محرم نمی آید در معراج مومن اگر
فرشته محرم نیاید عجب نبود ای درویش اگر وقت نماز چنان باشی که در نماز خود
گم گردی نه توسم در گنجی آن وقت از تر لی مع الله تشریف خلافت باشی ای درویش در وقت

اول تکلف بکن چنانکه همه را می مانی و در نماز می آیی خود را هم بمان تا نمازت
نمازی شود حضرت پرده کبریا و اسرار خدای را ای بی سر و تن با سر و با پای پیای
دوستان و محبان چنان بوده اند که ایشان در نماز از وجود ایشان کشیده اند
ایشان را خبر نبوده و چنین گویند که چون ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در نماز ایستادی
آتش دل مبارک او سنگی فرسنگی برفتی که رابعه در نماز بود سر بر سجاده
نهادی شاخ نوریای در چشم او رفت و روی سجاده او را خون بگرفت او را خبر نبود
چون از نماز فارغ شد آنگاه خبر شد ای درویش تو حال خود را ببین و انصاف بده
تا توان در راه عشق دوست آسان زیستن کی مسلم گردد بیش زان پس نیاز زیستن
این همه مال و درم کار مرد زاری کی بود با تو همراه قیامت جز مسلمان زیستن
خداوند عالم جبار اعظم دانای سرایر بینای جمله خلایق ضمایر خالق کون و مکان
رازق انس و جان خیر دهنده کار مهجوران خبر پرورد گار
قادری بر گمان قاهری بر زوال قدیمی بی ابتدا کریمی بی انتها بخوان خداوندی را که
هیچکس را بی امر او کار بر نمی آید اگر بی وی کار بر آمدی خواجه هر دو عالم محمد مصطفی صلعم
در مقام بنده کی چندان قیام نمود که پشت پای مبارکش ورم کرد تا خطاب آمد

از خطاب آمده از حضرت خداوند عالم جل و علا که طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی الا تذکرة لمن یخشی الی آیه عزیزان دل حاضر دارید تا از تفسیر و تاویل
این سوره کاشفه با شما بیان کنم بتوفیق خداوند جل جلاله ابی ابن کعب رضی الله عنه
میگوید که چنین گفت حضرت سید کاینات علیه افضل التحیات که من قرأ سورة طه
اعطیت یوم القیامة ثواب المهاجرین والانصار یعنی هر کس سورة طه بخواند داده شود
او را ثواب مهاجر و انصار مفسران میگویند سبب نزول این سوره آن بود که چون
عالم صلی الله علیه وسلم را فرمان آمد که عبادت کن الحضرت چندان در عبادت
و طاعت خداوند جل و علا جهد کرد که رخساره کلنارش دنیاری شد و دو پای
مقدسه رویش مزعفر گشت ابو جهل بو جهل ملعون با جمعی از کفار روی سوی وی
نهادند و گفتند انک شقی فانزلنا علیک آیة لیس مسیح آلهک الذی
فرستاد طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی بعضی محققان میگویند طه
اشارتست بطهارت دل محمد و ما اشارت است بهدایت سر محمد بعضی میگویند
بعضی میگویند طا در حساب جمل نه باشد و ها پنج پنج را با نه جمع کنی چهارده
گردد و از روی اشارت معنی چنان باشد که ما رتب چهارده طه ما انزلنا علیک

القرآن یعنی نفرستادیم بر تو قرآن را تا بدبخت شوی لتشقی حکمت انزال قرآن
است الا تذکرة لمن یخشی بلکه فرستادیم مر قرآن را که برسید از خدای تعالی
آن بهشت که پرستکاریست عهد دوستی است تنزیلا نفرستادیم این قرآن را فرستادن
کار جبرئیل را فرستادیم بقرآن فرستادن ممن خلق الارض والسموات العلی یعنی
خدای آن از حضرت آفریدگار آسمانها و زمینها منزل شد از خداوندی که این بساط
بر روی هفت خضر برافراشته و نگاشته اوست الرحمن علی العرش استوی
بر سر آیت که پسی در دریای بدعت و ضلالت غرقه شدند و بوی معنی نبشام
ایشان نرسید عروس حضرت قرآن نقاب آنگه برانداز که دار الملک جانرا
آیینه از غوغای مذکران جاهل و کوینده کان بیجا صیل انچار پسند عاجز و
قاصر مانند آمدیم بر سر تفسیر الرحمن علی العرش استوی در قرآن بچند معنی آید اول
بمعنی اقبال آنچنانکه خداوند تعالی و تقدس میفرماید ثم استوی الی
السماء و هی دخان جای دیگر میفرماید و هو استوی علی الجودی الآیه بمعنی برابر باشد
چنانکه خداوند میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
و تاویل دیگر آن است که هیچ مخلوق درین درگاه از عرش عظیم رحمنیت تو بی

امر و قدرت است چنانیں گویند کہ عرش بیان عظمت از بہت جلال جبار
فرمان آمد از حضرت جلال احدیت جل و علا بقلم کہ ای قلم اکتب باذن
العرش قلم بامر خداوند بہشت آرام و قرار در عرش پدید آمد از ان حال عرش
جلال احدیت خبر کردہ الرحمن علی العرش استوی اما بدانکہ خداوند تعالی میفرماید
و ہو معکم ایما کنتم یعنی خدای با شماست ہر کجا ہستید اکنون اگر میتوانی
بعرش روی و نظارہ کنی و بر کرسی روی و طواف کنی میتوانی کہ در خبر
تامل کنی انگاہ بنگر کہ با تو چگونہ است بر عرش ہمچنان میدان
کہ سلطان العارفین بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ میگوید گفت وکوی مشہد
بسیار شد دل خود در عرش فرستادم و گفتم ای عرش تو از ذات پاک خداوند
چہ خبر داری عرش گفت یا بایزید بعزت او کہ ہزار بار از دل تو مشتاق
ترم عرش تہمت زدہ بزبان حال میگوید چو عود بر آتشم زنی گفت
بدکوی من سوختہ وکسی دگر نیافتہ بوی عرش از ذات پاک ہمان خبر
دارد دگر فرش عرش میطلبد و ژی از زر یا میطلبد ہمہ او را میطلبند بی نیازی
قادری بی ہمتای کہ عرش در راہ عظمت او ذرہ ایست و ذرہ در راہ حکمت وی عرش

عظمت و جلال وی باشد ای عزیز دیگر خداوند عالم میفرماید کہ لہ ما فی
است و ما فی الارض و ما بینہما و ما تحت الثری یعنی آنچہ در آسمانہا
میان زمین و آسمانہاست و آنچہ در تحت ثری است ہمہ ملک و ملک وی
است و ہر کہ ہست از ان وی است از مکان و زمان و قواعد و ارکان و اجسام
و نباتات و اشجار و سایر و طایر قلیل و کثیر نقیر و قطمیر جن و انس و ہر چہ ہست
است کہ دل بستہ زمان اوست کہ جان بندہ در فرمان اوست اوست کہ عرصہ
ملک اوست کوی فلک خستہ چوگان اوست طہ ما انزلنا علیک القرآن
ای پیر ای درویش عاشق دل حاضر دار کہ چہ میگویم عجب سریست کہ بسمع عمر
رسید زنار را از میان بگشاد و عجب کاری کہ ابو جہل مکر و کید ساخت و زر
و سیم بر ہم نہاد ہ قطار قطار اشتران سرخ موی در ہم بستہ ابو جہل چہ میگوید
صلعت روی در عمر خطاب می آورد یا عمر اگر دل ما را امروز از محمد فارغ میکنی
و را می آوری بر سر ما ہیر و در میان ما و چندان مال و نعمت بتو دہیم کہ در
مال عرب کسی از تو توانگر تر نباشد چون ابو جہل این بگفت طمع مال عمر را
کار کرد فی الحال برخاست و تیغ بر کشیدہ و روان شد اول در خانہ کعبہ رفت
و سر خدا

بتان همه در خانه کعبه بودند عمر در خانه کعبه در آمد تا پیش لات
همت خواهد پیش هبل رسید هبل بزبان فصیح آواز برآورد که لا
الله پیش لات آمد فریاد برآورد که ای عمر میخواهی که محمد را هلاک کنی تو
بتعجب بماند که از بت چه آواز می آید به بتخانه گذر کرد دم بتان را مت
همه گفتها برآورده که یار ایار می باید در بتکده عشق گذر چو که بگردد
هبل نعره قرار برآمد عمر چه میگوید بعزت لات و هبل که امروز سر محمد را بر
قادر میخواهد که شب در نیاید ای عمر که تاج ایمان بر سرت نهم انگاه عمر عداوت
در دل از پیش لات و هبل برون آمد زبان لاف گشاده قدم در کوی خصومت
عمر فریاد میزند که حالی سر محمد را می برم و کوس بعزت من در معجت آسمان
میرسد که منشور احتسابت شرع محمدی بنام عمر نویسید و غم خواری تیمان
دهانه کان امت محمد و یرا گردانید که بعزت و جلال ما که از رحمت بر سپر خطا
میکشند و تاج ایمان بر فرق و می نهند عمر چنان سرمست و خصومت محمد
بدری حجره خواهر خود رسید خواهر عمر مصحف در کنار خود نهاده بود و قرآن
که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی تا اینجا رسیده که له ما فی السموات و ما فی

عمر آواز قرآن خواندن می شنود آواز داد که ای خواهر کسی دیگر میخواند
خواهرش از ترس مصحف را در تنور آتش انداخت و سر تنور محکم کرد و عمر گفت ای خواهر
خواندن بود که از این خواندن تو نور در باطن خود و روشنایی می یابم نمیدانم که عشق
او در سر است خواهر عمر را در حال دیگر دید گفت ای عمر چه میشوی عمر گفت ای خواهر
پسر ده که صبح سعادت دمیده است و عمر در غسل کردن بود که خواهرش سر تنور
گشاده دریغ که از ترس مصحف را بسوختم چون پسر تنور باز کرد مصحف را سلامت
از میان آتش مصحف را برگرفت و سر بسجده نهاد و گفت الهی ظاهر عمر را پاک کردم
تو دل را تو پاک کن عمر غسل کرده سر پیش خواهر آمد و گفت ای خواهر زود مرا
بمحمد بر که طاقت مفارقت وی ندارم عمر با خواهر قصد خدمت سید عالم کرد
پس امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای محمد در باز کن که عاشق تو
بدر از کوره محبت بر سینه سپر خطاب نهاده ندیا محمد اکنون سپر خطاب خاک در ترا
نشان باز داد محمد علیه السلام حیران بماند و عمر روان شد چون عمر بدر حجره رسید
پیغامبر صلی الله علیه وسلم بیرون خرامیده ابو جهل چشم در انتظار عمر نهاده و عمر در
حجره محمد در آمد و با ادب تمام قدمهای حضرت سید انام را در کنار گرفت و گفت جان

من فدای قدم تو باد زود تر مرهم بر جراحت دل من نه و بگوی تا بگویم لا الله الا الله
محمد رسول الله آنگاه عمر گفت یا محمد دین حق پنهان و باطل آشکارا پس خطاب
رضا داد یا محمد زود تر برخیز که مرا طاقت نیست تا کعبه را از بتان خالی کنم و علم
برافرازم و متابعان ملت را بنوازم و مسلمانی را ظاهر گردانم و غم زدگان را
مرهم نهم تا همه آشکارا بخوانند و بشنوند که قل هو الله احد الله الصمد لم یلد
ولم یولد ولم یکن له کفوا احد شمشیر بکف عمر در قصد رسول آمد
افتاد از بخت نظر یابد یا چون بسر او هم راند بسر آهو خواهد که کند صید
صید کر باید یا موسی آتش چو کار دد بدخت رد آید که بر د آتش صاحب
سحر باید آنگاه عمر گفت یا محمد بلال را بگوی تا بر بلندی بر آید و بانگ نماز بگوید
که عمر با سلام در نیامده بود بلال در زیر زمین بانگ نماز میگفت این ساعت عمر گفت
یا محمد عمر مسلمان و بانگ نماز در زیر زمین عمر گفت ای بلال بر بلندی بر آی و بانگ
بگوی و قل هو الله احد بخوان بلال بر بلندی بر آمد و بانگ نماز بگفت ابو جهل
و جمله مشرکان چون بانگ نماز شنیدند گفتند عمر مسلمان شد الهی بحرمت امیر المومنین عمر
همه گمراهان را راه راست کرامت کنی الهی این جمع را براه راست داری و از کفار فرمودن

بما ای عزیز قل هو الله احد را شفیع آر تا بهمه مراد برسی و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود که این سوره را سوره اخلاص میگویند هر مومنی که این سوره را باخلاص برخواند در دین
جهان از آتش و عذاب نجات یابد هر که این سوره را ورد خود سازد در آینه دوست
الله تعالی کرد و این سوره را سوره معرفت خوانند بدان سبب که جابر رضی الله عنه میگوید
ان رجلا صلی فقرء قل هو الله احد فقال النبی علیه السلام ان له اغفر له مرد نماز
بسیار کرد و در نماز سوره اخلاص میخواند سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت یاران را این
روایت که پروردگار خود را می شناسد و گفت که هر که این سوره را بخواند در نماز یا بیرون
نماز با عتقاد از شرک و کفر بیزار باشد و امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت میکند
از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت هر که در هر جا که قل هو الله احد خوانده شود ملایکه
آنجا حاضر شوند و آن خواننده را خداوند تبارک و تعالی در حوالت
و گفت این سوره را سوره اساس آسمان و زمین خوانند و عرش و کرسی و هر چه هست از
تحت ثری بهر کت توحید است و این سوره را سوره نور خوانند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان لکل شیء نورا و نور القرآن قل هو الله احد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت این
سوره را بسیار نام است با خاصیت بسیار اکنون ای عزیز دل حاضر دار تا بعضی از ثواب

این سوره مبارک بگویم تا بدانی که چه میخوانی و چه آموختی و چه گنج حاصل کردی
و قدر او نمیدانی و چنین فرمود سید عالم صلی الله علیه وسلم که اگر همه دریا مداد کردد
و درختان قلم کردد و خلق اولین و آخرین کتابت کنند ثواب قل هو الله احد
را نتواند نوشت و همه عاجز شوند و تو چنین غافلی روزی مردی قل هو الله احد
میخواند پیش سید عالم صلی الله علیه وسلم بشنید چنین فرمود اما هذا فقال غفر الله له
البته البته یعنی خواننده این سوره را خدای تبارک و تعالی بیامرزد هر آینه
هر آینه ابو هریره رضی الله عنه میکوید که جبرئیل در آن شب قرب و کرامت که
انبیا را علیهم الصلوة والسلام بمعراج بردند آنحضرت را براق چاودر داد و گفت
برنشین و پیش از آنکه برنشینی انجیل و زبور و توریة و فرقان بخوان آنکاه بر براق
سوار شو حضرت محمد صلعم گفت ای جبرئیل این چهار کتاب معظم را بیک لحظه چون بخوانم
جبرئیل یا نبی الله سه بار سوره اخلاص برخوان چنان باشد که توریة و انجیل و زبور و فرقان
را ختم کرده حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت که هر که در سرای سوره قل هو الله بخواند در آن
از آن خانه و همسایکان او دور شود قال رسول الله صلعم من قرء بعد صلوة الفجر قل هو الله
عشر مرات لم یلحقه ذلک الیوم ذنب صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود که هر که بخواند بعد از نماز بامداد قل هو الله احد ده بار آمرزش یابد کناه
بسی نویسندای درویش بشارتی ازین خوشتر بشنو جبرئیل علیه السلام حضرت مصطفی را
صلی الله علیه وسلم بشارت داد ما ذلت خاتما علی امتک حتی نزلت قل
هو الله احد جبرئیل کفت یا محمد بهیچ برامت تو ترسان نبودم چون سوره قل هو الله
احد نازل شد آن ترس از دل من برفت یعنی این سوره امان امت تو آمد اما در سبب
نزول این سوره اختلاف کرده اند بعضی میکویند روزی مشرکان قریش میکفتند
یا محمد تو خدایان ما را می بینی و ما خدای ترا نمی بینیم جل جلاله خبری با بکوی آنجا
تو را بدانیم که ما را انجدست که میخوانی و پرستش کن که بسزایی چون مشرکان این
سخن با محمد صلی الله علیه وسلم بکفتند فی الحال جبرئیل از حضرت جلیل در رسید و این سوره
آورد که قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد جبرئیل کفت
یا محمد بکوی مشرکان را که خداوندی که من رسول و یم و شما را بعبادت وی میخوانم
قل هو الله احد است که آفریدکار جهان است و او یکیست در خدایی و بی نظیر و بی مادر
و زنان و وی قسمت پذیرد و یا کم شود از انکه هست و یا بیش شود از انکه
هست یعنی احد حقیقیست که رفع از وی و وضع بر وی جایز نبود و آن خبر

مرکب نبود و مرکب احد نبود چون بدیدهٔ عقل تأمل کنی یکی نیست مثلاً یک آدمی
چون تخصص کنی دست و پای و اعضا و اجزای ظاهر و باطن بود چگونه یکی
باشد و در وجود آدمی سیصد و شصت رگ در وی است و چهل و چهار پاره استخوان
است یکی چگونه بود اگر همه یک تار مویت بر وجود آدمی آن تار موی
سراو با نواع است و پایش با نواعی و میانش گشاده بالباس قدرت صفت کرد
و پا بخار از وجود آدمی برون میبرد و از ان شکاف موی که اگر آن بخار بر دماغ
آدمی در رنج باشد پس آدمی یکی چگونه بود پس احدیت ویرا هست که
واجب الوجود است و یکیست نه یکانه جسم نی جوهر نی عرض نی در مکان نی و بی
مکان نی و در جهت نی عبارت از وی قل هو الله احد است و شمار از وی معزول
صمدیست که الله الصمد قتاده میگوید الصمد الباقی صمد ذات بود که مرکب
سراپردهٔ عزت نکرد و فنا بر حضرتش نگردد بعضی چون صمد را ولیا محمد علی ترمذی
میگوید که تفسیر آنست که حق تعالی میفرماید لم یلد و لم یولد یعنی پس از وی خدای
از پس نزاد و لم یکن له کفوا احد این نفی صفت است که ویرا کفو نیست
احد یکیست کفوا احد و آسمان را کفو نیست و عالمان را کفو نیست و مشتاقان را

احد خالقان را کفو نیست لم یلد و لم یولد عامهٔ خلقان را کفو نیست و لم یکن له کفوا احد
هر که داند که هو اشارت بویست و آله بود هر که بشناسد که الله است عالم بود
هر که معلوم کند که احد است مشتاق بود هر که یقین کرد که صمد است عاقل بود هر که
اعتقاد کند که لم یلد و لم یولد است مومن بود هر که تصدیق کند و لم یکن له کفوا احد است
موحد مطلق بود انس مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت محمد مصطفی صلعم
که گفت هر کس بر سر قبری مومن رود و بر روح وی رود سه بار سورهٔ اخلاص بخواند از
آن بنده در عذاب بود عذاب ازان بنده تخفیف کنند و نوری در قبری آن
بنده در آید و آن نور با وی باشد تا روز قیامت آن نور همراه او باشد یاران
گفتند یا رسول الله اگر بر سر قبر نباشد چه شود رسول صلی الله علیه وسلم گفت در هر جا
باشد بر روح آن بنده نخواند همین حکم دارد پس ای عزیز بر تو باد که بر روح عزیزان
اخلاص دریغ نداری که ایشان در شفاعت تو اند و ایشان را نا امید بر گردان
باخلاص و تکبیر در خبرست از سید کاینات علیه افضل الصلوات که روزی یعقوبی بنگشت
نگاه کرد از روی ایشان نور امید درخشید سوال کرد که ای قوم شما چه کردار
دارید و عمل شما چیست ایشان گفتند یا رسول الله در خود هیچ نمی بینیم الا آنکه در نماز

سورهٔ قل هو الله احد میخوانیم حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم گفت همچنین میکنید وان
وردرا ترک مکنید گر این نور روی شما ازان است وجزای این صفیات بهشت
نقل که ضعیفهٔ پاک دامنی بدست ناپاکی گرفتار بود و هیچ نوعی خلاصی ندانست و دایم
در رنج بود و شنیده بود که هر که در بلای مبتلا شود سورهٔ قل هو الله احد بخواند خدای تعالی
اورا ازان بلا نجات دهد و مراد اورا بدهد آن ضعیفه در دست آن ناپاک درماند و بود
وقل هو الله احد را ورد خود ساخته بود و میخواند اما منافق بران ضعیفه بهانه جست
تا ویرا ایذا کند و حیله کرد تا آن ضعیفه را بر نجاند روزی همیان زر بآن ضعیفه داد
که نگاه دارد و در یکین بند که کجا خواهد نهاد آن ضعیفه همیان را بر نجاند روزی همیان
را در آن ضعیفه پسر در نگاه آن همیان زر را در پاشتی نهاد و پسر پاشت را بدان
آن ناپاک آن همیان را از پاشت بیرون کرد و پسر پاشت را بدوخت و همیان
در دریا انداخت و بیامد و کتای زن آن همیان را پیش زن برخواست و پاشت
پیدا نبود و آن مرد با خود گفت بود که چون همیان نباشد ویرا زجر کنم آن ضعیفه پیش آن
میکرد و آن بیچاره بیخبر بود که از منافق چه آید و قل هو الله احد میخواند و آن مرد نگاه میکرد
چون پاشت را بدوخته بود همیان را از میان پاشت بیرون کرده و پیش آن مرد داد و مرد

زن گفت ای مرد من در تعجبم که این همیان از کجا ترشده مرد در گریه شد و گفت ای
زن پیش اول اسلام برمن عرضه کن تا مسلمان شوم بعد ازان قصه خود با تو بگویم پس ای در دنیا
برکت قل هو الله احد همیان زر از میان دریا باز می آید بقدرت خداوند تبارک
وتعالی پس ای عزیز اگر در روز قیامت در پای آتش برکت قل هو الله احد را بینی
باز دار چه عجب باشد ای درویش شیخ شفیعی بر ان حضرت بزرگوار تر از سورهٔ قل هو الله احد
نخواهد بود خداوند عالم ای راه نمای گمراهان وای بر بیگانه مهربان بار خدایا ما بندهٔ
ضعیف توایم حاجت نزد تو آوردیم الهی حاجت ما بر آر ملکا کریما رحیما قادرا دانا
که یکی باز آید یکی کفش و یکی شناخش و معنی قل هو الله احد را بر دل و جان ما نگار
الهی بر ما جمیع رحمت فرمای و قلم عفو در جرایم همه درکش الهی بخشنده
فضل تست الهی طاعت نداریم و جرمی بسیار داریم دست در دامن فضل تو زده ایم الهی
ببخشای الهی همین داریم که ترا یکی گفتیم و یکی اعتقاد کردیم و یکی پرستیدیم الهی
دیگر هیچ نداریم خدایا ما را بی شرکت ازان بگذر موحد خود یکتا بر ما بتاش و یکی بشو
وجود ما سوی الله را بلا بگذار و به بالا بشو مر توحید اگر داری چون یکی نگان سودا یی
ترا در راه یکتا یی چون یکی نگان شید شو اگر چون موسی عمران عصای اعتقاد داری

جلاده دیده دلرا بحق دانا و بینا شو ۱ تو کنج گوهر جانی مشو در آب و گل پنهان
در اشیا چون گرفتی جا رها کن جان و بیجا شو ۱ مشو چون عیسی مریم بگرد خانه حیران
قانع ۱ دل از جد و جهت برکن مکان بگذار و بالا شو ۱ محمد نظام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه
محمد و آله و اصحابه اجمعین حمد و سپاس و ستایش بیقیاس پروردگاریرا
که اعلام علوم علمای عالم را تا دامان قیامت برافراخت و چراغ فهم و درایت
در حجرات سینهٔ ایشان برافروخت تا جویندگان راه دین و پویندگان طریق
یقین با آثار انوار ایشان مهتدی شدند و سالکان منهج شریعت و شارعان
مشرع شریعت بکشادرو کردار ایشان مقتدی گشتند مصالح دینی را ببرکت
اقدام و حرکات اقلام ایشان مربوط گردانید تا رشتگان را بدیهٔ ضلالت و غوایت
شده گان دریای جهالت را بکعبهٔ درجات و ساحل نجات رسانید و گناهکاران
عاصیان و مجرمان و غرق شده گان دریای ضلالت را بتوبه ربنا ظلمنا رهنمایند
ملکا ذا تنا با قادر ازبان ما را از هرچه زیان است نگاه دار الهی بر دل ما هرچه

دل ملت فراموش کردان قالب ما را بتوفیق خود کرداری ده قلب ما را
بتحقیق عنایت کشا رنجش بخش الهی نورده که ظلمت آب و گل بما در ره یم حضوری
بخش که از فضولی جان و دل باز رهیم کریما علمی که عطا کرده بعمل رسان و یقین که
وعده نموده ما را برسان الهی خلوت ده که الجا ما و من نگنجد سکوتی ده که دو عالم یکی
بیند پس بجز آگهی آشنایی ده بی خیال محبت در مجلس آلهی فضولی مسکین نفس بد
کیش ۱ تو دانایی که مجروحم ازین ریش ۱ الهی وقتی خوشی ده که اندوه گذشته
فراموشم کند الهی حالتی ده که رنج نا آمده نبینم الهی بعز و رو وقت حال ما را مجهود کن و بکمال
بندگی ما را داد و رمتعلق الهی شکستگی ما را باعتقاد درست پیوند کن الهی آلوده گی ما را
بزلال خالص مبدل گردان الهی غفلتی که بر ما رفت بر ما مگیر الهی تقصیری که آمد از ما
بپذیر بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی درود بیشمار از همه زبانهای ما بر
سید و سند عالم آن آفتاب عالمیان خواجه کون و مکان آن برگزیدهٔ رحمان آن
شفیع امتان و عاصیان آن پیغمبر آخر الزمان یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
که روضهٔ مقدس و آن کعبهٔ رضا ۱ وان قبلهٔ دعا و مشهد سلطان انبیا ۱
مدح روی و موی تو خواند قدسیان ۱ هر صبح و شام سوره والیل والضحی ۱

چشمی عنایتی بسوی حال ما فکن ۱ تا از عنایت تو رهم از غم و عنا ۱ هر کس ز حادثات
بجای ترا پناه ۱ آورده ایم ما بجناب تو التجا صلی الله علیک یا رسول الله و علی آله
اصحابه و ذریاته اجمعین ۱ ای درویش همچنانکه بش حاضر آمده بدل نیز حاضر باش
تا چند آیت از کلام ملک علام بخوانیم و یک حدیث از صدر و بدر عالم محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم بگوئیم و معنی آن بگوئیم بتوفیق خداوند جل و علا تا خدای تعالی ما
را از راه هوی و خطا نگاه دارد بدین نیت سورهٔ فاتحه فابتدا بخوانیم بسم الله الرحمن الرحیم
و لما جاء موسی لمیقاتنا الآیه و جای دیگر میفرماید والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
و ما غوی ای عزیز ابتدا بحدیث صدر و سند جلال و بدر فلک اقبال یعنی محمد مصطفی
عن قیس بن عاصم رضی الله عنه یقول قدمت علی النبی علیه السلام فی وفد من
بنی تمیم فقال لی علیه السلام علیک اغتسل بماء و سدر ففعلت ثم عدت الیه فقال
علیک عطنا عظة نتمتع بها فقال یا قیس ان مع العز ذلا و ان مع الحیوة موتا و ان مع
الدنیا آخرة و ان لکل اجل کتابا و انه لا بد لک
قیس من قرین یدفن معک و هو حی و یدفن معه و انت میت
فان کان کریما فاکرمک و ان کان لئیما

فلا یحشر الا معک و لا تبعث الا معه و لا تسئل
الا عنه فلا تجعله الا صالحا ثم تستأنس الا به فان
ان فاحش الا منه و هو فعلک صدق و رسول الله
دیث روایت کرده ام ازان شاه بارگاه نبوت و آن سرو بوستان رسالت
ز متمدای ارباب یقین و آن دردر دریای رحمت و آن افتخار عرب و عجم و آن محرم
ار لوح و قلم ۱ صبحدم ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی ۱ وی سرور راستان
معنای مصطفی ۱ قرص قمر شکسته بر یزان لاجورد ۱ وقت صلای معجزه های مصطفی
گدای درگه اوشو که جبرئیل ۱ شد بر کمال مرتبه مولای مصطفی صلی الله
زواله وسلم آنحضرت که شمه از نعت آن شنیدی چه میفرماید امتان را
راست مینماید و زنگ از دل ایشان میزداید چنین میفرماید راوی این حدیث
بارک قیس بن عاصم است میگوید که آمدم پیش حضرت مصطفی صلعم و سلام کردم
م یا رسول الله عظنا عظة نتمتع بها ما را پند ده که دست گیر ما باشد
ل صلی الله علیه وسلم ان مع العز ذلا یعنی ای قیس هر آینه هر عزتی را ذلتی در پی است
غرور مشو و مغرور نگردی و ان مع الحیوة موتا یعنی هر آینه مدت زندگانی را مرگ در پی است

تا بزنده کانی مفتون نشوی که کل حیوة بوشک مرگ پژمرده شود و ان مع
آخرة یعنی هر آینه بجز این رباط غربت پا طاهر است و ان لکل شیء
وعلی کل شیء قدیرا یعنی هر آینه از نیکی که میکنی ثنا یع مدان که حساب
وهرچه از بدی میکنی مهمل شناس که نیست هیچ است و ان لکل حسنة
ولکل سیئة عقابا یعنی هر نیکی را جزا در پی است و هر بدی را عقاب
وان لکل اجل کتابا بدرستی که هر نوشتنی را نوشته اند تا نه پندداری که
مصاف قدم بگذاف میزنی ثم انی لا ابالک قیس من قرین یدفن
وهو حی ویدفن معه وانت میت یعنی تا کیست ترا چاره نیست از قرین که
دفن کنند و تو مرده باشی و آن زنده باشد پس اگر قرین گورت کریم و نیکو
ترا گرامی دارد و تو در آسایش باشی در ان گور و اگر لعین باشد قرین تو
ولیم باشد تو در زحمت باشی ثم لا یحشر الا معک حشر تو نباشد جز
ولا تسئل الا عنه و ترا از هیچ چیز پرسند مگر از وی فلا تجعله
آن قرین و رفیق خود را جز نیک روا مدار و چهره دی بر صحیفه اعمال خود نیکو
فان کان صالحا لم تستانس الا به و ان کان فاجرا لم تستوحش

رفیق نیک باشد شرمت استیفاش جزا ز وی نخوری و اگر قرین بد باشد
ز وی هم وحشت نشوی و هو فعلک یعنی آن رفیق قرین گور و لحد تو فعل و
حقیقت این حدیث حضرت مصطفی صلعم پنبه است که دل و دیده مراد جویان را
بسکده حرص است پنبه غفلت از گوش شهوت پرون می باید کرد که کل
نیکو را خواری خواهند نهاد و از آب زنده کانی مرگ خاک برخواهد آورد
بر ریش کری دنیا را در آخرت خواهند کشاد و حساب کرد را بحکمت باز
خواست بد و نیک مهمل نخواهد ماند ای عزیز ان امروز تو پر یار و رفیق و قرین نیک
کسب و کار نیک پیش گیر و از کار بد حذر کن بیدای در ریش این پند
بگوش و این نصیحت نیکو یاد گیر و بحقیقت بدانکه تا زنده باز نیک کار
را چون بردی کار نیکوت یار آید خداوند عالم جل جلاله عظم ملک قدیم را وصف
و صفات او آنست که هو الاول والآخر والظاهر والباطن نام ایشان بسم الله
الرحمن الرحیم حضرت خداوند تبارک و تعالی صه نام پاک خود را بسم الله الرحمن
الرحیم کرده ره روان دین پیش گرفته اند که فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
فمنهم سابق بالخیرات باذن الله ای عزیز اگر مفرد و مجرد راه محبت شده

الله ترا ست و اگر غرقهٔ معاصی شده رحیم ترا ست و اگر موزنتعلق از غیر قطع
رحیم تر ا ست و عزیز تر هیچ کس نیست از اهل عالم که ویرا ازین سه نام نصیبی
نقل ازان عالم عامل عبد الله مبارک رحمة الله علیه کرگفت روزی در
بهوای جانوران در صحرا میرفتم کودک را دیدم نارسیده گوسفندی چند
داشت و سپانی میکرد عبد الله را بران کودک رحم آمد گفت بچه کار
شبانی کنند دراین بیابان در کلانی بعبادت و معرفت خدای تبارک
چگونه رسد نزدیک کودک رفتم گفتم ای کودک چند گاه است که درین صحرا
تا دست راست از دست چپ دانسته ام درین صحرا شبانی میکنم هیچ
ای کودک خدایرا شناسی کودک گفت شناسم ای امام مسلمانان چگونه
خدایرا نشناسد شیخ گفت ای کودک تو مرا چگونه شناختی گفت من امام مسلمانان
گفت در سیمای تو دیدم گفتم ای کودک خدایرا چگونه شناختی کودک گفت
امام مسلمانان این گوسفندان از بهر شبانی کار بر نمی آید نگاه بانی میباید
بلطف خود و از کرگ نگاه دارد دانستم پیغامبر که این زمین و آسمان و
جمله مرغان را نگاه بانی نبود و آن یگانه که ویرا قدرت نگاه داشتن چندین مخلوق

بر الله نباشد پس درین کوه پسفندان خدایرا شناختم عبد الله رحمة الله علیه گفت
ای کودک خدایرا چون شناختی کودک گفت یا بزرگوار چگونه شناختم
چون شناختم گفتم ای کودک بچون و چگونه چگونه شناختی کودک گفت ازین
گوسفندان گفتم درین گوسفندان چگونه شناختی کودک گفت من نگاه بانان
ایشان در خط مند هر چند نگاه میکنم درین مدت نه من بدیشان نام و نه ایشان
من دانستم که گوسفندان شبان نمی مانند خدای تبارک و تعالی نیز
مخلوق نمی ماند کیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عبد الله گفت ای کودک
هیچ خوانده گفت ای امام من طفلم و درین بیابان چه تحصیل تو انم کرد و لیکن
امام سه مسئله از علم درین بیابان آموخته ام اول مسئله دل دویم مسئله
زبان سیم مسئلهٔ عبد الله گفت ای کودک این سه مسئله را بمن گوی که من ازان
هیچ نمی دانم گفت یا امام مسئله دل آنست که دل مر حضرت الله تعالی محل معرفت خود
گردانیده است تا بدین دل ویرا شناسم و ویرا دوست دارم و هر چه موافق حق اوست
انجا شد در دل راه دهم عبد الله گفت نیکو گفتی مسئله زبان کدام است
کودک گفت خداوند مرا زبان داده است، و محل ذکر خود گردانیده است تا ویرا

یاد کنم و هیچ ذکر و یست بر زبان رانم و هرچه چز یاد و یست از زبان خود دور
مسلمان آنست که حضرت خداوند مراتش داده است و محل خدمت خود
گردانیده تا و یرا خدمت کنم و هرچه خدمت وی باشد بجای آورم و هرچه
خدمت وی باشد ترک کنم عبد الله مبارک گفت عجب ماندم که علم همه عالمان
همه عارفان و موحدان این نکته بود که این کودک گفت انگاه عبد الله گفت
ای کودک مرا پندی ده که در دین بدان و در این جهان بکار آید کودک گفت
اگر علم از برای رضای حق آموخت طمع از خلق بر و اگر علم از برای دنیا آموخت
از بهشت بر عبد الله چون این سخن از کودک بشنید زار زار بگریست و گفت
راست است که این کودک گفت همه عالم را ای عزیزان و ای طالبان و ای عالمان و ای زاهدان
زمانه از بن سپه کوزه علم هیچ آموخته اید اگر میدانید غنیمت دانید و اگر میدانید
ناتمام خود دارید چندین سال از عمرت گذشت طالب خطام دنیا بوده و وقت
که از سر صدق طالب رضای مالک الملوک شوی و جویای لقای او گردی
طور اشتیاق برایی و از درد اشتیاق و سوز دل مستانه وار نعره انظر الیک
آغاز کنی چنانکه خداوند جل و علا از حال کلیم خود حضرت موسی صلوات

فرمید و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک
الآ ملک لم یزل و پادشاه لایزال خبر میکند آن صدر سپهر و روان بدر انور
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از قصه سر دفتر صادقان و آن پیشوای عاشقان
حضرت موسی کلیم الله علیه الصلوة و السلام و لما جاء موسی لمیقاتنا یاد کن که
چون موسی علیه السلام بمیقات ما حاضر آمد اگرچه برگ و نوای نبودش بر رکاب
لیک نوای ارنی آغاز موسی را علیه السلام فرمان آمده بود که چهل روز از غذای
نفسانی دور باش تا غذای روحانی دهیم آن مدت بر حضرت موسی دراز تر از
عمری راست خیز آمد چون مدت بسر آمد جبرئیل علیه السلام منبری از نور با مر ملک غفور
بنهاد حضرت موسی علیه السلام بران منبر نشست و برقعی از نور بر روی مبارک
کشید حضرت موسی ع در غلبات شوق زبان بر گشاد و گفت قدوس قدوس
قدوس پس فرمان آمد از حضرت ذو الجلال که لبیک لبیک لبیک ای موسی
عمران خوان و کلمه ربه خدای موسی با موسی سخن گفت کلام بی کیف و بی عات
لیک نهایت حضرت موسی علیه الصلوة و السلام شنودن گرفت ای درویش
تو کی وقتی بنده که توفیق یابی که گفت الله در کتاب قدیم پس الاخبار آورده

که موسی علیه السلام صد و چهل هزار کلمه بی واسطه از خداوند تبارک و تعالی شنید
که جبرئیل علیه السلام در میان نبود موسی را گفتند تو چه دانستی که حق تعالی
تو سخن میگوید گفت از آن دانستم که مخلوقات از یک جانب شوند کلام خالق
از همه جانب و همه جهات و از همه اعضا شوذم دانستم که کلام خداست
قاضی امام معین الدین محمد بن محمود نیشابوری رحمة الله علیه در تفسیر بصایر چنین
آورده که حضرت موسی علیه السلام کلام بیواسطه شنود و در لذت کلام حق جل جلاله
مستغرق شد و ذوق و لذتی یافت که هرگز در دار دنیا نیافته بود پنداشت که
بهشت چون موسی را لذت بهشتی حاصل شد کجا دیدار ما میباید زبان برگشاد
ارنی انظر الیک ای پادشاهی من و ای پرورده کار من تمنای من تا به بینم مرترا امام
بخاری میگوید در عنوان المجالس و امام حداد غزنوی در تفسیر خود چنین آورذند که حضرت
موسی علیه السلام بعد از انتظار چهل روز بطور پر نور حاضر آمد و کلام بیکیف و خطاب
بی واسطه بشنید زبان به تسبیح و تهلیل و تقدیس برگشاد و حمد و ثنای پادشاه
عالم را جل و علا گفتن گرفت ثم قال جل جلاله الیوم طالبا راغبا سائلا
مستقرا عالیعظیمی با منعت غیری ایاک یا ذا العظمة و السلطان

انظر الیک چه میگوید حضرت موسی ای مشتاقان سوخته دل ای درویش دل
حاضر دار تا قصه مشتاقان شنوی و نیاز پاکان معلوم کنی الهی موسی از درگاه
کرم تو با تضرع و چشم گریان درخواست می آید و التماس میکند چیزی میخواهد
که هیچکس نداده تشریف میطلبد که بر عالمیان مفاخرت کند میگوید دیدار
چون بمن نمای تا به بینم ترا فرمان حضرت عزت در رسید که ای پسر عمران
لقد تکلمت بکلام عظیم فرمان آمد که ای موسی سخن بزرگ گفتی درخواست میکنی
چیزی که آسمان و زمین و هر چه هست طاقت تحمل آن ندارد ای موسی هر که مرا به بیند
در دنیا زنده نماند قوت بشریت درین دار فنا ما دراک عظمت من نرسد موسی گفت
الهی ترا به بینم و بمیرم دوست دارم که بی تو زنده مانم گفت کربی تو رهم جان و دل
آواره زیم با عهد درست و جگر پاره زیم فرمان آمد که حضرت ذو الجلال آمد که
ای موسی بر بالای فلان کوه بنشین حضرت موسی فرمان بجای آورد خطاب آمد
بجبرئیل که ای جبرئیل برو و موسی را امید وار کن و او را نگاه دار که از نا دیدار میطلبد
دیدار درخواست میکند فرمان آمد بفرشتگان که خود را بموسی نمایید
فرشتگان آسمان آهنگ طور کردند یکبار صاعقه در کوه طور پیدا شد فرشتگان آسمان

دنیا بر موسی کند ذکر دند زبان تسبیح و تهلیل کشاده بر مثال رعد غران یاد
عالم را یاد میکردند موسی علیه السلام چون آن بدید متحیر بماند فرشته گفت
ای پسر زن حایض از خدا و مدد بدید آر سطلبی فرشتگان آسمان دویم در رسیدند
فزعی در نهاد موسی افتاد و مقربان گفتند هنوز چه دیده اند که مقربان آسمان
پسیم بر مثال لشکر عظیم در آمدند نوری از ایشان میدرخشید موسی علیه السلام
چون آن بدید برترسید خواست که خود را از کوه بیندازد و از هیبت آن فرشتگان
فرمان آمد بجبرئیل که موسی را بگیر و بدار تا مقربان حضرت ما را به بیند هم برین جمله
فرشتگان آسمان چهارم و پنجم و ششم و هفتم در رسیدند در دست هر یک عمودی از نور
و روی ایشان روشن تر از خورشید همه زبان به تسبیح کشاده میگفتند قدوس
قدوس رب ابدالآبوت ای پاک منزه قدوس عزیزی که دونیل نکردی و
زنده ای که هرگز نمیری بر سر هر فرشته چهار روی و بر هر روی دهانی و زبانی
به ثنای خداوند گشاده موسی علیه السلام گریان شد معصومان هفت آسمان آواز
برآوردند که سبوح قدوس رب الملائکة والروح فرمان آمد از حضرت قدوس جل
جلاله که عرش را بموسی نمایید در اُم تفاسیر میگوید که همان مقدار نوری که از سوفار

برون آید از نور عرش ظاهر شد کوه طاقت نیاورد طراق طراق در کوه افتاد کوه
چون آینه شد و پاره پاره گشت فرمان آمد که ای موسی در کوه نظر کن موسی در کوه
نظر کرد طاقت نیاورد بیهوش شد که وخر موسی صعقا قال رب ارنی
انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل ای موسی در کوه نظر کن ولکن انظر
الی الجبل که کوه از سنگ است و تو از خاکی کوه که از سنگ است طاقت ندارد
تو چگونه طاقت آری فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا امام کشاف میگوید
خدای تعالی بقدرت کوه را عقل و تمیز و حیوة و سمع و بصر داد پس بروی تجلی کرد
بعضی میگویند کوه ذره ذره گشت و در اطراف عالم سر گردان شد و شب
نور قرار نمیگیرد و بعضی میگویند که کوه بزمین فرو رفت و میرود تا قیامت
تا آن ساعت که بهشتیان در بهشت قرار گیرند آن دم کوه قرار گیرد و حداد عرنی
رحمة الله علیه در تفسیر خود میگوید که چون بیامد لن ترانی بر حضرت موسی علیه السلام
تاخیر کرفت لطف ولکن انظر الی الجبل در رسید ای موسی در کوه نظر کن چون
موسی در کوه نظر کرد حجاب برداشتند هفتاد هزار عالم دید بر صفت خود عصای
عصمت در دست گرفته و کلاه هیبت بر سر نهاده همه میگفتند رب ارنی انظر الیک

حضرت موسی چون آن بدید مستحیر ما بذ خطاب آمد که ای موسی تو نه پنداری که طالب
وصال و جویندهٔ جمال ما هیمن توئی و بس بعزت و جلال ما که خداوندیم که چندین هزار
سال است که عاشقانه ارنی میگویند ازین زیادت که بتو نمودیم و درین مدت
هنوز بوی وصال ما بمشام جان ایشان نرسیده و ما که خداوندیم ترا تشریف
و تکلم الله موسی تکلیما دادیم هنوز پسند نمیکنی مگر عشق تو بر کوه شیفتگون
آرد خونابه رشک خاره بیرون آرد کز ابر شبی گذر کند در کویت سیلاب
همه بیدلی و محزون آرد فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا پس
ای در پیش معراج حضرت موسی علیه السلام شنیدی از معراج حضرت محمد مصطفی
شمه بشنو تا ازان قصه حصه بدوستان رسانیم بسم الله الرحمن الرحیم
والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی تا قاب قوسین او ادنی ای عزیز
قصهٔ موسی شنیدی قصهٔ محمد علیه السلام بشنو نیاز موسی دیدی ناز محمد علیه السلام
مشاهده کن مفسران را درین آیت اقاویل است والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
و ما غوی بعضی میگویند قسم بستاره است که در بحر و بر نوی برنده و سبب نجات
گمراهان بود و بعضی میگویند قسم بقرآن است که منزل شده والنجم اذا هوی سوگند

بستاره که فرود آمد بعضی میگویند بدان عالم که ویرا در لحد بخوابانند عالم ستاره
راه نمای بود عالمان را عزیز دارید چنانچه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید
لم یحزن ولموت العالم فهو منافق هر که بموت عالم غمناک نباشد وی منافق
بود قول دیگر والنجم اذا هوی قسم بمصطفی است صلی الله علیه وسلم که در شب
قرب او از مقام اعلا بدار دنیا آمد آفتاب بس نمیکوید ستاره داش میخواند
زیرا که شب بود که او را بردند و باز آوردند پس ستاره لایق تر بود چون پسند نیامد
بر ان نبوت بخلق نمود جن و انس را بدین اسلام دعوت کرد کفار قریش زبان طعن بر گشادند
گفتند محمد بیراه است محمد دیوانه است یکی گفت محمد شاعر است یکی میگفت محمد ساحر است
دیگر میگفت محمد کاهن است حاشا میگفت محمد پیراه است حضرت محمد خداوند تبارک و تعالی
قسم یاد کرد والنجم اذا هوی یعنی قسم بهر آن ستاره که محمد بزرگترین شماست محمد گمراه
و پیرا نیست ما ضل صاحبکم و ما غوی بعضی مفسران میگویند ضل صاحبکم و ما غوی هر دو
یک معنی دارد از جهت تاکید و عبارت یاد کرد خداوند هر گز محمد در راه دین پیش از ظهور
رسالت و بعد از بلوغ دعوت یکلحظه گمراه نبود و ما ینطق عن الهوی و خداوند میفرماید
و ما ینطق هذا القرآن من هوی نفسه چگونه گمراه بود کسی که بمراد خود قدم ننهاد و

ودمی برنیاورد پس قرآن از کجا میگوید ان هو الا وحی یوحی قرآن پست که
وحی کرده شده است تعلیم از کجا یافته است علمه شدید القوی تعلیم کرد محمد
در این آیت دو قول است بعضی میگویند این تعلیم جبرئیل است و آن صاحب قوت که
هفت شهر پستان لوط را بر یک پر ضعیف خود نهاد و بر هوا برد و بر زمین نشاند
دران پدید نیامد صفت وی چیست ذو مرة باد ای وحی آن جبرئیل امین علیه
السلام میکرد فاستوی اول راست بایستاد کجا و هو بالافق الاعلی بر کرانه عالم بر
طلوع آفتاب دو بال اقبال گشاده از شرق تا غرب کرفه از افق جبرئیل علیه السلام
آواز میداد که یا محمد همچنان از دور وحی میرسانید نبی علیه السلام نزدیک می آمد ثم
فتدلی سر بتواضع فرود می آورد چنانکه وزیر را سلطان سخن گوید پر فرود آورد و زیر
باطلیکه با سلطان انبیا چون وحی میرساند پر فرود می آرد چه مقدار از فکان قاب
قوسین او ادنی مقدار دو کمان عرب قربا بقوس تعبیر میکنند بعضی مفسران گفته اند
فاستوی صفت محمد است صلی الله علیه وسلم یعنی راست بایستاد در مقام مشاهده و از
امر ما که خداوندیم قدم بیرون نهاد و بی مراد دم نزد فاستوی راست بایستاد
دمار از که خداوندیم بجای آورد و هر چه مراد وی بود [illegible] قدم آورد فلنولینک

قبلة ترضاها ولسوف یعطیک ربک فترضی فاستوی
است بایستاد بدان معنی که هر چه بشنید از ما که خداوندیم و هر چه اندیشید و هر جا
راست ماند فاستوی راست بایستادن در دوستی یعنی از دوست جز دوست
خواستن ما را که خداوندیم دو سرا بو دیکی سرای فنا که دنیا است و یکی سرای بقا
که آخرت [illegible] هر دو را ما که خداوندیم بر محمد علیه السلام عرضه کردیم سرای فنا را که
دنیا بود پس پشت انداخت و بدشمنان گذاشت و سرای بقا را گرفت و بدوستان
خود داد که دماز اغ البصر و ما طغی در کتاب روح الارواح آن شکرخای تحقیق شیخ
شهاب الدین سمنانی رحمة الله علیه چنین آورده است که در قیامت و محشرگاه اکبر هست
با همه نعمت حاضر کردانند هر کس می شتابد تا زودتر در آید و جمعی از خلایق
از انبیا و اولیا نفسی نفسی گویند و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم لیکن شفاعت
بر لب دوش گرفته امتی امتی میگوید ندای رب الارباب در رسد که یا محمد در شفاعت
ما حکم ما که خداوندیم چنین است که هیچ پیغمبر پیش از تو در بهشت نرود محمد گوید الهی
تو دانا تری آن وعده که شب قرب و منزلت کرده به بهشت نمیروم تا یکی از امت من
در عرصات سرگردان نباشد فاستوی و هو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی فکان قاب

قوسین او ادنی چون محمد در مقام ادب رحمت با یستاد خطاب آمد که یا محمد ملطف
کنیم پیشتر آی ثم دنی ای عزیز نیکو شنود دل حاضر دار در تفسیر امام فخر
رحمة الله علیه آورده که در شب قرب و کرامت از حضرت عزت جل و علا یا محمد همه
بی واسطه خطاب آمد که اُزن یا محمد رحمت ما فضل ما نزدیکتر آی هر بار که پیشتر
پیشتر آمدی سجده کردی عبارت از آن قرب این آمد ثم دنی تدلی قاب
قاب قوسین او ادنی و بدانکه عرب را رسم آن بود که چون با یکدیگر دوستی کردندی
و عهد بستی و خیمه در صحرا زدی و دو کمان برهم نهادندی چنانکه زهی آن
بهم آمدی هر دو گفتندی هر که دوست تو دوست من و هر که دشمن تو دشمن من
و عادت عرب خدای تبارک و تعالی با محمد خبر داد فکان قاب قوسین او ادنی
یا محمد اگر خیمه بصحرا زدی برای عهد و دوستی یکدیگر یا محمد ما که خداوندیم خیمه کرامت
بر بالای عرش زدیم و چهار بالش دولت تو بقاب قوسین نهادیم
اکنون هر که دوست تو دوست باد هر که دشمن تو دشمن ما و هر گزیدهٔ تو پسندیدهٔ
دیگر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چه تشریف یافت فاوحی الی عبده ما
اوحی آیا آن وحی چه وحی بود که آن دوست با آن حبیب کرد که جبرئیل را

هیچ کس بران اطلاع نیافت شیخ ابو منصور رحمة الله علیه میفرماید که شرح
واسطه آن ساعتی مشغول نباید شد سر دوستان با هر کس مگویند سر دوست
با دوست داند حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید و بعضی از علما میگویند
هرچند تمامت آن سر معلوم نباشد از بعضی که بران وقوف یافته باشند
گرد بوستان محمد بگویند تا یقین ایشان زیادت شود و عزت و قرب بدانند
امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید آن وحی آن بود که خدای تبارک و تعالی فرمود
محمد صلی الله علیه وسلم بیواسطه از خداوند عالم جل و علا شنود که محمد دریں شب
رسول را تا بآخر بتو دادیم بامت خود برسان که هر که از امت تو یکبار آمین
رسول را بخواند هر حاجت که خواهد از من که خداوندم حاجت او روا کردانم
یعنی میگویند که آن وحی آن بود که خداوند تبارک و تعالی فرمود الم نجدک
یتیما فاوی و وجدک ضالا فهدی و ذیرا الم نشرح لک صدرک تا آخر
یعنی یا محمد یتیم بودی و در بیابان شام گم کرده بودی ما که خداوندیم ترا راه نمودیم
جبرئیل را فرستادیم تا ترا براه آوردیم یا محمد یتیمان را قهر مکن و سائلان را مخروم
گرسنه بودی و سائلان را محروم مکن و نعمت ما بر خود ببین غم امت مدار دل تو بر داشتیم

یا محمد نام ترا قرین نام خود کردیم تا هر که خواهد که لا اله الا الله گوید داند که بی محمد
قبول نکردد و فاطمه رضی الله عنها میفرماید که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوال
کردم ای پدر با من بگوی که آن وحی چه بود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم گفت ای فرزند
وحی آن بود که از خداوند تبارک و تعالی فرمان آمد که یا محمد با مت تو دیگر چهار کار
کردم من که خداوندم با مت تو بدل آن چهار کار دیگر کنم اول امتان دیگر را
آتش فرستادم امت ترا حجاب فرستم دویم آنکه امتان دیگر را بزمان فرو
گناه امت تو را بزمین فرو برم سیم آنکه امتان دیگر را صورت ایشان مسخ کردم
امت ترا گناه بطاعت بدل کنم چهارم آنکه امتان دیگر را سپنک باران
امت ترا رحمت باران کنم امام حسن بصری رحمة الله علیه میگوید که آن وحی آن
که رسید کاینات صلی الله علیه وسلم گفت در شب قرب و گرامت که آلهی حساب
من بدست من کن فرمان آمد که یا محمد حساب امت چرا میخواهی گفت خداوندا از بهر آن
میخواهم تا کسی دیگر را بر گناه ایشان اطلاع نباشد فرمان آمد که یا محمد من که خداوندم
حساب امت تو بدست تو ندهم تو میخواهی تا کسی دیگر گناه امت تو ندانند بعزت

خود نتوانند بکمال و مشهد من که خداوندم بر ایشان مهربان ترم که با محمد تو لایق خود
کردن و من لایق کرم خود با محمد ترا تحمل بهتان عایشه بی گناه بود ما که خداوندم بران
گناه ترم امیر المومنین علی کرم الله وجهه میگوید که از پیغمبر جان خوشتر است گفت
شنیدم از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که گفت سوال کردم از خداوندم
تبارک و تعالی که آخر در بهشت با بندگان خود سخن گوی فرمان آمد که یا محمد هر که در دنیا با من
سخن گوید با وی سخن گویم و هر که با من سخن گفته باشد هر آینه من که خداوندم فردای قیامت با وی سخن گویم
و بحرمت محمد سر محمد که این جمع را ازین دولت و سعادت محروم مگردان
خداوندا گر بجا بدل و جان ترا سبحان ربی الاعلی گفته الهی تو امیدانی
که راست میگویم ربنا به بخشا و قلم عفو در جرایم این جمع در کش الهی ما بندگان توئیم
و ترا میدانیم و ترا یکی گفته ایم و یکی دانسته ایم اگر ما خطای رفته عفو فرمای و ربنا
ظلمنا میگوئیم العفو مراد و حاجات هر یک را دان برآورده گردان و حکم کار بد
کردار سعادت ایمان گردان یا ایه العلمین یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله الملک الحق المبین لا اله الا الله الملک
الیقین سبحان الله رب السموات والارض ورب العرش
العظیم وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد والحمد
عدد عفو وعین خلقه ای احد کریم وای صمد قدیم ای خالق عالم وای رازق
وای پاک از همه عیبها وای منزه از همه ریبها ای پاکی تو منزه از هر پاکی
تو مقدس از ادراکی در راه تو صد هزار کردی در کوی تو صد هزار
آدم خاکی خداوند عالم جبارا عظم امر زده گناه کاران از پیش و
آن خداوندی میرم که غلغل بلبل بستانسرای معرفت صدای
حمد و ثنای حضرت اوست نام پادشاهی میرم که هیاهوی مستان و
معرفت آه و نالهٔ اهل محبت اوست نام قادری میرم که منظور دل
تماشای کاهش زوایای قلوب عکروب دلسوختگان مجمر
کاهش جگرهای سوزان عاشقان از آتش محبت اوست
او معبودی میرم که سمندر آتش کدهٔ شوقش جانهای

عاشقان مجرد او ست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد عشق خوش بیت از ان دلکش
خیز باشد مرده را زنده کند نکهت عیسی نفسی که ز انفاس قدس روح
عیسی مؤید باشد عاقبت باز اجل صید کند سعود جان کرچه پر لشکره
کرشید باشد جانی نوایم اکر بر سر خاکم کذری بوی جان پرور تو زره
بود باشد دولت وصل ابد جان فزای باید کر بجان حلقهٔ بکوش در احدا
عزوالجلال پادشاهی لم یزل و لا یزال صبور بی ملال احد قدیم صمد وهاب التعظیم
صور پیرزوال نام آن قادری می برم که علم علما را بامی عیسیی رسانید که ز انفاس
آدمیان نم در جاب نام خداوندی می شنوی کم بلبل ز بان موحد از ذکر
هزار فایق شقایق وعقایق هزار از وستان بوستان محبت کرداند که وجهم
نام آن معبودی می شنوی که سکندر صفتان بیابان طلب از ظلمات
ضلالت وجهالت خضروار بر چشمهٔ زلال وصال هدایت رسانید که یهدی الله
هدایت آنام آن کریمی رحیمی میرم که صبح سعادت موقش خودرا
نشینهای سوخته کان وسحر خیزان ونیاز مندان طالع کرداند که تجافی
عن المضاجع یدعون ربهم بعد از حمد و ثنای حضرت خداوند تعالی

صد هزاران هزار صلوات زاکیات از حضرت مبدء الجودات بروضهٔ مطهر
و روح مقدس و قالب مطهر آن نور حدیقهٔ شریعت و توحدیقهٔ اهل طریقت و
حقیقت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شاه بازی که یک طیران از کارگاه وجود
و فرشتا ببارگاه والتماد بنیتا بر آمد ۴ اینکه هرگز نسیج مثلث چنان
پیغمبر نیافت ۴ هیچ در هیچ دوری چون تو دین پرور نیافت ۴ هرگز از خاک
تو تاج سر نکرده ۴ و پست بالا بردتا دپستار جو دپسر نیافت ۴ جبرئیل آن کبوتر
با هزاران پر و بال ۴ پیایه گرد براقت را بوهم اندر نیافت ۴ صلی الله علیه و
و صحابه کرام آنحضرت آن جان بازدرگاه الوهیت و آن نجوم سپهر ولایت اجمعین
و اصل و متوصل باد رضوان الله علیهم اجمعین ۴ ای درگه تو پناه همه کونین حاضر آمده
حاضر باش تا آیت چند از کلام ملک علام بخوانیم و یک حدیث از احادیث
عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بگویم بتوفیق خداوند متبارک و تعالی زبان ما را
نگاه دارد و ما را در گفتن و شنودن و بعمل در آوردن توفیق ارزانی دارد
بسم الله در سازید بدین نیت سورهٔ فاتحه بخوانیم بسم الله الرحمن الرحیم ان
سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون وجای دیگر میفرماید کرفا

سر السبع الآیة و حدیث از حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم انه قال
تذکر من الدین ما صفا و من العیش ما کفی و من الاخوان من دفا و دع الظلم
جفا فان العمر قصیر و الناقد بصیر و الیه المرجع و المصیر صدق رسول الله
حدیث روایت کرده ام از صدر کاینات و بدر موجودات و آن بحر کرم و آن
گل روی عالم آن گوهر تاج آدم و آن مهر سپهر پیغمبری توقیع دستور نبوت
فتح صدری که بخت پادشاهان بپایهٔ صدر اوست عظیم قدری که خورشید تابان
بر کنب سایهٔ قدر اوست بیت ای سریر سلطنت درگه و بطحا زده
کیوان بر در او علا زده ۴ از علو مرتبت فرش خرگاه قدر خیمه قدر
بر اوج او ادنی زده ۴ در بیابان حرم از شرع تو ۴ از درخت خشک منبر
تازه خرما زده ۴ نوبتی دولت یعنی بلال صبح خیز ۴ بانگ نوبت در جهان
ما سوا در داده ۴ چشم ما زاغ البصر در عالم علم الیقین ۴ ما سوی الله هر چه
بر داشت پازده ۴ طرفه کوی پسر کوی تو طاووس و ملک ۴ غلغله در ساکنان
عرش بلا زده ۴ صلی الله علیه وسلم یا رسول الله ای پسید که شمه از انعش چه
کرامتان را براه راست مینماید در میان ظلمت امتان را آب حیوة

از مقتدای انبیا و پیشوای اتقیا صلی الله علیه وسلم چنین معیر نباید که خذ من الدنیا
ما صفی از دین بگیر آنچه صافی و بی شائبه است و من العیش ما کفی و از اسباب
معیشت آن مقدار بگیر که پسندهٔ تو بود و من الاخوان من وفا برادر پیر اقبول
که ویرا وفا باشد ودع الظلم والجفا و جفا را بگذار فان العمر قصیر والدنیا
بصیر و بازگشت و رجوع همه بوی است مخبر صادق و طبیب حاذق موجود
آخر از زبان ازدار و خانهٔ بنوت شربت زلال موعظت از جام ما وفی
لبان بطاق پیمان زبان بر این جمله میراند که خذ من الدنیا ما صفی
از دین که پاکیزه تر بود و پسندیده تر باشد تا بر موجب
کار بدنیا رسد دنیا را مهمل انگار تا بر مقتضای حدیث رفته باشی که و
ما کفی اسباب معاش آن قدر پسنده ات که پسنده کنی و ترک
بکن که هر چند جمع کنی کرپسنهٔ حرص هرگز سیر نشود و از جمع کرده هر
ای درویش چون فردا باید روزی خود بیارد پس ای عزیز پیش از
ترا نماند تو ویرا بمان کجا اند آن درویشان ثابت قدم تا اهل
که مردی بود از جملهٔ زنا و صحابه رضی الله عنهم تمام وی سعید

حال بود روزی امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بر سعید رحم آمد از بیت
مال هزار دینار حلال نزدیک سعید فرستاد چون آن زر بسعید رسید
غمناک شد گریان و نالان بخانه آمد عیال وی گفت ای مرد ترا چه افتاده است
چنین غمناکی سعید گفت ای زن غمی عظیم است و نزدیکست که از سعادت نامم
محو گفت ای زن پیراهن مرا بیار زن پیراهن را پاره کرد و گفت ای مرد چون ترا
تا بر هر چه مصلحت است چنان کن سعید گفت پیراهن را پاره کن و این هزار دینار را
بندهٔ و میگریست و میگفت الهی چه گناه کرده ام که دنیا روی بمن آورده است
از پیش آمدی مرد زری بوی دادی تا همه صرف کرد و گفت من نشنیدم
مصطفی صلی الله علیه وسلم که گفت درویشان مسلمان پیش از تونگران
بهشت شوند این روز چند پیش نیست مقال که شیخ ابو تراب نخشبی
الله علیه فرمود که عزوجل دنیا را در صلب آدم طلاق دادیم و عزوجل پس عقبی را
جواهر خواستگاری نکردیم رضوان هشت صد بار بدلالی دل ما آمد دل ما
بدروشنایی حال جنت نظر نکرد از بسیاری که آمد و شد رضوان شد
بهشت بدان شرط بستیم که دیدار حضرت جلال احدیت خواهیم

آری عزیزمن اگر میخواهی که رهش راه بر تو آسان شود برادری و همصحبتی
آر در راه دین که وفا داشته باشد که دین لاخوان من وفا ای
یار بیوفا مگیر که یاری نکند و هر دوست وفاداری نماید فی دنیا
و فی در عهد چیست باشد ای درویش بشنو باهر که دعوی دوستی کرد
در موافقت وی و مال و هرچه داری در خدمت وی صرف کن
معلوم کرد و که راست میگوید ای عزیز چون عقد نکاح شهوت بی
نباشد در عقد برادری آن است که جان شیرین از بهر دریغ
جان شیرین برای تو میدارد در وی رشک مدار که فان العمر قصیر
الظلم و الجفا دست از ظلم و از جفا بدار که لباس حیوة کوتاه است
معاملت با عیار اخلاص آر نا قد بصیرت هرچه میکنی می
می اندیشی میداند بدانکه هیچ چیز زشت تر از ظلم نیست در
فقهی و قاعده شرعی گواه این معاملت کلامی قوله تعالی و الذین
الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله الی آخر الایه
خبر میدهد آنهاکه زر و سیم از حلال در راه رضای حق تعالی

در گوتقال ندهند آن مال را داغ کنند و با آتش بتابند و بر پیشانی و پهلو
پشت ایشان داغ کنند ای عزیزمن آنکه از مال حلال خود زکوة
نمیدهد با وی این کنند آن کس که از درویشی بر خم چوب و طراق
بیچارگان بپستاند و بر وی ظلم کند بنگر که حال وی چگونه باشد در خبر است
از حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم که گفت هر که درمی بناحق از مسلمان
بستاند آن درم را در روز قیامت بیارند بر لب دوزخ و در دوزخ اندازند
تا آن ظالم را بگویند که برو و آن دوزخ بیرون آر و بصاحب ده و آن درم
بصاحبش آن ظالم نمایند آن ظالم در پی آن درم هزار سال برود و آن درم را بر لب
دوزخ نیابد خواهد که آن درم را با آن مظلوم دهد باز آن درم از دست آن ظالم
در دوزخ افتد باز گویند برو و آن درم را بیاور و با آن مظلوم ده همچنین پنج هزار
سال بگردد درم گرفتار دوزخ باشد پس ببین تا حال آن ظالم که صد هزار دینار
بر هم پستانیده باشد حال او چگونه خواهد بود ای مسلمانان همه آن نباشد
که در شاهی یا عوانی با کسی ظلم کند اگر در همه عمر کبیره از حرام خورد و ظالم باشد
و گرچه لقمه نمیخوری و باک نمیداری و اگر لقمه از تو باز می افتد جهان بر تو تاریک

پیشوای عزیزان بیاسید تا همه توبه کنیم و بخدای تعالی باز گردیم که بر ما رحم کند
نیست خداوند عالم جبار اعظم پروردگار عالم و آدم ای در دوزخ
وای آوار کان [illegible] نام پادشاه قادری برم دل خوش دارید که
باشد که انصاف مظلومان از ظالمان بستانند و داد بیکسان بر
ملکی که معزول نکردد پادشاهی که مشغول نکردد چه بسی الله در مانده کان
چهار کان موجودی که جود و ایراد ایت نیست قاهری که ختم بقاش
فنا احتراق نی خداوندی که از نیکویی فرزند آدم و ایرانیکی نی و از
اهل عالم و ایرا بدی نی سبحان الذی لا یزید فی ملکه طاعة المطیعین
عن ملکه معصیة العاصین الا له الخلق و الامر تبارک الله
بیا ای عزیز تا سخن شنیدی از نامه اش چه شنیدی ان الذین
لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون ملک لم یزل پادشاه لا
لطف و کرم در حق بنده کان کزیده خود حضرت محمد صلی الله علیه
خبر میکند ائمه تفسیر در سبب نزول این آیت میکویند که انکم و ما تعبدون
دون الله حصب جهنم یعنی بدرستی و درستی که شما آنچه می پرستید بجز

[illegible] از بتان از زرین و سیمین و برنجی همه هیزم دوزخ اند حصب جهنم کفار
چون این را ازین درغم شدند و سر ها در پیش افکندند که محمد معبودان ما را
میکوید در ان حال ابن الزبعری در آمد کفار را در غم دید کفت شما را چه
رسیده کفتند که محمد پیامد و این آیت بر ما خواند کفت بخدای که اکر من انجا
بودی محمد را بحجت الزام کردمی کفار شادمان شدند رسید کابنات را
صلی الله علیه وسلم طلب کردند رسول صلی الله علیه وسلم پنداشت که ایشان با
اهل آورد حاضر شد عبد الله بن الزبعری کفت یا محمد این آیت خاص است
عام مطلق صلی الله علیه وسلم کفت عام عبد الله کفت قوم فرشتکان را
پرستیده اند و جهودان عزیز را پرستیده اند و معبود خود دانسته اند
نصاریان عیسی را بخدایی کرفته اند اکر عزیز و فرشتکان و عیسی در دوزخ
روند ما هم برویم کفار ازین کفتار شادمان شدند اما این سخن علمه
از پیغمبر نشنیده بودند بدان سبب که در آیت چنین است که انکم و ما تعبدون
من دون الله بلفظ ما آمده است که اکر چنین آمدی که انکم و من تعبدون
من دون الله بودی اشکال بودی بدان سبب که امر غیر عقلا را بودی

بدین قول مسئله در جامع الکبیر است محمد حسن الشیبانی از امام ربانی
رحمة الله علیه این مسئله را روایت کرد که مردی مرویرا گفت آنچه در خانه
بتو بخشیدم و در خانه غلام و کنیز کانند و قماشات خانه را قسمه نکرده
اما غلام و کنیز کان از جملهٔ عقلا اند اما غلام و کنیز کان بخشیده نشد
که آنچه غیر عقلا را بود و کنیز کان از جملهٔ عقلا اند و اگر بلفظ من کنیز
تر ا بخشیدم مسئله بر اقرار است در سرای کنیز ک هبه بخشیده نشود زیرا
مر عقلا را بود و هبه دانستند از عقلانیت و غلامان و کنیز کان بخشیده
پس خداوند تبارک و تعالی و ما تعبدون فرمود و من نفرمود آمدیم یعنی آنچه
و ما تعبدون من دون الله بتان در دین وعید داخل کردند که حمالانند و اما
اما عیسی و عزیر و ملایکه علیهم السلام از عقلا اند و در دین خطاب داخل کردند کافران
این معنی نمیدانستند اما بر عوام و جهال پوشیده نمیداشتند خداوند تبارک
و تعالی دفع قول ایشان را این آیت فرستاد که ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون یعنی آن کسانی را که بر حکم و قضای
گرفتند یعنی آن کسانی که سبقت کرده اند موعده ما که خدا دیم

بهشت و ختم بر سعادت خواهد بود اولئک عنها مبعدون لا یسمعون حسیسها
یعنی چنان از آتش دور باشید که بانگ آتش نشنوند و هم فی ما اشتهت
انفسهم خالدون یعنی در آرزوی آن باشند که شما باشند هر آرزو که در خاطر
ایشان بگذرد در حال آن آرزو بدیشان رسد لا یحزنهم الفزع الاکبر و این آیت
دلالت عامهٔ مسلمانان راست مفسران در فزع اکبر دو قول گفته اند مقاتل رحمة الله
میگوید که فزع اکبر آن باشد که چون حساب تمام شود مومنان تمام در بهشت
کافران در دوزخ درآیند آنگاه مرگ را بیارند بر صورت کبشی در میان بهشت و دوزخ
بنمایند که جملهٔ بهشتیان بر گذرهای آیند و جملهٔ دوزخیان بیرون آیند
مرگ را سر برند و منادی در دهند که ای اهل بهشت در بهشت ماندید تا ابد الآباد
و ای دوزخیان در دوزخ ماندید تا ابد الآباد و ای اهل هر دو سرای هرگز
مرگ نباشد این رنج مر اهل دوزخ را از همه عذاب سخت تر باشد و پس
فرمان دوزخ را بر سر دوزخ نهند و حکم شود که مهر بر دهان دوزخیان نهند و
گویند این مهر بر روی ما بر سر دوزخ نهادیم که هرگز از سر دوزخ
نخواهد آن شد قول دیگر کلبی مفسر رحمة الله علیه میگوید که فزع اکبر آن باشد که در عرصات

دوزخ بنالد گوید خداوندا مدتی انتظار کشیده‌ام امروز میخواهم که مرا
دهی تا کردهٔ عرصات برآیم حضرت خداوند تبارک وتعالی دوزخ را فرماید
دوزخ یک غریدن کند و بخروش آید که ازان غریدن انبیا و اولیا برآیند
آیند و همه نفسی گویند مگر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که امتی گوید همچنین گوید
که فرع اکبر آن باشد خداوند آگریار حیما قادر امارا و جملهٔ مؤمنان را ازین
بیابستها نگاه دار خداوند تبارک وتعالی خبر میدهد که پیغمبر ارا و عامهٔ
این غم نباشد لا یحزنهم الفزع الاکبر این دولت و سعادت بچه یافت
بدان سبب که متابعت کسی کردید که تنش را از آتش نگاه داشتیم
را از قربان نجات دادیم چنانکه در کلام مجید خود میفرماید فلما بلغ معه السعی
تا آخر الآیه ای عزیزان دل حاضر دارید که دوست با دوست قصه
میگوید حضرت جلیل حبیب خود را از حال خلیل خبر میکند و دوست قصه
و پسر میگوید آن پدری که از فرهت وی در کهٔ نار درخچه نور شد و آن
که از غرور دولت وی ضربت نیش شربت نوش گشت آن پسری که
جان بر خویشت و آن پدری که از سر جان بر خواست فلما بلغ

بسم الله الرحمن الرحیم

و حال قصه چگونه بوده است و مفسران اهل تواریخ
گویند که نمرود وزی بود ابراهیم صلوات الرحمن از شکار
آمد و اسماعیل را بدید خوبان سرو خرامان رخساره
او مرجان باب جمالش حلقه در گوش و شش جهت بانی فلک کمینه
گرد مشک گنبش خاک در چشم ظلمت زده لعل دهانش
را آب حیات پسته مشهد اسای لبش قند با قوت کانی
اعلی مرجانی زبان روزگار را بجمال و کمالش لب بسته مدالت
گویند بلاد هی بقصر در پیش تو جوز شیشه بزیر نخی چنین
بود ابراهیم خلیل علیه السلام اسمعیل را بدید بر مجمت او در هی پدر
مهر در عین الحیات سر بر بالین اسراحت نهاد و حضرت خلیل را
قرار نه شغولی پیش آمد فلما اضاء الصبح فرقت
بلسنا وای نعیم لا یکتر الدهر ابراهیم
او خواب نمودند که فرزند را قربان کن از خواب در آمد و نزدیک

مادرش آمد و گفت ای حاجر برخیز و این فرزندرا بوستان
و براشانه کن که ویرا بزیارت میبرم بدوست قوی برعوا
و رلفین مبارک او را دسته دسته تاب داد و بادام زلفین و بر
در کشید و کل عارض و برانبل کشید و جانه شادی و بر لبوتا
پس بمهمه اورا در بر گرفت و ابراهیم علیه السلام گفت ای حاجر
کار دای پسین بیاور حاجر گفت چه میکنی با خلیل بهمانی میبرد
ابراهیم گفت گوسفندی می آرم دوست بقربان میرانم
کار در پسین بر گرفت و اسماعیل با خود ببرد ابلیس وقتا
که کند بسازم که بمزد بر سم ابلیس نزد حاجر آمد گفت خبر دار
که ابراهیم اسماعیل را کجا میبرد حاجر گفت بهمانی میبرد گفت علا
کرده اسماعیل را قربان میکند حاجر گفت هرگز دید
پدر فرزند قربان کند پدر چون خلیل پسر چون اسماعیل او دا
جرم کرده ابلیس گفت ابراهیم بگوید که مرا خدای فرموده است

جام کر

گفت هرا زجان عزیزتر فدای تو فرزندم فدای نام خداوند باد
پس از حاجر نا امید شد و پیش ابراهیم علیه السلام آمد گفت
ای ابراهیم اسماعیل را کجا میبری گفت بهمانی میبرم
گفت اسماعیل را مکش منبری یا ابراهیم این خواب
ترا نموده است ابراهیم گفت ای ملعون مذانی که خواب
ترا شیطانی نباشد شاید که رحمانی باشد گفت آخر
نا باید که چنین فرزند بر اکشی ابراهیم گفت ای ملعون
مشرق عالم تا مغرب عالم مرا فرزند باشد دوست کوید
اسماعیل را در رای دوست قربان کنم ملعون نا امید شد
نزد اسماعیل کرد گفت خورد است مکر فریفته شود گفت ای اسماعیل
کجا میبرد گفت بهمانی میبرد تا گوسفند آریم ابلیس
گفت از من بشنو که ترا مکشد میبرد اسماعیل علیه السلام
گفت مکشد چیست گفت خدای فرموده است اسماعیل گفت

اگر خداوند فرموده هزار جان من فدای حکم او باد
دوست آنحضرت باشد او را از بلا کشیدن چاره نبود
اسماعیل را وسوسه کرد آغاز نهاد که ای پدر ملعون امر را
ابراهیم علیه السلام گفت با فرزند سنگ زن اسماعیل
چند سنگ انداخت حاجیان را سنگ انداختند
اسماعیل گفت ای پدر توقف کن با من بیش روم تا
وسوسه نکند آنگاه چون ابراهیم بمنا رسیدند تا دل بر
اسماعیل را بخواند گفت ای جان پدر بلا و محنت عام
لیکن این بلا از همه زیاده است ای پسر گوسفند من این
بستن تیغ شده اسماعیل گفت ای پدر سه چه حکم دو
چنان کن ابراهیم گفت بانبی ای پسر که من
انجلت ابراهیم علیه السلام گفت من در خواب دیدم که
کنم اسماعیل گفت ای پدر از این سبب که خفته ای در

با این چنین خوابی دیدی هم که خفته باوی عتاب رسد
فانظر ماذا ترى ای پسر بنگر چه می بینی اسماعیل را
ای ایمان میکرد تا در تحمل تسلیم حکم و تحمل بلا چگونه می آید اسماعیل
عاشق را سر آورد گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی
ان شاء الله من الصابرین
که انشاء الله من الصابرین گفت کن پدر انچه ترا فرموده اند
که انشاء الله که مرا از صابران یابی اسماعیل گفت ای پدر
گر تو بر نمی خیزی من بر می خیزم مرا خود غم نیست که رنج
آن یک ساعت پیش نیست اما رنج دل مبارک است که
بدست خود فرزند خود کشته بینی ای وای ازان ساعت
مرا باد من آید قدر این سخن کسی داند که دولت از دست داده باشد
باری گفتا ای نجاک سپرده باشد ان شدت یک لحظه پیش نبود
اما هر ساعت ضربتی است که بر سینه مادر زده کان می آید

انگاه ابراهیم کارد برین بیاوردند و اسماعیل را بخواند اسماعیل
حاضر شد گفت ای پدر چه میفرمائی ابراهیم گفت ترا فرمان
میکنم گفت نیکو باشد ای پدر چند وصیت دارم بکویم ابراهیم
ابراهیم گفت بگو گفت اول دست پایم فرو بند که مبادا دست
و تو عاصی شوم و مبادا که از خون من دشت آلوده شود
دوم آنست در وقت راندن کارد بعلم بر خاک نهی تا مرا
مرا نه بینی و من ترا نه بینم که مبادا پدر در تو بخندد
در فرمان حق سبحانه تقصیر کنی تسلیم وصیت آنست
که چون سخانه روی سلام من بمادر رسان که در هنگام
مادران فراق زده باشن لطف کنی که چون مرا نه بیند
و غم زده باشد دیگر انکه ای پدر مادرم دلداری دهی
بهشت جستان مرا که در وقت سبزه و گل و ریاحین آنجا
یاد کنند چنین روایت کنند که چون ابراهیم دست پای اسماعیل

بر بست روی مبارک بر بر خاک نهاد و میگریست
فَلَمَّآ أَسْلَمَا وَتَلَّهُۥ لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَٰهُ أَن يَٰٓإِبْرَٰهِيمُ
خداوند عالم جل و علا میفرماید از گریه ایشان ملایکه
هفت آسمان میگریستند چون ابراهیم کارد بر گلوی اسماعیل
نهاد حضرت ذوالجلال بجبرئیل علیه السلام امر کرد اسماعیل
را بیابید چون کارد بحلق اسماعیل رسید پر خود را جبرئیل
بر حلق اسماعیل نهاد بجنبید ابراهیم گفت ای پسر من در گریه
خدا چگونه است اسماعیل گفت در بن کارد بسم الله
الرحمن الرحیم نوشته بر حلقوم ابراهیم هر چند کارد را کشیده
بریدن اسماعیل گفت ای پدر چرا نمی بری ابراهیم کارد را بقوت
تمام بر گردید و بر نشد انگاه اسماعیل گفت ای پدر
کارد را بگیر تا حلق خود را تمام ابراهیم کارد را گرفت اسماعیل
گفت خود را بر ان کارد مالید نبرید ابراهیم در خشم کارد را

ان کتاب ذکر ملاقات موسی

محمد بن زید گوید در حضرت پروردگار بسخن آمد و گفت یا رسول الله برای
یاران چرا خشم میگیری از کسی که ترا میکوبد یا بزخم مرا میکوبد مبهوت انگاه
ندا از حضرت تبارک و تعالی در رسید که قد صدقت
رؤیا الرؤیا من بهر حجت که ترا آزموده ام دوستی و فدیناه بذبح
اعظیم ای خلیل این گوسفند بگیر که چندین سال
ایام که در عذاب است می چرد برو قربان کن و دست از فرزند
ابراهیم دید گوسفند را از هوا می آید و آواز می آمد و میگفت
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد
سر بر بهن آمد ابراهیم خواست تا او را بگیرد بگریخت ابراهیم در عقب
برفت و اسماعیل هم چنان بگذاشت چون گوسفند را بگرفت
و بیاورد اسماعیل را ندید دید که فرزند ترا که کشت
گفت دوست را کشتن نجات دادند بر ما بخشید انگاه
حضرت ابراهیم سر بسجده نهاد و حضرت خداوند تبارک و تعالی

شکر بسیار کرد ابراهیم گفت ای فرزند حضرت جلال احدیت
بفرماید که اسماعیل از بگوی که بهر دعای که ترا گفتند تا که خدا
ترا بهم اجابت کنم گفت که خداوندا کریما رحیما در عرصات
قیامت آن بنده بر که ترا که خداوندی یکی دانسته باشد و یکی
ازشهید باشد و پیغامبر زمی و بمن بپیوسته بسختی گفت ابراهیم
این فرمان حضرت ذوالجلال آمد که ببخشیدم و آمرزیدم
همه احوال ظاهری و باطنی ما را نیکو داری و از هر چه
ناپسندیده است ما را از آن دور داری بحرمت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم و اصحاب المهتدین رضیت یا ارحم الراحمین

کبر کبیراً

یا علی زار زاری نالم
یا علی رحم کن تو بر حالم

یا علی مشکل مرا بگشا

یا علی مشکل دارم از برای خدا

یا علی خاک استان تو شم
یا علی کلب دوستان تو شم

یا علی مضطران غمزدیم
دست بر دامن کرم زده شم

یا علی مشکل دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

حقا که بی متابعت سید رسل
هرگز کسی بمنزل مقصود نرسید

بحق عسکری تو کارم را
بگشا زانکه بی پر و بالم

یا علی مشکل دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

عقده ها او فتاده در کارم
زان سبب روز و شب در آزارم

یا علی مشکل دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

کمترین کنتر از سگان تو شم
کهبه دوردم بظاهر باطن

یا علی مشکل دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

بحق مهدی آن شه دو سرا
بگشا عقده ها تو از کارم

یا علی پادشاه افلاکی
یا علی پیشوای دل پاکی

یا علی مشکل دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

یا علی دردلا دوا دارم
بجناب تو التجا دارم

یا علی هست کردل و جان
صبح شام و ورد این دعا دارم

۱۳ام علیک ای بی پدرم
ترحم نرزادم پیش او م

۱۳ام علیک ای برادر عمی
بصورت مقدم معنی تو خ

۱۳ام علیک ای شفیع شفیعان
روح الامین جبرئیل خدمت

۱۳ام علیک ای زاغار فطوی
طفیل وجود تو ابجا دادم

۱۳ام علیک ای زابر نوالت
هزاران گنت زار عمل سبز و خرم

۱۳ام علیک ای زاسما و صفی
جمال تو آئینه اسم اعظم

۱۳ام علیک ای مهر سپهر رسالت
بروح تو استجاب آل تو هر دم

۱۳ام علیک ای ناصر الحسین نقش خاتم
بتخصیص آنکه بسته باو

ای وقت
بحق عسکری تو کارم را
بگشا زانکه بی پر و بالم

یا علی مشکل دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

یا علی خاک استان تو شم
یا علی کلب دوستان تو شم

یا علی مضطران غمزدیم
دست بر دامن کرم زده شم

یا علی مشکل دارم از برای خدا
یا علی مشکل مرا بگشا

حقا که بی متابعت سید رسل
هرگز کسی بمنزل مقصود نرسید

غزل

لال

دلبرت را عشق ما میکنه

ناز جدا غمزه جدا میکنه

بهر کبر و ناز او مرغ دلم

زلف پریشان دام بلا میکنه

شرح بخون دلی من دست

با نانه بار بس حنا میکنه

از لبی شیرین خنده فهم بوسه

شفقتم از بهر ی خدا میکنه

درد دلی عاشق صد ساله را

دادن بگوشه دوا میکنه

دامن صبح خنده کنان در چمن

قامت آن غنچه ما میکنه

گرچه بظاهر مجلس آرا

گوشه ابرو بتو ما میکنه

راشیش نهی معلوم در پیشش فضله خری که پنی و بارنی بکل
افتاده بدل براو شفقت کن و بامرد بسرش آن
ن که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد میان به بند جو
رام خرش حکمت دو چیز محال غفلت خوردن پیش از رزق
سوم و مردن پیش از وقت معلوم فضله قضا و گر نشنودی هزار
رد آواز شکر یا بشکایت برآید از دهنی فرشته که وکیل آنست
گر خشم خورد که بمیرد چراغ بیوه زند چندای طالب روزی منشین
وزی وای مطلوب اجل مرو که جان نبری فضله جهد رزق اگر کنی و گر نکنی
است خدای عزوجل ورشوی در دهان شیر و پلنگ نخورند
راجل نتانهاده دست نرسد و نهاده هرجا که هست برسد
شنیده که سکندر برفت در ظلمات بخورد محنت و لیکن نخورد
ای روزی در حوصله ماهی نگیرد و ماهی فی اجل بر خشکی نمیرد

مسکین حریص در همه عالم بمیرد ۴ او در قفای رزق و اجل در قفای او
نکته تو نگر فاسق کلوخ زر اندوخته است و درویش صالح شاهد خاک آلوده
سوسن است مرفع و آن ریش فرعون است مرصع لیکن شدت نیکان
دارد و دولت بدان سر در نشیب فقیه هر کرا جاه و حرمت بدان ۴ خاطر خوش
یافت ۴ خبرش ده که هیچ دولت و جاه ۴ بسرای دگر نخواهد یافت حکمت
حکمت حسود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمن فقیه
سفر را دیدم ۴ رفته در پوستین صاحب جاه ۴ گفتم این خواجه گر تو بدین
چه گناه فقیه الا تا نخواهی بلا بر حسود ۴ که آن بخت برگشته خود در بلاست
کی دوستی ۴ که او چنان دشمنی در قفاست نکته تلمیذ بی ارادت عاشق
درویش بی معرفت و مرغ بی پر گاه بخل و گاه بحرص بر نخیزد حکمت
مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل صورت مکتوب
متعبد پیاده رفته است و عالم تهاون سوار خفته عاصی که هست بر داند

نقش سنگ ۴ و اگر صد ره نوازی سفله را کمتر نیرزد با تو در
از نفس پرور هنر وری ننماید و بی هنر سروری را نشاید فقیه
تن را رسم برکا و بسیار خوار ۴ که بسیا خوار است بسیار خوار ۴ جوکا و را
الا با بیت فرهی ۴ جه فرتن بجو رکسان در دهی حکمت در انجمن آمده است
خیر زمانه ام اگر تو انگری و همت شغول شغلو شغی از من بمال و اگر در
نقش کمبت و لشک نشینی نس حلاوت ذکر من کجا یابی و بعبادت

و آخر همزه لطف .

قهر کند انبیارا چه جای معذرتست پرده از روی لطف کو بردار

کاشقانرا امید مغفرتست هرکه بتادیب دینار اه صواب نکند

بتعذیب عقبی گرآید . ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب

الاکبر اعم یرجعون پندست خطاب زیرکان انکه پند

دهند تشنوی بندهند نیکبختان بحکایات و امثال پندیابند

ازان پیش که پیشان بواقعه ایشان مثل زنند و ازدان

قرین خیرا یارب زبان مرغ مکه دار با پارسی چند اگر خاکر ابود دادار را بقانعی بسی

بام کوشه تبر عمر تلف مخور ده تاسف مخور دم وسنگ سر اجر لاحه خلق را بالای سر

بسلاه بر سفتم واین ابیات مناسب حال خود مرکفتم هردم از عمر میرود نفسی

چون نگه میکنم نمانده کسی ایکه بیکار ف ارخانه مکر این پنجروزه دریابی

تو اب آنچنان کار دار حیات بازدار و بیاده را بسپیل خیل بیکس کروفکار رحمت

بسر حلت زدند بار بر ساحت هرکه امد عمارت نو ساخت رفت و منزل

بدیگری پرداخت وان دیگر بجای همچنین هوسی وین عمارت بسر نبرد

کسی بار نایدار درست مدار وهوسی راش بدین خذار مایه عیش ابدی

شکم است تا بتدبیر میرود چرخ است ار نکشاید چنانکه شود ان بست

بشود از حیات انیادست ور ببندد چنانکه نگشاید ور دل از عمر برکند بنهاد

بهار طبع مخالف سرکش پنجروزی نوید باهم خوش کر بکی زاین چهار سنداب

بدان کشیرس بباید از قالب لاجرم مرد عارف کامل نهد بر حیات

دنیا دل نیک بد چون بهمیر باید مرد خنک آنکس که کار نیکی کرد هرک عیشی بکرد

نوش خورد نفس بیمار در پس تو پیش فرست عمر بیرف است اقتاب تمرز

پنجم روزی

اندیکی مانده غربت که هنوز ۱ این تیر دست رفته از بازار ۱ ترتیست بر بیاد ده
دستار ۱ هرکه نزد زاغ خود خورد بگذید ۱ وقت خرمنش خوشه یابد چید
پند سعدی بر شنو و عمل پیشه کنو ۱ راه امنیست مرد باش برو ۱ بعد ازین
معنی مفصل بیان دیدم که در نشین عزلت نشینم و دامن از صحبت
چیستم و قرار از کلفت ها پریشان بنشینم و من
بریده بگنج نشسته چشم و دلم ۱ به از کسی که بنا بند دلش اندر حکم
که در نگاه و غم انیس من بود و در حجره هم جلیس بزم قدیم از در در آمد
نفس طلا لاعبت کرده دب ۱ مرا لعبت تکیه و جویش نکنم اسرار از او نهفته
بر نداشتم رنجید و من که گرد او گفت نظم گفتا که اسخان گفتا
جوابی او در لطف نوشتی ۱ چه نگاه پیک اجل در رسد ۱ بکم خرد
زبان در کشی ۱ یکی از متعلقان من بر حسب این واقعه مطلع گردانید
که فلان غرم کود نیت جزم او در کرد بقیت عمر معتکف نشیند و از
گزیند و دامن از صحبت فراهم چیند تو نیز اگر توانی سر خویشتن
گیر و راه محالت در پیش آر گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم

بیزارم و قدم بر ندارم مگر انگه سخن بگفته شنوند و تأنف و طریق معرفت
از آزردن خلق در ستان جهل است و کفارت همین سهلست اخلاق بد
موجب نقص عهد اولوالالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی
در کام نظم زبان در دهان خردمند چیست ۱ کلید در گنج صاحب هنر چیست
بسته بشد چه داند کسی ۱ که گوهر فروش است یا پسته گر ۱ اگر چه پیش خردمند
زاهل ادب است ۱ وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی ۱ و چه خیره
نصیحت ام فرو بستن ۱ وقت گفتن و گفتن ۱ وقت خموشی ۱ فی الجمله
زبان از مکالمه او در کشیدن فتوت نهست پنه بند اشتن که نه بر موافق
بود اراده صادق داشت که خردمندان گفته اند نظم چه جنگ
از بی کسی در ستیز ۱ که از دور کنه بیرت بجو یا گریز ۱ بحکم ضرورت
من گفتم و تفرج کنان بیرون رفتم ۱ در فصل ربیع که آثار صولت تبرد
بلبل بود و ان حرارت در رمیده ۱ اول اردیبهشت ماه جلالی ۱ بلبل
آواز بر منابر فصیحان ۱ بر گ سبز از بر اوفتاده لالی ۱ همچو عرق بر عذار
ساقی خوبان ۱ بر اهن سرخ بر درختان ۱ چون جامه عید نیک بختان ۱ شاخ

یادگاری از دوستان اتفاق صحبت افتاده موضع خوش و هوا خوش در خلال
دلکش از کوی خورده میناسبز خاکش ریخته و عقد ثریا از نامش آویخته
روضه‌ها و نهرها سلسال و حوضها سنجق تیره‌ها موزون فطیم هر از لاله‌های
رنگارنگ و زمین هر از میوه‌های گوناگون باد در سایه درختش شکر خدا
فرشش بوقلمون باد ان که خاطر بارامند بر پشتی غالب آمد بدیدش
دامن هر از گل و ریحان و سنبل صنبران فراهم آورده و در غبغب سرو
کرده کفم اگر گل نوشکفته ترا چنانکه دانی بقایی نیست و عهد گلستان ترا وفایی
نه که حکما گفته هر چه دیر پاید دلبستگی دران کمتر باید کفت طریق صحبت
کفم برانیز نهضت ناخوان و سخت خاطران کتاب گلستان بتصنیف
توانم کرد که با خوان روزه کار لابد اوراق او دست تطاول
و کردش زمان و غبش ریعش را بر طبیش خریف مبدل کرداند نظم
ایدت از گل طبقی از گلستان من به بر دوستی هدیه بهر مهمان من
ببندد و این گلستان همیشه خوش باشد و ترجمه من این سخن بگوش
از دامن گلبن بگیرد و دست در دامنم آویخت و گفت اگر نه آن

که سپاه دشمن بی قیاس بود و میان اندک جا عرصه کارزار نداشت نفیر
زد و گفت ای مردان بکوشید یا جامه زنان بپوشید سوار از کمین او تاخت
زیاده شد گیاره کی حمله آورند شتم همزمان روز بر دشمن ظفر جستند
ملک سر در پیش بپوشید و در کنار گرفت امروز پیش میگذارد فردا ولی عهد خویش
گردانید برادر از رشک بر منصب او حسد برد زهر در طعام او کرد دند خواهرش
چشید بردند
از غصه فرید و در بچه بر هم زد پیشه بغداد رفت و راست از طعام باز کشید
گفت محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جان ایشان کیرند نظم کسی
نیاید بزیر سایه بوم و هما از جهان هم معدوم پدر را از زیر خاک کاهی داد
برادر از رشک بکوشید و کوشش او اجر داد و هر یکرا از اطراف بلاد منصب
معین کرد فقیه فرو نشست و تراع برخواست که بزرگان گفته اند که
درویش در کلیسر بکنجید و هر پادشاه در اقلیم بگنجد نظم نیم مدنی که خورد مرد خدا را
صرف در ویش ان کند نیم دگر هفت اقلیم ارکه را پادشاه همچنان در بند
اقلیم دگر حکایت طایفه از زوان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و متعذر کاروان
بسته در غیبت بلدان از مکاید بدان مرهوب و لشکر بر سلطان منغلب بکلی

از آن بقاع از قلت آب و آذوقه بمیرند و بی مدافعتی بر ایشان ظفر یابند
اتفاق افتاد که پادشاه بدان ولایت لشکر کشید و ایشان مشورت کردند که این طایفه را بچه حیلت
از آن شعب بزیر آرند و مقاومت ایشان ممتنع گردانند
درویشی گفت اکنون که قافله ایشان بزیر است مردی بیاید جان
از کمین بجه بگذراند از پیچ دیر بکمین سر چشمه باید گرفتن به بیرون سخن
برای مصلحت شد یکی را بتجسس ایشان بر کماشتند فرصت نگاه میدا
شد تا وقتی که در پای کوهی رانده بودند و بقعه خالی مانده شبی چند مردان را فرستاد
دیده و جنگ آزموده فرستاد و نماز خفتن چیل پنهان شدند شبانگاه که زنان
آب آوردن بغفلت گرفتند و غارت آورده سلاح از تن بکشادند و غنیمت
بنهادند تحسین و شکر که بر سر ایشان تاخت خراب بلوچند انگه بیاب
از لب بگوشت نظم قرص خورشید در سیاهی شد پوش اندر
زمان سیاهی شد مردان دلاور از کمین گاه بدر جستند دوست یکان
یکان بر گلوگاه بستند و بامداد ان همه را بدرگاه ملک یکسر را بکشتند
اشارت فرمود اتفاق در ان میان جوانی بود که میوه عنفوان شباب

از رسیده و سبزه گلستان بهار بشر عذار بشر نو دمیده بگاز ز دانه بابه
ملک را بسته راه و در شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر از باغ
رتبه کافی بر خورداره است از رفیقان جدی به نگردشه توقع بکنم خدا
وندی که به بخشد خون او بر بنده منت نهد ملک دیر از این سخن
درهم کشید و موافق رای بلند بش نیامد و گفت بیت
تیغ ابر که نبیاد شش بدست ترتیبت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است
نقش فضائل ایشان منقطع گردن او لیست و هیچ بتاراج ایشان بر آورد
عین مصلحت که آنش زدن و اخگر گداشتن و دانه فشاندن و بگه
بشر نگاهداشتن کار خردمندان نیست نظم ابر اگر آب زندگی بارد
هرگز از شاخ بید بر نخوری باتبر دمایه زور کار بر کن تا بوریا شکر نخوری
وزیر چون این سخنها بشنید طوعاً و کرهاً بر آشفت و بر حسن رای ملک
آفرین خواند و گفت انچه خداوند عالم ملک فرمود عین صواب است و مسلم
لاجواب لیکن اگر در سلک صحبت و در دیشان تربیت یابد ی طبیعت
ایشان کمتر فی و یکجا زایشان شدن امید وار است که چیزی
فرزندان تربیت پذیرد و خردمندان گیرد هنوز طفل است و دست
بقر

بقر اعتماد ان کرده در نهاد و بن متمکن نشده است و در حیرت آمده است یا
ان نمود و الا دقد لولد علی فطرة الاسلام ثم الراه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه
پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب کهف
او را چند پانیکان گرفت مردم شد این گفت و طایفه از مدار
ملک بدر شفاعت بر آمدند تا ملک از سر خون او در گذشت و گفت بتوبخشیدم
اگرچه مصلحت ندیدم نظم دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن
توان حقیر و بیچاره بر شمرد دیدیم بسی اب زسر چشمه خورد چون بر گذشت
او نتوان زبار نیز گفت فی الجمله پسر را بسا زنده نعمت بپرورند و بدستار
ادب بیارایند و بنزهیت او نصب کردند با حسن خطاب در ارجاب سایر
ارباب خدمت ملوک شد و در آمیختند و در نظر اهلکان پسندیده
آمد روزی از شما یل او در حضرت ملک سخنه اهمی گفت که تربیت
عاقلان در وی اثر کرده است و جهل قدیم از جبلت او بدر
نرفته است ملک از این سخن تبسم آمد و گفت عزیز پدر به و شاید
فرزند فرمانبردار ان اباک فاما نبت او اذا کان الطباع طباع سوء
ادب

فیلسوف بنابع للاداب اللادیب نظم عاقبت کرگ زاده کرگ شود گرچه با آدمی بزرگ
شود سالی از ایران برامد طایفه او پاس محبت باو در بستند و عهد موافقت
بستند تا بوقت فرصت و زبیر هر او پرسش را بکشتند و لغت بهقلیس
برانند و در مغاره در زدان بجای بدر بنشست و عاصر کنت ملک دولت
تحیر بدندان بخشیر گزیدن گرفت و گفت نظم شیمه نیک از آدمی بد جوان
کند کسی تا نکند بر تربیت نشود الجکیم کس بادران که در بطاعت
طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس زمین نشود
سنبل بر نیارد در ان تخم عمل ضایع مکردان نکویی با بدان کردن
چنان است که بد کردن بجای نیک مردان حکایت سر هنگ زاده
را پدر در سرای تعلیمش دید م که عقل کیاست و فهم فراست از ایدا
لوصف است هم از عهده خود بدر آید ناشایسته از بهر کی در نا بیضه
بدر آید لمعانش انوار از جبین او همی دید اکثر نظم بالای سرش ز هوشمندی
میتافت ستاره بلندی فی الجمله مقبول نظر سلطان او که جمال
صحت و کمال معنی دوشت حکما گفته اند تو انگری بهتر است نه بمال

نه مال بزرگی بعقل نه بسال نظم کودکی کو بعقل سیر بود نزد اهل خرد
پیر بود ابنای جنس بر منصب او حسد بردند و بخیانتی متهم کردند و در
کشتن او تدبیر بیفایده نمودند نظم دشمنی چند گر مهربان باشد دوست
هم ازو بر رسید کو موجب حضرت ایشان در حق تو چیست گفت
از سایه دولت خداوندی دام ملکم همگنان را ایمن میگردد و راحتی
بجز شکوه الابرزوال نعمت من و اقبال خداوندی بر جای دیدم نظم تو انم آنکه
نیازارم اندرون کسی خود الا چکنم کو زخو بیچ در است همه تا بر همه ای
تو اکین بخیست که از شقت او جز بمرگ نتوان رست شوربختان بارزو میرند
بقلا نرا زوال نعمت جان گر نه بیند بروز روشن چشم چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی نیرزد آن چشم چندان گر بهتر که آفتاب سیاه یکی از ملوک عجم را
حکایت کنند که دست تطاول بمال رعیت دراز کرده بود و جور را نهایت
نماند نهاده تا بجایی که خلقی از مکاید مظلمش بجان رسیدند و از کثرت
آزارش راه غربت گرفتند چون رعیت کم و ارتفاع ولایت نقصان
پذیرفت خزینه تهی ماند و دشمنان از همه طرف زور آوردند گفته اند

نظم هر که فریاد رسی روز مصیبت خواهد : کو در ایام سلامت بجوانمردی کوشش

بنده حلقه بگوش ار بنوازی بزود : لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش

گفت وزیر در مجلس او کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و جمشید

و رسید ملک وزیر را پرسید که فریدون کیست و ضحاک و جمشید چه بودند

فریدون مقرر شد گفت چنانکه شنیده که جمشید به تعصب بر وی گردآمدند و با

موافقت کردند و تقویت نمودند پادشاه بر رعیت و وزیر گفت چنین گردآمدند

سپاه موجب پادشاه است رعیت تو مر خلق را چرا بدین ان میدارید بهانه

که لشکر بجان هم در زیر که سلطان به لشکر کند سر در زیر ملک گفت که موجب

گرد آمدن سپاه در رعیت چیست وزیر گفت پادشاه ملاطف و کریم و خلق باشد

تا خلق بر او گرد آیند و معدل در حمایت باید تا در میانه آسایش بینند

ستمگر از این هر دو یکی نیست : مگسند جور پیشه سلطان که نپاید

پادشاه هر که طرح ظلم افکند : پای دیوار خویش بنیاد ملک را بند در زیر تا جمع موافق

طبع بلند شد خاموش و در ازین سخن در هم کشید و بر ندانش در نیامد

بیرنیامد که بنی عم سلطان بمنازعت بر خواستند و بمقاومت لشکر آراستند

ملک پدر خویش دیدند قوی که از دست تطاول او بجان آمده بودند بدیشان

پیوستند و بدیشان گرد آمدند و بتقویت کوشیدند تا ملک از تصرف او بدر و بدیشان رسد

پادشاهی که روا دارد و ستم بر زیر دست : روا دارش ز زور آزمای زبردست

ادرار است یار رعیت صاحب کن در جنگ خصم ایمن نشین ز آنکه شاه عادل ار رعیت لشکر است

پادشاهی با غلامی بر عجم در کشتی نشست بلوکی

غلام او را بیازمود و محنت کشتی نیازموده که بیهوده در زاری افتاد نموده و لرزه

براندامش افتاد چندانکه ملاطفت کردند آرام نگرفت ملک پیش از منقص

شدانکه طبع نازک پادشاهان تحمل بدکران این منال صورت نبندد و ملک

بخردمندان حکمت دران کشتی بلوکی ملک گفت اگر فرمان بندم من او را

خاموش کنم گفت غایت لطف بجای آرند حکم فرمود تا غلام را در دریا انداختند بار غلط

بخورد و از آن پس بر پیش گرفت بکشتی آوردند هر چند دست بر سکان کشتی و ایوان

زدن سیاحتی بر آمد بگوشه بنشست و قرار گرفت ملک التعجب آمد پرسید

که این چه حکمت بلوکی گفت اول بمحنت غرق شدن ندیده بود لاجرم

قدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی داند که ببلیت گرفتار

آید نظم ای سیر تو آنان جوی خوش نه نماید معشوق من بهست آنکه بتر دیک تو زشت
بهست حوران بهشتی ز پی تاج و لوا اعراف از و رخیان پرس که اعراف بهشت بهست فرق است میان آنکه یارش در بر یا آنکه ز چشم انتظارش بر در
نظم مرزا اگفتند که از و زیبا تر پرچه خطا دیدی که بندش نمودی گفت خطائی ندیدم ولیکن حکایت من از اول ایشان پیکه آنست و به عهد
من اعتماد کلی ندارند ترسیدم مبادا از هم کنند خویش و قصد هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند نظم از آن کز تو ترسد بتر
ایحکیم و کبر چه او صد بر آنی ز جنبک از آن مار بر پای بر ای زند که ترسد
سرش را بکوبد بسنگ نه بینی که چون گربه عاجز شود بر آرد بچنگال چشم
پلنگ یکی از ملوک عرب رنجور بود و در حالت پیری امید زندگانی منقطع کرده بود ناگاه سواری از در در آمد و بشارت آورد
که فلان قلعه را بدولت خداوندش مستخر گردانند و دشمنان اسیر شدند
و سپاه و رعیت جملگی مطیع و فرمان بردار شدند ملک نفس سرد
از دل برآورد و گفت این مژده مرا نیست بلکه دشمنم را مرگ است

ابوبکر سعد دریغ عمر عزیز که از چه در رمیت از دست فراز آید امید بسته
بر آید دلی چه فایده زان امید نیست که عمر گذشته باز آید کوس رحلت
زنند دوست اجل امید در چشم و داع بر کنید ایکفت ریست سایه دیوار و همه
تو دیع یکدگر کنید بر من افتاده رشته خود کام آخر امید دستان گذر کنید
از کار من بشد بنا کامی من نکردم بشیر حذر کنید حکایت شنیدی بر بالین یحیی
پیغمبر آوردم در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب به پی الصفا نی مرصع
آورد و بنظم و تعدد معروف اتفاقا بزیارت آمد و نثار کرد و دعا گفت
نظم در و پیش و غنی بنده این خاک درند آنانکه غنی ترند محتاج ترند
اگر مرا گفتند از بنجا که سلامت حال درویشان است و صدق معاملت
ایشان بهتر همراه ما کن که از دشمن صعب اندیشه ناکم گفتم بر رعیت
ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت نه بینی نظم بر بازوان
آه دعوت پیوست خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست خرسند
اگر بر آستانه کان به بخشایند که گر زپای در آید پیش پکیرد دست ز
ارشش چنین بردن آرد و خلق بده و گر تو بینی نپسندی داور روز داد است

حکایت انوشیروان عادل رحمه‌الله

هرانکه تخم بدی کاشت چشم نیکی ندرشت دام بسیط است و خیال باطل است

بنی آدم اعضای یکدیگرند چه در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

در دربندی مستجاب الدعوات در بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف اخبر کردند بخواندش گفت دعایی خیر بر من کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعایی خیر است گفت این دعا خیر است تر او جمله مسلمانان را چون تو بمیری از عذاب خدا ایمن شوند

تو نیکی بر این بر که دست آزار که کردم تا کی باند این بازار

چو کاری بجای نکوئی بکن که ماند ز تو نیک و بد یادگار

مرو دست به هر دم آزار و ریش که یک روز دستت بگیرد ز دوست

به انصاف پارسائی را پرسید که از عبادت تو کدام فاضل تر است گفت تر از خواب نیمروز تا نزدیک شب که خلق را بیازارد

خفته دیدم نیمروز اکثم این گفت بهتر خفتنش بر زشت بین

واکه خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد زنده کانی مرده به

یکی از ملوک خراسان را شنیدم که شبی در عشرتسرای خود گفته بود و در پایان مستی همی گفت

ما را چو جهان خوشتر ازین یکدم نیست کز نیک و بد اندیشه در آرکس نیست

فردا که پی‌ش رویش هیبت بر ما بسته همه بر سر ما بسته راه پست

حیران بود اندیشه که چون خواهد بود کاکنون چو بود هیچ نمی‌دانم نیست

ملک را بر حال ضعیفان رحم آمد صره هزار دینار از خزینه بیرون داد تا

یکی از درویشان دامن بدار یکی گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم

ملک را بر وی شفقت زیادت شد خلعتی بیرون فرمود و پیش فرستاد درویش

آن نقد را بانداک روزگار تلف کرد و باز آمد که گفته‌اند

فرار بر کف آزادگان بگیرد و مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

ملک را بر وی آب بخشش بگشت ملک بهم برآمد و روی بر هم

کشید و از انجا پیش که گفته‌اند که اصحاب فطنت و خبرت را از حدت

و سوء طبع بالشان بر حذر باید بود که غالب اوقات خدمت

ایشان که بعضلات امور مملکت متعلق باشد تحمل از دوام نکند

حواسش بود خدمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه

مجال سخن تا نبینی پیش به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

ملک گفت این گدای

توخ چشم میدرد را بر اینند که چندین لغت بازدک ملت بر آمد حکایت که
خرنه بیت المال الصدقه ست لیکن است نه طعمه اخوان الشیاطین
و روز روشن شمع کافوری نهند از دو پنی کشش نیست روغن بنا شد در چراغ
یکاز وزراء ناصح گفت ایخداوند روی سخن این مصلحت ان مجلس علیم که چنین
کس نزاد و جز کفاف چنین دارد تا بقاریق بخورد نه نادر نفقه اسراف
نکند اما آنچه فرمودی از تدبیر و وضع مناصب سیرت ارباب همت نیست
که کمتر را بلطف امید وار کردانیدن و باز نبو میدی بر خسته که دانیدن
نظم بروز حوزه در اطلاع باز شوان کرد چه یارشد بهر شتی فراز شوان کرد
کس نپندد که تشنگان حجاز بر لب آب شور گردانید بر کجا چشمه لابد شیرین
مردم دروغ دمور گردانید حکایت یکی از پارسایان پیشین از رعایت مملکت
پرسیدند که در لشکر را سبحتی گدا شتی لاجرم دشمن صعب بر ما مسلط
پشت دادند نظم چه دارند کنج از سپاه دریغ دریغ آید آنش دست بدون
تیغ چه مرد بر کند در صف کارزار چه دانش تهی بشد از روزگار سلطان
که بهر ما سپاه بخیلی کنند با دیگان جوان مردی شوان کرد دیگران که بهن

ایشتی دانست ملامتش کردم و گفتم که دون همتی و بیفرو
انی ناشناسی که بازدک مایه تغیر حال از مخدوم قدیم بر کردد و حقوق نعمت
بسالها روز و گفت اگر بکرم معذور دارید و گر بستم شاید که اسم بها جرم بها
بلوز ارتین بگیرد نظم زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد اگر سنش نخورند هیر سر نهد بر
عالم اذا شبع الکلب یصول بطنا و خاویه البطن یطلب بالقفار
یکاز وزراء معزول شده درحلقه درویشان در آمد بر نگ بجمعیت
ایشان در وی اثر نکرد و جمعیت خاطرش دست داد یکی بر سبیل دل
نوازش کرد و عذر فرمود قبول نکرد و گفت تنعم خردمندان معزولی
کرا شغول نظم آن تنگ چشم عافیت نبیند رندان سبک دماغ مردم شدند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند از دولت زبان بکتند گیران بر شستند ملک
گفت همه آیینه ما را خردمند کاهین باید که تدبیر مملکت داند گفت خرد
مند کاهین است که بچنین کارها تن در ندهد نظم ایمن بر سر مرغان ازان
شرف دارد که استخوان خورد و پیش مردمان نیازارد سیاه گوش را گفتند
او را صحبت ملازمت شیر بچه اختیار افتاده گفت تا فضله صیدش نخورم

شرر دشمنان در بنیاد دولتش زنده کاری نکنند اکنون بعطل چه بیش
آمد و بشکر نعمتش اقرار کرد این چه حوالتست و سبب دیرینه بیرت تا بحلقه خاصگان در
آورد و از بندگان مخلصت شمارد انجنان از بطش او ایمن نیستم که
صد سال اگر آتش فروزد چه یکدم اندرون افتد بسوزد گاه بشد که ندیم
حضرت سلطانی سلطان زر بهارد و گاه بشد که سر خشم برد و گفتا
از حکایت آن طبع پادشاهان بر حذر باید بود که وقتی سلامتی بر بخندد و وقت
بدشنامی خلعت بخشد و گفته اند که هر آفت هنر فروست و عیب چنان
قوی بر سه قدر و نویش پیداش قادر بازیرد و ضرورت به بندیان بگذارد
رفیقان شکایت روزگار ناموافق و ایام نامساعد به نزدیک من آورد
که کفاف ندارم و عیال بسیار و طاقت جور فاقه ندارم بارها در دلم
میاید که بایلیم و بگریز تا در هر صورت زندگانی کرده شود گفتم بسی ابر بنیسان بر
من اطلاعی نباشد نظم بسی کرسس خفت بیدار نیست که لیست بسی جای بیم
آمد که هرگز کسش نگریست بازار شماست اعدای هنر چیم که طعنه از رفیقان
من بخندند و سعیم را در حق عیال من بر عدم مروت حمل کنند و گویند

آن بی حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی تن آسانی گزیند
و آسایش را رنج و فرزند بگذارد و بسختی و در عالم هر سه جنانکه معلوم است
چاره نیست مگر بجهت شما یک جهتی معین کند که موجب جمعیتی خواطر باشد بقیه عمر
از عهده شکر آن بتوانم آمد گفتم این بر آورد عمل پادشاهان و طرف دار امیدوارانست
با این جان خلاف و این حرص مندانست با میدان در هم جان دادن نظم پس
نباید بگذاشت در پیش که خراج زمین باغ بده یا بر نشوبش و خضر حاضر نوشت
بگریز پیش از آنکه بندت نهند گفت این سخن موافق حال من نیفتاد و جواب سوال
من نیاورد و سر در پیش افکنده که هر که حیات خود را ارزد و بیشتر در حساب نیارد نظم راستی
ادب بسیار خداست بکس ندیدم که گم شد از ره راست حکما گفته اند که
بکار کس از چهار کس بجای آیند خراجی از سلطان و روزی از پادشاهان
و ثواب و بهشت از مجتهد اما که حساب پاک است از میان سه چیز پاک است نظم
تن مرد و روی در عمل اگر خواهیم که وقت فرصت شمرد بشد مجال و دشمن شمشیر
تو پاک دامن طراری بیار و از کس باک مدار زنند جامه ناپاک کاران بر سنگ نگفته
حکایت آن زاهد مناسب حال تست که دیدند شش بر زان و افتان و خیزان

میرفت نیسی نقش کرچه آفت است که موصیفین چندین خافیت نقش
شنیدم کوشتر از اسخره میکرند نقت ایرسقه شتر را با توجم مناسبت و تنزا با ادم
مث بثبت نقت خواموش کر اکر حسودان کویند کر این همه شتر بچه است کرفتار ایم
کر راهنم تخلیص من بشد یا تفحص حال من کسند تا تر بابق از عراق آورده نقش
بشد و تنزا انچنین بی فضیلت مرهون شت و تقویر و امانت با متعلقان در کیتی دعا
کرشه نشنیدند اکر بچم سیرت نشت بخلاف آن تقریر کنند و در معرض خطاب
ایی و در محل عطا آخر و در این حالت بجال مقالت کرایند نیس
کملک قناعت احرمت کنی و ترک بابت کیرد کر عاقلان کفته اند نظم بدر بادر
منافع بیشمار است اکر خواهی سلامت بر کنار است بر تبق جون این سخن
بشنیدند این بار زین در هم کشیدند و دستمان رنجش آمیز کفتن آغاز کردند و کفتند
که این چه حقیقت و فهم فراست قول حکما را کار بستم کر کفته اند دوستان بهمان
بکار اید در سفره دشمنان هم درست اید نظم دوست مشمر انکه در نعمت زند
لاف برادری و خوانده کی دوستان باشد که کیرد دست دوست در پریشان
حالی و درمانده کی دیدم که مستغرق میشود و نصیحت من بغرض میشنود تبر بیک صاحب

ایمان رهشم بسایقه معرفت که درمیان ما بود صورت حالش بکفتم (ا) نیت
کفتکوش بیان کردم با تکار مختصرش نصب کردند روزی چند برین بکذشت :
لطف طبعش پدیدند و حسن تدبیرش پسندیدند کارش ازان درکذشت :
ابزر بزرک تر ازان متمکن کشت همچنین بجم سعادتش و رتبه قرین تا بارج ارادت
رسید مقرب حضرت سلطان شد و مشاراله منقاد الیه کشت و بر سلامت حالش
شادمانی کردم و کفتم قطعه الا لا تحزنن اخوالبلیه فلرجع الطاف خفیه
بسا کار کز بندیش دل شکسته بدارد کاب چشمه حیوان درون تاریکست نشان نیستی تر
کز دشت ایتم کر چه بظاهر تلخست لیکن بر شیرین دارد و دران مدت با طایفه
از ان اتفاق سفر حج افتاد چون از زیارت کعبه باز آمدم بدو منزلم استقبال کرد
ظاهر حالش دیدم پریشان و بصورت درویشان کفتم چه حالست کفت چنانکه
کشتی طایفه بر من چیره بردند و بجنانم منصوب کردند ملک ادام الله ملکه از کشف
حقیقه او بسنف رنقره موده یاران حیم و دوستان قدیم از کلمه حق خاموش
شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند بخشم خدا چون کسی در نظر اولوالقدر
عزیزش خوار نکردد چه بندکه اقبال بدستش کرفت ستایش کنون و دست بر سر نهند

فی الجمله با انواع عقوبت کشته شد چون ما باین حدیقه سلامت رسیدیم از بندگان کرام خاطر
داوند ملک روم خاص کردیم فرمودند که چون از آن ولایت رخصت یافتی قبول باید کرد که
پرسش ایشان چون بسفر دریا رفت خطرناک است عقلا مقرر کرده اند که بهر کجا بروند با
پرسش نظم یاد دارم که خداوند چه پرکند شبی در آن اندیشه سر کرده بر کنار
ندیدم از آن پیش پسر و درویش را خبر آشوب دانک بر چراغ است پسند
که اختصار کردم نظم با آشتی و پیش چنان پرهیز کن که بر کوفت نیاید پسند مردم
ندارد طاقت آن بیش که گفت بدریا مگر دم خفته شتی چند از سودند
صحبت مشرع بندها ظاهر حال این بصلاح آمده و باطل این بفلاه می بهاشته
و حسن خلق تبلیغ در حق این طایفه داشته اند و از رنج ایشان که نکشیدند
بخوطن آن شخص خاسته اند و باز از آن کاسته ایم تا بطریق تجربه باران
اینک خدمت کردم و رنجانیدم اگر جفا گفته اند در گذرند و ما گفتیم تا طبیعان
در میرد و در سوط نرانی بسیلت گرد و چون سنگ مردان چه باشد عزیز
گرمک ان اسخ چنانکه آن حضرت بر صورت این حال واقف بودند که
اما از مردان بران تواضع بر تو گشتم نظم بگذار که بنده نکنیم تا در صف بندگان

الحرج
الحکم چون این سخن است گر بر سر چشم نشیند نازنین
بر تخت عشم و از هر دری سخن پرسم تا حدیث اشتیاق
خداوند سابق الانعام که بنده در نظر خویش خوار میدارد
الطاف
الزام چند و مال بر قرار میدارد نظم این سخن بشنید و عظیم پسندید و اسباب معاش
تا مزرعه می پیوسته آرد و مونث یام طوطی و نکاسته شکر بعیث بکنم و زمین خدمت
السلام چنان راست کردم نظم چه کنم قبله حاجت که از دیار بعید بزرگ
فرسنگ نتوانی سال تا بیاید کرد که بهیکس ترند بر در حبیب پیر سنگ
تا گفتم او ان از بدر میراث یافت بر ست کرم کشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بی دریغ
بسیار عیب بکنند نظم نیاسد خشم از طبله عود بشر باشد نه که چون خشم
بتوکی باید بخشند کی کسی که دانه تیغ نی نهاد بیکی از جنب پای تا بدر نصیحتش
کردند گفت چون این نعمت ابد اندوخته و بدان مصطفی آماده ایم
استاد زمین حرکت نکنند کن که واقعه در پیش است و شتابان در پیش نباید کرد وقت حاجت
فرمانی نظم اگر گنج نثر بر عاصیان بخشی و رسد مهر کدائی را بگنج چون نشانی از مهر
الرحیم که بر کرد و صد اهر روز گنج نلک بر اده روی از زمین مسخر نکرد هم کشد موافق

را بر بندش نهاده و لعنت خدا و را از جرفر موده که مرا خدا تعالی مالک این مملکت گردانیده
است نمیخورم و نمیخشم که باسیاهم که نگاه دارم نظم قارون بسم هلاک شده که چهل خانه
گنج داشت نوشیروان بمرد و گفته نام نکو گذاشت آورده اند که نوشیروان عادل در شکار
گاه صید کباب میکرد و نمک نبود غلام را بشهر دستانی فرستاد تا نمک آورد نوشیروان
گفت بقیمت بستان تا بی داد نشود او دیه خراب نکرد و گفتند که از اینجا چه قدر طلبد
گفت هیچ نظم در جهان اندک نجوید هر که آمد بران بداد بر نزید کرد تا بدین غایت
رسید نظم نماند ستم کار بسی روزه کار جاند بداد و گفت بپاید اگر زباغ رعیت
ملک خورد سیبی دو آورند غلامان او درخت از بیخ بر آرند پیغمبر گفته که سلطان ستم مرد را
زنده بگور کنند یا ستم او را بسوزند حکایت ظالمی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی
خزانه سلطان از آن کند پنجه از غول حکایت گفته اند هر که خلق خدا بیازارد تا
محلوق بر او بدعا است آورد خدا تعالی بیاسنجد مخلوقرا بر آن گمارد تا او را زروزگار بیاورد
بر آرد حدیث عمر آغاز ظالمان گفته گفت رحمة الله علیه نظم اشتر سوزان نکند با سیه
چارپایان آنچه ظالم ستمگر کند با رعیت بیچارگان حکایت گویند سه جانور از جانوران ضرب
مثل مستمند کنند شیر است و گرگ و پیر چانوران ضرب مثل خداوندان حشمت و
خداوندان حرفت بازگفتند به از خردم شر مردم آزار نظم هیچکس خرد که بدی
آن با دیگران بر دهد نیز بدی بدو باز آید کاروان دزدان را بر بود و گفت به زار و بیچارگی
مالک را از زمام اخلاق بقرائن معلوم شد در شکنجه اش کشید بانواع عقوبت
بگفت نظم چو غل شود رعایت سلطان تا خاطر بنده کاهی نجوئی خواهی که خدا بر تو
نبخشاید با خلق خدای کمتر نکوئی آورده اند که یکی از تشنگان بر دی بگذشت
بحال بیاده او نظر کرد و گفت نظم نه هر که قوت بازو دی منصب دارد و نه سلطنت
بگور زمال بر دمان بگذاف توان بخلق فرد برد استخوان در گفت حاوی
شنیدم بدروچون بگیرد اندر یاف حکایت مردم آزاری را گویند که سگ بر سر صیدی
زور بشکست و در پیش را شقام او بشوخ سنگ انداخت بیدهشت زمانی که
سگ از آن آشفته خشم آمد و در چاهی محبوس کرد و در پیش اندر آمد و سنگ
بر سر سگ زد و گفت و نیکی دمر این سنگ اجرا در این گفت سگ فلانم تو
بدین سنگ بدان سنگ بر که فلان تاریخ بر سر من زد این گفت چندین
سال کجا بود گفت از جایت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت
بدیدم فرصت را غنیمت شمردم نظم تا نسزائی را بدست نیختار تا عقلان
را تسلیم کرد اصحاب چون نداری ناخن و در بند تیز با بدان آن به کم گیری ستیز
با دو ان آن به که گیری ستیز

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

روزه کار پس بکام خویش مغز شتر را بر آرد حکایت یکی از ملوک را مرض خانگی

بود که اعاده آن ذکر ناکرده اولی تر طایفه چند از حکما متفق شدند که مزاج آن در

را درای زیت گرز همره آدمی که چندین صفت موصوف بود تا ملک گردنه

دهقان پسر را یافتند بدانکه حکیمان گفته اند پدر و مادر پیش

پیغامبر خوشنود کردند قاصر فرمود که خون یکی از رعیت بجان پیران سلامتی

افتاد باز شاه را بسند جلاد فصد کرد ... که پسر روی سپید آسمان آورد

کرد ملک پرسید که در بین حالت جای تبسم است گفت ای ملک از مرزند هر بار

است دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاهان ستانند اکنون پدر را

خطام دنیوی مانجون را بسپرند و قاضی تمکین من را حاضر شود و شهود را داد سلطان

مصالح خویش در پرستش میکنند بحق خداوند تعالی پناهم نه من بسیم نظم پیش کسی

زیست فریاد هم پیش نواز بیت تو میخواهم و ان ملک را این سخن

و آب در دیده بگردانید گفت ملاک من به از خوف گناه ریحان

بوسید و در کنار گرفت و نفقات بی اندازه بخشید و آزاد کرد که

بانت نظم چنان در سنگران پیچم که گفت پیل بانی در لب دریای نیل

گرانی زیر پای پیل مور و همچه حال است زیر پای فیل حکایت یکی از بندگان عمر

لیث گریخته بجهد در عقبش میشتافتند و باز آورند زیر لب با او غرض لطف

اشارت بگشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حیلت نکنند بندگان مسکین پیش

عمر لیث سر بر زمین نهاد و گفت نظم هر چه رود بر سر هم چنین تو پسندی رواست

بنده همه دعوی کند حکم خداوند راست اما بموجب آنکه پدر و مادر این خانه ام خواهم

که در قیامت بخون من گرفتار نشوی اگر مرا بکشی گفت بفرمان تا اول زر

را بکشم انگه قصاص او مرا بکش تا بحق گفته باشی ملک خنده آمد و زر را

گفت بگو مصلحت چه بینی گفت ای ملک از این پیش چشم را بتصدق نان کور بودم

از اول کن تا در آخر پشیمان نشوم گفت قول حکما را معتبر داشتم که گفته اند نظم

اندیشه باید کرد

بهمه کاری پیش از کار خویش سر خود را بنادانی بشکنی چه نیز انداختی بر دوش دشمن

خار کن تا کس در آمایش نشیند حکایت ملک زادگان را گویند خواجه بزرگ را تنفیس

کفر لهجگان ناپسند آمد بصادره فرمود که عفو بتشریف کنند سرهنگان ملک

بر اوباش تعمد و معترف بودند و بشکنجه لوم الزمش در آمدند ذلیل و بندیار ریش

و ملاطفت کردند و در جبر معاقبت روا نداشتند نظم صلح با دشمن جوی کن اگر
روزی زند و در دقایق عیب نهند و در نظر اش تحسین کنند سخن آخر بدین معنی
موزون را بسمعش تلقی نخواهی و هنش شیرین کنند آنچه مضمون خطاب بود
از عهده بعضی برآمد و بقیت در زندان بماند بعضی از ارباب حقیقت
که موکب اشرف قدر چنین بندگان را بیاد نداشته و بعنایتی که کردند
احسن الله خصاله بجانب ما التفاتی نکردند و در حمایت جانبش هر چه تمامتر
کوشیدند اعیان این مملکت بدین او معتقدند جواب این حروف را خواهند منتظر
شاه چه برین وقوف یافت و از خطر اندیشید تا خود چه کند چنانچه مصلحت
ظاهر در نظر نامه نوشت و زردان که یکی از متعلقان ملک بود برین حال مطلع
ملک را اعلام کرد و گفت فلانرا که حبس فرموده ای با ملوک نواحی
دارد ملک بهم برآمد و گفت این خبر فرمود تا قدری بگردند و نشانی
نوشته آید که حسن ظن در گمان بیش از فضیلت بنده است و شرف
قبولی که فرموده بود بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه در دولت
نعمت این خاندانم و بندگ جایه تغیر خاطر بادا نعمت قدیم بی وفایی

نتوان کرد و در این معنی گفته اند نظم آنرا که بجای تست هر دم کرمی بیفزای
بر آنکه بقدر تست ملک را حق شناسی او پسندیده آمد خلعت و نعمت بفرمود و
دانست که خطا کرده است پیشمان شد خلعت انعام کرد و عذر
بلکه تقدیر باریک تر از این سخن باید گفت که مرا که در سایه بخت تو ایستاده ام
بلکه التفات بر این بنده و اریب و ایادی نعمت و حسنات گفته اند نظم گر کرمت
اندر خلق سرشت که نه راحت رسد خلق نه رنج از خدا دان خلاف و دشمن
دانست که دل هر دو در تصرف اوست که چه تیر از کمان همیگذرد از کماندار
بنده اهل خرد و حکمتیست که از متعلقان عمر بر باشیدم که متعلقان دولت را
کردم فلانرا بفرمود تا مضاعف کنند که ملازم درگاهست و مشرف حضرت
فرمان و سایر خدمتگاران بلهو و لعب مشغول است و در ادای خدمت متهاون
صاحبدلی بشنید فریاد و خروشش از نهاد برآمد و گفت علو بندگان بدرجه
تواضع خداوندان بر نهاد است نظم هر بامداد و گر آید کسی بخدمت شما پیش
از تو بر خیزد و دیر تر بخسبد بلطف سخن و امید بهبود پرسندگان مخصوص تر از
لطف زبان است آنرا مهری و قبولی فرمان است مترک عذر ان دلیل حرمان است

هرکه پیمان با ستان دارد ۔ بسر خدمت بر آستان دارد حکایت خاصرا
حکایت کنند که هیزم در بیابان را خرید بصف تو انگرانه داد دیبا طلبی حاضر
بر دبدو نشت و گفت مژده باد ترا که هرگز ترا بهتر ازین نبینی یا یوم که هر کا تشقی
بلکه روزت از پیش میرود باد ! بخداوندان غیب دان نرود روزی ندهد
مگس بر اهل زمان ۔ تا دعا گوی بر آستان نرود ۔ ظالم ازین سخن بر نجید و روی از
نصیحت در هم کشید و بر و التفاتی نکرد ۔ قوله تعالی اخذته العزة بالاثم
همچنان آتش مطبخ و انبار هیزم مشرف و سایر املاکش بسوخت و از بقیه
گرسنه نرم بر خاکستر گرم مشرف شد اتفاقا همان صاحبدل بر او بگذشت
دید بشکر گذاری اشتغال نمود گفت ندانم این آتش از کجا بر سرای من افتاد و گفت ای
درویش دردل درویشان فطنم موخندگی زردرو در نهاد ریش گرد
عاقبت سر کند ۔ بهم بر مکن تا توانی دلی ۔ که اهل جهانیز بهم بر کند حکایت
نشستم که بر تاج کیخسرو بخشتند ۔ چه سالها دل اهل عالم بدان خوش
بر سر ما بزرگان بخواهد رفت ۔ چنانچه دست بدست آمده است ملک بما رسیده است
مارا کز هم چنان بخواهد رفت حکایت یکی در صنعت تشقی آمده بود و دیده
نشد

نشست پنده فاخر انشی آمد و در بنو عیی تشقی کرد تشی بگر گوشت خاطر شیرین جمال
بخواری شکر دان میل داشت سیصد و پنجاه دینار پیش در آموخت تا بگیرد پنداشت که
دانشمند آن دفع اندواختی و چنان کرد فی الجمله پیش در وقت صنعت تشقی بسر آمد
مگس با اینجال مقاومت نماند تا بجدی که پیش ملک آن عهد گفت استاد صنعت
بهمن لهجت از دوست نیز کی بهت و حق تربیت گرنه بقوت از دیگر نیتم
بصنعت زور پیرم ملک بر این سخن دشوار آمد بفرمود تا مضارعت کنند
تمام مقطع ترتیب کرد از ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر شدند و پسر جوان
با پدر آمد بصدد پیش آمد که آهنین پر دوز از جایی نیفتد استاد دست
بدان از دیگر بقوت بر تر است بدان یک پر غریب که از دیگر نهان داشت بیفتاد با
دیگر آنچه چهم دفع آن ندانست استاد دست از پر دوزی بداشت
بر ای [illegible] زیدم ز دغر یوز خلق بر خواست فرمود تا استاد را
نعمت دادند و پسر را زجر و ملامت کردند که با پدر دریده نوشی
مقاومت کجود و پسر بزاری دقیقه بر سر دست بابت استاد
از انجمن روز نگاه میدانستم که حکما گفته اند حرمت را چندان فرصت ندهد

مقطع

که اگر دشمنی کند تواند مقاومت کردن نشنیده که چه گفت آنکه ریشه دوست
خویش بجفا برکند پیت بدان خود نبیند در عالم هیچ کس درین زمانه نکوئی
موجب علم تیر از من مکن که مرا عاقبت نشانه نکند هیچ بران کمان که با مهر نشیند
چنان افتد که هر گز بر نخیزد حکایت درویشی مجرد بگوشه صحرا نشسته بود
شاهی بر وی بگذشت درویش از آنجا که فراغ ملک قناعت سر بر نیاورد
والتفات نکرد پادشاه از آنجا که بطلوت سلطنت است بهم برآمد گفت
این طایفه خرقه پوشان بر مثال بهایم اند و اهلیت و آدمیت ندارند
وزیر نزدیک درویش آمد و گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو خشم گرفت
چرا خدمت نکردی درویش گفت شرط ادب بجای نیاوردم درین جواب او گفت سلطان
بر کسی خشم گیرد که توقع خدمت از وی دارد که توقع نعمت از تو دارد و دیگر آنکه ملوک
از بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملوک پیت پادشاه پاسبان درویش است
که چه نعمت بفرمان او است که نخورد از بهر او جان نیست
بلکه جان بران خدمت است پیت یکی امروز کامران بینی و دیگر پای دل از
محنت دیده ریش روزگار بیندیشد تا نخورد خاک مغز سر خیال اندیشان
شاعر

شاهنشاه بندگی بر خواست چون قضا روی نشته پیش آید گر کسی خاک بر باد
آن نشاید سعدی اگر درویش ملک الفقر در ویش است سخنوار آمد نمود که از
گناهی خبر نداری عفو ان خواهم که بکرم رحمت آرد هر گفت مرا بندی بده گفت
باب اکنون که نعمت هست بدهست لیکن حرامت ملک بر درویش بدهست
حکایت یکی از وزرا پیشش ذوالنون مصری رفت و بهمت خواست که روز و شب
بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امید دارم و از عقوبتش ترسان تو
چون بگریبت گفت اگر من انقدر از خدای عزوجل ترسیدمی که تو از سلطان
البته صدیقان بودمی پیت گر بنیروی امید راحت رسانی شاید درویش بر ملک دعا کند
گر نه ترا از خدای نه سبد شاید چنانکه گر ملک ملک بخشد حکایت پادشاهی بدرویشان
بگذاشتی فرمان داد بیچاره گفت ای ملک خشمگین تر ابر من هست از آن خود چیزی ملک
را خجلت بگرفت گفت که این عقوبت بر من سهلست یک نفس برآید و بره تو
خواهد بر تو جاوید بماند پیت دوران بقا چه بار صحرا بگذشت تلخی و خوشی
زشت و نیکو بگذشت پیت بندهست سخنگو که ستم بر ما کرد در گردن او بماند
هر بگذشت ملک را نصیحت دلپسند آمد و از سر خون او در گذشت و خدمتها

حکایت در رای نوشیروان عادل در مهمات مصالح مملکت اندیشه
میکردند و هریک بمقدار دانش خود رای میزدند ملک نیز همچنین اندیشه
میکرد و بر رجحان رای ملک احدی را اقتدا و وزیر آن در سه گفتند شاه
که رای ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم گفت بموجب آنکه
انجام کار معلوم نیست و رای همگنان در مشیت الاعب بصواب اند بحفظ
پس موافقت رای ملک اولیتر تا اگر خلاف صواب آید بعلت
او ایمن باشم مثنوی خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویشتن
باشد دست شستن واگر خود روز را گوید شبست این بباید گفتش اینک ماه
حکایت سیاحی گوید بکنار دجله بر این
که از حج میآیم و قصد دیدن ملک بغداد دارم گفت من علویم و با قافله حجاز بشهر میروم
گرد و از آرزش بگرفتش فرمود تا یکی از ندمای ملک که در آن سال از
در آمده بود گفت من او را بعید اضحی در بصره دیدم چگونه جامی باشد گفت
گفت مدرش نصرانی بود و در طاعت بگوشید باشد و شعرش در دیوان
انوشیروان باشند ملک فرمود تا زندانش و نفقه کنند که چندین دروغ چرا

ت ایخداوند یک سخن دیگر در خدمت بگویم اگر راست
نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت بگو گفت
حکمه غربی کرت ماست پیش آورد و چنانه آلت و
یک چچه دوغ کبار نبنده لغوی شنید مرنج جهان دیده
بسیار گوید دروغ ملک راخنده آمده و گفت ازین راست
سخن تا عمر او بوده نگفته است فرمود تا انچه مامول اوست
بهادارند تا بدل خوشی برود حکایت یکی از پسران هارون
الرشید پیش پدر آمد خشمناک که فلان سرهنگ زاده
مرا دشنام مادر داد هارون ارکان دولت را گفت سزای
چنین کسی چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری هارون را
گفت ای پسر کرم کن که عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام
مادرش بده نخندا که انتقام از حد در نگذرد و انگاه ظلم

از طرف ما باشد و دعوی از قبل خصم قطعه نه مروت آن به نزدیک
خردمند که با پیل دمان پیکار جوید ویا مرد انگس است ازدی
تحقیق که چون خشم آیدش باطل نکوید مثنوی با طایفه از بزرگان
نشسته بودم زورقی در پی غرق شد و برادر بکر دانی در آن
یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این هر دو را بهر یکی پنجاه دینار
بدهم ملاح در آب افتاده و یکی را برهانید آن دیگر هلاک شد
گفتم بقیت عمرش نمانده بود که در گرفتن او تاخیر کرد و در آن
تعجیل ملاح گفت آنچه تو گفتی یقین است اما مرا بر هانیدن آن
بیشتر بود که وقتی در بیابان مانده بودم او مرا برشتر نشانید قطعه
واز دست این تازیانه در طفلی خورده بودم قطعه صدق الله تعالی
من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها قطعه
تا توانی در درون کس مخراش که بدزدین راه خارها باشد

کار درویش مستمند برآر که ترا نیز کارها باشد حکایت دو برادر بودند
یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بزور بازو نان خوردی باری
برادر انگر او گفت درویش را که چرا خدمت سلطان نکنی تا از شقت کار کردن
برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهائی یابی که حکیمان
گفته اند نان جوین خوردن و نشستن به که کمر زرین بر میان بستن و خدمت
کردن بیت بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر
قطعه عمر گرانمایه درین صرف شد که تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره بنانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دوتا حکایت
کسی مژده پیش نوشیروان عادل آورد و گفت شنیدم که فلان دشمن ترا
خدای عزوجل از روی زمین برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا نیز بگذاشت
بستا گر بمرگ عدو جای شادمانی نیست که زنده کانی ما نیز جاودانی نیست
حکایت آورده اند که کرویی حکما در حضرت کسری در مصلحتی سخنی همی

دبوزرجمهر که بزرگ ایشان بود خاموش بود گفتندش چرا با ما در این
سخن نگوئی گفت وزرا بر مثال اطبا اند و طبیب وارونده هر چیزی را
چون بینم که رای شما بر صواب است مرا در این سخن گفتن حکمت نباشد
جو کاری بی فضول من برآید مرا در وی سخن گفتن نشاید
وگر بینم که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است
هارون الرشید را چون ملک دیار مصر مسلم شد گفت بخلاف
آن طاغی که بغدر ملک مصر دعوی خدائی کرده بود بخشش این یک را
مگر بچیزی برین کسی بدهم آورده اند که غلامی سیاه داشت عاقل
باوداد و گوهر عقل و درایت او بجائی بود که طایفه حرامیان از
مصر شکایت آوردند که بر کنار ریگستان خیمه گاه شده بودیم باران بی
وقت آمد و جمله را تلف کرد گفت پشم باید تا خیمه گاه نشیند
بخندید و گفت اگر روزی بدانش در فرو دی از زیان شکیبا روزی ترسود

بناوان جهان روزی رساند که صد دانا درون حیران بماند
بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتائید آسمانی نیست
گیمیا گر بغصه مرد و رنج ابله اندر خرابه یافت گنج حکایت یکی از ملوک
کنیزک چینی آورند خواست تا در حالت مستی با وی جمع آید
کنیزک ممانعت پیش آورده در خشم رفت و او را به سیاهی داد
که لب بالا پیش از پره بینی در گذشته بود و دیگری بگریبان فرو
هیکلی که منظره پنجه چینی از خطا طلعتش ترسیدی و عین الغطره از کند
بغلش بخندیدی شنوی تو کوئی تا قیامت زشت روئی برو خویشتن خویش
بر یوسف نکوئی قطعه آورده که سیاه را در آن مدت نفس طالب بود
بر شهوت غالب مهرش بخندید و مهرش برداشت با مداد ان
ملک کنیزک را بحبت نیافت حکایت باز گفتند در خشم شد
بفرمود که سیاه و کنیزک را استوار به بندند و از بام جوشن

بقعر خندق در انداز ندیکی از وزرای نیک محضر روی سفید
بر زمین نهاد و گفت ای خداوند سیاه بچاره را در این
گناهی نیست ملک سایر بندگان بنوازش و بخشش متعوذ
ملک گفت اگر در معاوضه او شبی تاخیر کردی چه شدی
که من او را افزون تر از قیمت کنیزک دلداری کردمی گفت
ای خداوند روی زمین انچه تو فرمودی معلوم ست ولیکن تشنه
که گفته اند قطعه تشنه سوخته بر چشمه حیوان جوید تو پندار که از
پیل و مان اندیشد ملحدی گر سنه در خانه خالد بر خوان
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد ملک را این لطیفه پسندیده
آمد و گفت سیاه را بتو بخشیدم اکنون کنیزک را چه کنم
وزیر گفت کنیزک را هم بسیاه بخش که نیمخورده سگ هم او نمالد
قطعه هرگز او را بدو نپسندد که رود جای ناپسندیده

تشنه را دل نخواهد آب زلال ؛ [redacted] کشیده ؛
دست سلطان و کرکجا بیسند ؛ چون بسر کین در و فتاده ترنج ؛
تشنه را دل کجا بخواهد آب ؛ کوزه بگذشت در دهان سلیخ حکایت
اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی
که ملوک پیشین را خزاین و لشکر بیش از تو بوده است چنین
فتحی میسر نشده گفتا بعون الله تعالی هر مملکت را که گرفتم
رعیتش را آسایش زدم و نام پادشاهان را جز به نیکوئی نبردم قطعه
بزرگش نخوانند اهل خرد ؛ که نام بزرگان بزشتی برد ؛
این همه هیچت چو می بگذرد ؛ تخت و بخت و امر و نهی و کیر و دار ؛
نام نیکو رفتگان ضایع مکن ؛ تا بماند نام نیکت برقرار ؛
نام نیکو گر بماند از آدمی ؛ به کزو ماند پسر ای زرنگار ؛

باب دویم در اخلاق درویشان و حکایت ایشان

یکی از بزرگان پارسای را گفت چه گوئی در حق فلان عابد گفت در حق او بطعنه سخن میگویند گفت بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطن غیب نمیدانم قطعه هر که را جامه پارسائی پوشی ✻ پارسا دان و نیکمرد و نکوکار ✻ ور ندانی که در نهانش چیست ✻ محتسب را درون خانه چکار حکایت رویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه نهاده و همی گفت یا غفور یا رحیم تو دانی که از مظلوم و مجهول چه آید قطعه عذر تقصیر طاعت آوردم ✻ که ندارم بطاعت استظهار ✻ عاصیان را گناه توبه کند ✻ عارفان از عبادت استغفار ✻ عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگان بهائی بضاعت من بنده امیدوارم نه طاعت بدرویزه آمده ایم نه بتجارت شعر اصنع لنا ما انت اهله ✻ ولا تعمل بنا ما نحن له اهل ✻ گر بخشی و رحم نبخشی روی و سر بر آستانم ✻ بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی برانم

بر در کعبه سائلی دیدم ✻ که همیگفت و میگریست خوش ✻ حکایت من نگویم که طاعتم بپذیر ✻ قلم عفو بر گناهم کش ✻ شیخ محی الدین شیخ عبد القادر جیلانی را دیدند رحمة الله علیه که در حرم کعبه روی بر حصار نهاده همی گفت ای خداوندی که در حرم کعبه روی بر حصار نهاده همی گفت ای خداوندی که بر من به بخشائی و اگر مستوجب عقوبتم در قیامت نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم قطعه روی بر خاک عجز مینالم ✻ هر سحر که یاد می آید ✻ اینکه هرگز فراموشت نکنم ✻ هیبت از بنده یاد می آید حکایت در دی بخانه پارسائی در آمد چندانکه جست چیزی نیافت دل تنگ شد باز گشت پارسا را خبر شد کلیمی که بر آن حشمه بود برداشت و بدو در بهمگذر و زد انداخت تا مخروم نکرد و قطعه شنیدم که مردان راه خدا ✻ دل دشمنان هم نکردند تنگ ✻ ترا کی میسر شود این مقام ✻ که با دوستانت خلافست و جنگ

که با دوستانت خلاف است جنگ تعلقه موقوف اهل صفاجه در روی
وجه در قفا نه چنانکه در پشت بمیرند و در پست عیب گیرند آیت
در برابر جو کو سپند سلیم ۴ وز قفا همچو کرک مردم درد ۴ یک کرد
منافقان مبنی ۴ مهربانی کند برادر وار ۴ آه زین یوسفان گرگ صفت
۴ وای زین دوستان ما پستان دشمن وار ۴ هر که عیب دگران پیش
تو آورد شمرد ۴ لاجرم عیب تو پیش دگران خواهد برد ۴ حکایت
تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت
خواستم تا موافقت ایشان کنم موافقت نکردند گفتم این از کرم
اخلاق بزرگان بدیعت روی از مصاحبت مسکینان برتافتن
و فایده دریغ داشتن که من در نفس خود اینقدر قدرت و قوت
می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خواطر
شعر اِن لَم اَکُن راکِبَ المَواشی ۴ اَسعی لَکُم حامِلَ العَواشی ۴ یکی از آن
گفت

گفت از این سخن که شنیدی دلتنگ مدار که در این روزها در روی
بصورت صالحان برآمد خود را در سلک صحبت ما منتظم گردانند
از آنجا که سلامت حال درویشان کمال فضولیش نبردند و بیاری
قبولش کردند ۴ چه دانند مردم که در خانه کیست ۴ نویسنده داند
که در نامه چیست ۴ مشنو ظاهر حال عارفان ولق است ۴ این قدر بس
که روی در خلق ست ۴ در عمل کوش هر چه خواهی پوش ۴ تاج
بر سر نه و علم بر دوش ۴ زاهدی در پلاس پوشی نیست ۴
زاهد پاک باش و اطلس پوش ۴ ور قزاگند مرد باید بود
بر مخنث صلاح چنگ چه سود ۴ ترک دنیا و شهوت است و هوس
۴ پارسائی نه ترک جامه و بس ۴ فی الجمله روزی تا بشب رفته
بودیم و شبانگاه بپای حصاری خفته که در دزدی بی توفیق ابریق
رفیق برداشت که بطهارت میرودم خود بغارت میرفت

ناسزای که خرقه در برکرد ٭ جامه کعبه را جل خر کرد ٭ چندانکه از نظر
درویشان غایب شد به برجی برفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد
آن تاریک رای مبلغی راه رفته بود و رفیقان بیگناه خفته
با مداد ان همه را گرفته بقلعه در آوردند و بزندان کردند از ان
تاریخ باز ترک صحبت کردیم و طریق عزلت گزیدیم شعر که السلام فالوا
والافات بین الاثنین قطعه جوانرا دیدم بی دانشی کرد ٭ نه که را
منزلت ماند نه مه را ٭ شنیدستم که کاوی در علف زار ٭ ببالاید
همه کاوان ده را ٭ گفتم سپاس و منت خدای را که از برکت
درویشان محروم نماندم اگرچه بصورت از صحبت وحید شدم
اما بدین حکایت که گفتی مستفید گشتم و مرا در همه عمر این نصیحت
بکار می آید مثنوی بیک نانرا شنیده در مجلسی ٭ بر نجد دل هوشمند
بسی ٭ اگر برگه پر کنند از کلاب ٭ سگی در وی افتد شود نجس

حکایت زاهدی مهمان پادشاهی شده بود چون بخوان بنشستند
کمتر از آن خورد که اراده او بود و چون بنماز برخواستند بیشتر از ان
کرد که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق وی زیادت کنند ٭
بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ٭ کین ره که تو میروی بترکستان است
و چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول نماید کنند
پسری داشت صاحب فراست گفت ای پدر باری قضای
دعوت سلطان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز را هم
کن که چیزی نکردی که عبادت را شاید قطعه ای هنرها نهاده
برکف دست ٭ عیبها را گرفته زیر بغل ٭ تا چه خواهی خریدن اے
مغرور ٭ روز درماندگی و بیم و غلل حکایت یاد دارم که در طفولیت
متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز تا شبی در حدث
پدر نشسته بودم همه شب دیده بر هم بسته و مصحف عزیز در کنار گرفته

وطایفه کرد ما خصه پدر را کشتم یکی از ایشان سر برنمی آرد که دوگانه
برای یگانه نگذارد و چنان بخواب غفلت برده اند که گوئی مرده اند
گفت ای جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی
فقره نه پسند مدعی هنر خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش
کرت چشم خدا بینی بخشند نه بینی هیچکس عاجزتر از خویش
حکایت بزرگی را در محفلی همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه
مینمودند سر برآورد و گفت من انم که من دانم شعر کیفیت ازے
با من تعدی محاسنی علانیتی و هذا و لم تدر زمانی باطنی بیت
شخصم بچشم عالمیان نیک منظر است و از خجلت باطنم سپر
مخجلت فتاده پیش طاوس را چه نقش نگاری که هست زشت
تحسین کنند او و خجل از پای زشت خویش حکایت یکی از صلحای
که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات او مشهور

صبح دمشق در آمد و بر کنار کلاسه طهارت همی ساخت پای پیش
نفرید و بحوض در افتاد و از انجا بمشقت بسیار خلاصی یافت
و بعهد پیوست چون از نماز پرداخت یکی از جمله اصحاب گفت
را مشکلی هست اگر اجازت باشد بگویم گفت آن چیست گفت
یاد دارم که بر روی دریای مغرب میرفتی و قدمت تر نمی شد
امروز در یک قامت آب از هلاک چیزی نمانده بود و درین چه حکمت
هست شیخ درین فکرت زمانی فرو رفت و پس از تامل بسیار
سر برآورد و گفت نشنیده ای که خواجه عالم صلی الله علیه فرمود
لمع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
و گفت علی الدوام وقتی بجبرئیل و میکائیل نپرداختی و گاه با حفصه
و زینت در ساختی مشاهدة الابرار هین التجلی و الاستار هی تباین
دی ربایند بیت دیدار میسر نمیشود مگر از آلایش و آتش ما تیز میکنی

حکایت یکی پرسید از آن گم کرده فرزند ❊ که ای روشن گهر پیر خردمند
❊ ز مهرش بوی پیراهن شنیدی ❊ چرا در چاه کنعانش ندیدی
❊ بگفت احوال ما برق جهانست ❊ گهی پیدا و دیگردم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینم ❊ گهی بر پشت پای خود نه بینم
اگر درویش بر حالی بماندی ❊ سر دست از دو عالم برفشاندی
حکایت در جامع بعلبک وقتی کلمه چند میگفتم بطریق وعظ ناگاه غلغلی
افسرده و لمرده و راه از عالم صورت یعنی بنرده دیدم نفهم در نفهم میکرد
و آتشم در هیزم تر اثر نمیکند در دیغ آدم تربیت ستوران دایه دار
در مجلس کوران و لیکن در معنی باز بود و سلسله سخن در آز در معنی این
آیت ونحن اقرب الیه من حبل الورید که تحت اقرب الیه من حبل الورید من همین جاری ماند
بودم قطعه دوست نزدیک تر از من بمنست ❊ وین عجب تر که من ازوی دورم
چکنم پاک توان گفت که او ❊ در کنار من و من بجورم ❊ من از شراب این

هست و فضله قدح در دست که رونده در کنار مجلس گذر کرد و دوری
اخر در وی اثر کرد و نعره چنان بزد که دیگران بموافقت او در
خروش آمدند و خاصگان مجلس در جوش گفتم سبحان الله دوران
با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور قطعه فهم سخن گر نکند مستمع
❊ قوت طبع از متکلم مجوی ❊ فسحت میدان ارادت بیار
باز زند مرد سخن گوی گوی حکایت شبی در بیابان مکه از غایت
بیخوابی پای رفتنم نماند سر بنهادم و شتر بانرا گفتم که دمی از من مدار
قطعه پای مسکین پیاده چند رود ❊ گر تجمل ستوده شد بختی
تا نشود چشم فربهی لاغر ❊ لاغری مرده باشد از سختی کفت ای
برادر حرامی در پیش است و حرامی از پس اگر رفتنی جان
بروی و اگر خفتی مردی بیت خوشست بزیر مغیلان براه بادیه
خفتن ❊ شب رحیل ولی ترک جان بباید گفت حکایت پارسایی

را دیدم در کنار دریا که زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو بهبود نمی‌یافت
مدتها در آن رنج بود و دمبدم شکر باری تعالی همیکرد
پرسیدش شکر چه میکنی گفت انگه بمصیبتی گرفتارم نه بجرمی
قطعه گر مرا زار بکشتن و بدان یار عزیز تا نگوئی که در اندهم غم
جانم باشد گویم از بنده مسکین چه کند صابر شد که دل از زنده
شد ازمن غم آنم باشد حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد بکلی از
خانه یاری بدزدید حاکم فرمود که دستش به برند صاحب جمال
شفاعت کرد که من او را بحل کردیم حاکم گفت من بشفاعت تو
حد شرع فرو نگذارم گفت آنچه فرمودید راست است ولیکن هنوز
از ملک دقف چیزی بدزدد قطع یدش لازم نیاید که الوقف لایملک
هرچه درویشان راست وقف محتاجانست حاکم دست از وی
باز داشت و ملامت کردن گرفت که چندان بر تو نعمت آمده

بود که دزدی کردی الا از خانه چنین یاری گفت ای خداوند
نشنیدی که گفته اند خانه و دوستان بروب و در دشمنان
کوب بیت چون زر و مالی بسختی تن بخطر اندر مده و دشمنان را
پست بر کن دوستان را پوستین حکایت پادشاهی پارسائی را
دید گفت هیچت از ما یاد می آید گفت بلی هر که خدایرا فراموش
نکند ترا یاد می آرم بیت هر سود و دانکس زوری خویش براند پادشاهی
دانرا که نخواند بدرس ندوانند حکایت یکی از صلحای بخواب دید پادشاه
را در بهشت و پارسائی را در دوزخ هم در خواب پرسید که موجب
درجات این چیست و سبب درکات آن چه گفت من بخلاف این
پنداشتم گفتند پادشاه بارادت درویشان به بهشت اندر است
و پارسا بتعرض پادشاهان در دوزخ کما قال علیه السلام اذا رأیت
الأمیر ببابه الفقیر فنعم الأمیر و اذا رأیت الفقیر ببابه الأمیر فبئس الفقیر

فطعه ولغت بچه کار آید و تسبیح و مرقع ☆ خود را ز عملهای نکو بیهده برهان
حکایت پیاده سر و پای برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه
ما شد نظر کردم که توشه ندارد و خرامان همیرفت و میگفت
نظم نه بر اشتری سوارم ☆ نه جو خر بزیر بارم ☆ نه امیر بر رعیت ☆
نه غلام شهریارم ☆ غم هستی ندارم ☆ غم نیستی ندارم ☆ قدمی همی زنم خوش
نفسی بخوش برآرم ☆ شتر سوار کفش ای درویش کجا میروی
باز کرد که بسختی همیری نشنیدم و قدم در بیابان نهاد و برفت
چون بنخله محمود رسیدیم شتر سوار را اجل فرا رسید فرا آمد
و گفت ما بسختی بمردیم و تو ببدبختی مردی **حکایت** شخصی همه شب بر سر
بیمار گریست ☆ چون روز شد آن بمرد و بیمار برست ☆ ای پسر
اسب تیز رو که بماند ☆ که خر لنگ جان بمنزل برد ☆ بس که در خاک
تندرستان نهفتند و در خشم خورده بمردند **حکایت** عابدی جاهل را
بپادشاه

پادشاه طلب کرد و عابد اندیشید که دارو بخورم تا ضعیف تر شوم
مگر اعتقاد پادشاه در حق من زیاده شود و آورده اند که دارو بخورد
و آن زهر قاتل بود در ساعت بمرد **فطعه** نگه چون پسته دیدش همه مغز ☆
پوست بر پوست بود همچو پیاز ☆ پارسایان که روی در مخلوق ☆
پشت بر قبله میکنند نماز ☆ تا زاهد و عمرو بکر و زیدی ☆ اخلاص طلب
کن که رشیدی ☆ چون بنده حذای خویش خواند ☆ باید که بجز خدا و کرداند
حکایت کاروانی که در زمین یونان و زوان بردند و نعمت بسیار
بردند و بازرگانان گریه و زاری کردند و خدای و پیغمبر را شفیع آوردند
فایده نداشت **بیت** چو پیروزه شد روز تیره روان ☆ چه غم دارد
از گریه کاروان ☆ لقمان حکیم در آن میان بود یکی از کاروانیان
باو گفت که کلمه چند از حکمت و موعظت با ایشان بگوی باشد که
نعمت ضایع نشود و لقمان گفت دریغ باشد با ایشان کلمه حکمت گفتن

قطعه آهنی را که موریانه بخورد ‌ توان برداز و بصیقل زنگ
با سیه دل چه سود خواندن وعظ ‌ پند در مینخ آهنین نرود
برو در کار سلامت شکسته کان دربات ‌ که خیر خاطر مسکین دلا بکرداند
جو سائل از تو برآری طلب کند چیزی ‌ بده وگرنه ستمگر برو ستانده
حکایت چندانکه مرا شیخ اجل شمس الدین ابو الفتح حارزمی رحمه الله علیه
ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت نمودی روزی
عنفوان شباب م غالب آمدی و هوا و هوس طالب ناچار بکلا
ثای مرقع قدمی چند برفتمی و از سماع و مخالطت درویشان خللی
بر کوفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی کفتمی بیت قاضی ار بامداد
برفشاند دست را ‌ محتسب گرمی خورد معذور دارد دوست را
تا شبی در میان قومی رسیدم و در میان شان مطربی دیدم
بیت کوئی رگ جان میکشید نغمه سازش ‌ ناخوشتر از آواز مرگ بیدلان آواز

کاهی انگشت حریفان از آواز او بگوش و کاهی دست بر لب
کرماوش چنانکه عرب گوید شعر یهاج الی صوت الاغانی
دانست معنی ان سلمت نطیط بیت نه پسندیدی در سماع خوشی
شکر وقت مردن که دم در کشی مثنوی
کدخدا را کفتم از بهر خدای ‌ بنه ام در کوش کن تا نشنوم
یا در بمکشا تا بیرون روم ‌ فی الجمله پاس خاطر یاران را
موافقت کردم و شبی را بجند مجاهده بروز آوردم قطعه
مؤذن بانک بی هنگام برداشت ‌ نمیدانم که چندان شب
کذشته ‌ در آن شب از مژکان من پرس ‌ که یکدم خواب
در چشم نکشته ‌ بامداد ان بحکم تبرک دستاری از سر
و دیناری از کمر کشادم و پیش مغنی نهادم و در کنارش کرفتم
بسی شکر کفتم یاران برارادت من نخندید مکی از آن میان

زبان تعرض دراز کرده و ملامت کردن آغاز کرد که این حرکت
مناسب رای خردمندان نکردی که طرفه مشایخ را بچنین مطرب
وادی که در همه عمرش دمی در کف نبوده است و قبراطه
در وقف نبوده مطربی دوراز این خجسته سرای
دوبار در یکجا راست چون بانگش از دهن برخواست
خلق را موی بر بدن برخواست مرغ ایوان زهول او بپرید
مغز ما برد حلق خود بدرید گفتم مصلحت آنست که زبان تعرض کوتاه
که مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفتا مرا نیز بر کیفیت آن واقف
بگردان تا منش هم تعرب نمایم و برمطایبه که رفت استغفار
کنیم گفتم علت آن که اجل مرا بارها ترک سماع فرموده
و موعظهای بلیغ گفتی و در سمع قبول من بنیامدی تا اشیم
که طالع میمون و بخت همایون مرا بدین بقعه رهبری کرده

باد بست

باد بست این مطرب توبه کردم که بقیت عمر خویش کرد سماع
و مخالفت نکردم قطعه آواز خوش از کام دهان لب شیرین است
گر نغمه کند و ور نکند دل بفریبد ور پرده عشاق فراسان حجازا
از جمله مطرب که چه مکروه تر بید حکایت لقمان را پرسید مذکه ادب از که
آموخته گفت از بی ادبان که هرچه از ایشان در نظرم ناپسندیده
آمد از فعل آن احتراز کردم قطعه نگویند از سر بازیچه صرفی نگران
هندی نگیرد و صاحب هوش و گر صد باب حکمت پیش نادان
بخوانند آید ش بازیچه در گوش حکایت عابدی را حکایت کنند
که شبی ده من طعام بجوزدی و تا روز نخفتی و ختم قران بکردی
صاحب دلی بشنید و گفت اگر نیم نانی خوردی و نخفتی بسیار ازین
فاضلتر بودی قطعه اندرون از طعام خالی دار تا درون نور معرفت
هنی تهی از حکمت بعلت آن که پری از طعام تا بینی تا

حکایت بخشایش الٰهی گم شدهٔ را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقهٔ اهل تحقیق در آمد بیمن قدم درویشان وصدق نفس ایشان بدمایم اخلاقش بحمایید مبدل گشت دست از هوا و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق او دراز شد که همچنان بر قاعدهٔ اولاست و زهد و صلاحش بر معول بعد ازتوبه توان رستن از عذاب خدای ولیکن ولیک نتوان از زبان مردم رست طاقت جور زبانها نیاورد شکایت پیش پیر طریقت برد و گفت که از زبان مردم در رنجم گفت شکر این نعمت را چه گونه گذاری که بهتر از آنی که می پندارندت قطعه چند گوئی که بد اندیش حسود عیب جویان همه بی بنگ مسکین اند نیک باشی و بدت گویند خلق که بد باشی بنگویند که بجون برخیزند بلکه که بد خواهستم بنشینند ولیکن مرا

بیت

مصیبت من و شوار تر ست که حسن ظن همکنان در حق من بکمال است و من در عین نقصان روا باشد اندیشه بردن و بیمار خوردن شعر آنی لمستر حمن عین چرانی والله یعلم اسرار و اعلانی قطعه در بسته بروی خود ز مردم تا عیب نگویند مارا در بسته چه سود عالم الغیب دانا و نهان آشکارا گر انها نمی کرده می نگویند و پارسا بودی حکایت پیش یکی از مشایخ گله کرده بودم که فلان در حق من بفساد گواهی داد گفت تو بصلاحش خجل کن قطعه تو نیکو روش باش تا بد سگال نفس تو گفتن نیابد مجال چو آهنگ بر بط بود مستقیم کز او در طرب خورد و کو شمال حکایت یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت ازین پیش طایفه در جهان پراکنده بصورت بودند و بمعنی جمع و امروز جمعی هستند بصورت

جمع و بمعنی پراکنده قطعه جوهر ساعت از تو بجائی رود
به شهائی اندر صفائی نه بنی ورث مال و جاهست و زرع و
تجارت جو دل با خدا بست خلوت نشینی حکایت یاد دارم
که شبی در کاروان همره شب راه رفته بودیم و سحر که بر کنار
خفته شوریده در آن سفر همراه ما بود سحرگاهان نعره
وراه بیابان گرفت و یک نفس ارام نیافت چون روز روشن
گفتش انچه حال بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند
از درختان و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهایم از بیشه
اندیشه کردم که مرا دست تسبیح نشسته اند و من
قطعه و وش مرغی بصبح بنالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و
یکی از دوستان مخلص را بگذشتم که مرغ آواز من رسید بگوش گفت
نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش گفتم این شرط

ادمیت

ادمیت نباشد نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش حکایت
وقتی در سفر حجاز طایفه جوانان صاحبدل همدم من و هم قدم
بودند وقتی زمزمه کردندی و ابنای محققانه بگفتندی
عابد در میان منکر حال درویشان بود و بیچاره از درد ایشان
همراه ما بود تا برسیدیم بنخل بنی هلال کودک سیاه از نواحی
عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد و شتر
عابد را دیدم صله بیفکند و راه بیابان گرفت و برفت
گفتم ای شیخ ذوق سماع در حیوانی اثر کرد و ترا تفاوت نمیکند
گفت ای وانی که چه گفت مرا بلبل سحری تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری
اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب کز ذوق نیست ترا خبر ای طبع عاطلی
و غنک وغنو ب الناشیراة عن الحجی تعس عضون الیان الا الجزا
بذکرش هر چه بینی در خروشست و او اندر میان که گوش ایست

بلبل بر گلش تسبیح خوانست که خاری که هر خاری بسبحش
زبانست حکایت یکی از ملوک عرب مدت عمرش بسر رسیده بود
و قایم مقامی نداشت وصیت کرد که با مداد آن تخت بسی
تاج شاهی بر سرش نهند و تفویض مملکت بدو کنند اتفاقا
اول کسی که بشهر در آمد گدائی بود که همه عمر لقمه لقمه اندوخته بود
درقه بر درقه بهم درخته ارکان دولت و اعیان حضرت در هیبت
ملک بجا آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزاین بدو کردند
و تاج شاهی بر سرش نهادند و بر تخت نشاندند مدتی مملکت
براند تا بعضی امرای دولت گردن از اطاعت او پیچیدند و
دیار را از هر طرف بمنازعت برخواستند و بمقاومت
شکر او آستند فی الجمله سپاه و رعیت بهم آمدند و برخی بلاد از
و تصرف او بدر رفت درویش ازین واقعه خسته خواطر ای بود

یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود
بسفر باز آمد او را در چنان بلند مرتبه دید و گفت سنت
خدای را عز و جل که بخت بلندت یاوری کرد و اقبال سعادت
رهبری نمود تا کلفت از خار و خارت از پای بدر آمد تا بدین
جا برسیدی و دولت آن مع العسر یسرا بشکوفه کاه شکفته است و
گاه نخوشیده درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده
چنانکه حکما گفته اند نظم ز کار بسته میندیش دل شکسته مدار
که آب چشمه حیوان درون تاریکیست گفت ای یار عزیز هم
کن چه جای تهنیت است آنکه که تو دیدی غم نانی داشتم
دانکنون تشویش جهانی دارم قطعه اگر دنیا بناشد در دمندیم
و گر باشد بمهرش پای بندیم بلائی زین جهان آشوب
نیست که رنج خاطرست گرهست و نیست قطعه مطلب تو

یکسری خواهی ✻ جز قناعت که دولتست غنی ✻ گر غنی زر بدل من
افشاند ✻ تا نظر در ثواب او نکنی ✻ گر بزرگان شنیده ام سیار
صبر درویش به که بذل غنی ✻ گر بریان کند بهرام گوری
نه چون پای ملخ باشد ز موری حکایت یکی را دوستی بود که عمل دیوان
پادشاه کردی مدتی اتفاق دیدن ملاقات او نیفتاد
کسی گفت فلان را دیدی گفت من او را نخواهم
که بینم قضا را از کسان او یکی حاضر بود گفت چه خطا کرده است
که ملول از دیدن داری گفت ملالی نیست اما دوست دونان را
وقتی توان دید که معزول باشد و مرا راحت خویش در رنج او
قطعه ✻ بزرگ و کبر و ارعمل ✻ ز آشنایان فراغتی دارند
روز در ماندگی و معزولی ✻ در دل خویش دوستان دارند
حکایت ابو هریره رضی الله عنه هر روز نزد حضرت مصطفی صلی الله علیه و

دی و همواره لازم ملازمت رسول بودی تا روزی بهتر عالم
با او این حدیث فرمودند یا ابو هریرة زر غنا تزدد حبا
یعنی هر روز زیبا تا محبت زیادت شود صاحبدلی را گفتند بدین
همه کرا افتاد است نشنیده ام که کسی او را دوست گرفته باشد
و عشق او ورزیده گفت از برای آنکه هر روز می توان دید
مگر در زمستان که محجوب است لاجرم محجوب است قطعه بدیدار مردم
شدن عیب نیست ✻ ولیکن نجندانکه گویند بس ✻ اگر خویشتن را
ملالت کنی ✻ ملامت نیاید شنیدن ز کس حکایت یکی از بزرگان
با دشمن خود در شکم بچیدن عزم کرمت و طاقت ضبط آن ندا
از طی بی اختیار از دی صادر شد گفت ای دوستان
مرا ببین که واقع شد اختیار ما بود و بزه آن بر من نویسند
اراحتی بمن رسیده شما هم بکرم معذور دارید قطعه شکم زندان

باد است ای خردمند ۴ ندارد هیچ عاقل باد در بند ۴
چو باد اندر شکم پیچد فرو هل ۴ که باد اندر شکم بار است بر دل ۴
هست حریفی ترش روی ناسازگار چو خواهد شدن دست نفس دار
حکایت از صحبت یاران و شئم ملامتی پدید آمد بود در سیر
بیابان قدس نهاده بودم و با حیوانات انس گرفته و نافنی
اسیر قید فرنگ شدم در خندق طرابلس با جهودانم نگهدار
کل داشتن نایکی از دوستان طلب که بسابقه معرفتی
که در میان ما بود گذر کرد و بشناخت و گفت ای فلان بین
به حالت است و چگونه میگذاری گفتم چگویم قطعه همیگریختم از مردم
بکوه و بدشت ۴ که جز خدای نبودم بدیگری پرداخت
۴ قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت ۴ که در طویله نامردمان
بباید ساخت ۴ با پای در زنجیر میش و دستان

۴ به گرگان در بوستان ۴ بر حال تباه من رحمت آورد
و نبوه و دینار از قید فرنگ خلاص کرد و با خود بحلب برد و دختری
داشت بعقد نکاح من آورد و گفا بین صهد و دینار مدتی برین
برآمد دختری بدخوی سیتره چوئی بود زبان درازی کردن
گرفت و عیش مرا منغص داشت قطعه زن بد در سرای مرد نیکوی
همچنین عالم است دوزخ اوی ۴ زینهار از قرین بد زینهار ۴
وقنا ربنا عذاب النار ۴ باری زبان تعنت دراز کردن
گرفت که تو آن نیستی که پدر من ترا بده دینار از قید فرنگ باز
خرید و خلاصی داد گفتم بلی من آنم که مرا بده دینار بخرید
بصد دینار بدست تو گرفتار کرد نظم شنیدم گوسفندی را بزرگ
۴ رهانید از دهان دوست گرگی ۴ شبانگه کارد بر حلقش بمالید ۴
۴ روان گوسفند از وی بنالید ۴ که از چنگال گرگم در ربودی ۴

چو دیدم عاقبت کرکم تو بودی حکایت یکی از پادشاهان عابدی
را که عیال و اطفال بسیار داشت پرسید که اوقات
عزیزت چگونه میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر
در دعای حاجات و همه روز در بند احراجات ملک را مضمون
اشارت عابد معلوم گشت فرمود تا وجه کفاف او معین
دارند تا بار عیال از دل وی برخیزد و گفت ای گرفتار بای بند
عیال ذکر آزاده کی بیند خیال نغم فرزند و نان جامه و لو
بازت از دستیرهٔ ملکوت همه روز اتفاق می سازم
که بشب با خدای پردازم شب چو عقد نماز بر بندم چه خورد
بامداد فرزندم حکایت یکی از متعبدان شام سالها در پشته عبادت
کردی و برگ درختان خوردی یکی از پادشاهان آن طرف
بحکم زیارت بنزدیک او رفت و گفت مصلحت آن می‌بینم

که در شهر

که در شهر درآئی که برای تو مقامی سازم که فراغ عبادت
بر شود و دیگران هم ببرکات انفاس شما مستفید گردند
و باعمال صالحه شما اقتدا کنند چندانکه گفت زاهد را قبول نکرد
روی برتافت یکی از وزیران گفتش باس خاطر ملک را وا باید شد
که چند روزی بشهر اندر آئی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای
وقت عزیزان را از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار بایست
آخر الامر عابد بشهر اندر آمد بستان سرای ملک را بدو پرداختند
نعمای دلکشای و روان آسای قطعه کل سرخش چو عارض
خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان همچنان کز نهیب برد عجوز
نیز ناخورده طفل دایه هنوز افانین علیها جلنار علقا علقت
با شجر الاخضر نار ملک دید حال کنیزکی خوبروئی و صاحب
جمال پیش او فرستاده قطعه ازین سه پاره عابد فریبی ملایک صورت

طاؤس زمینی که بعد از و بدنش صورت نه بندد وجود
پارسایان راشکی که و هم در عقبش غلامی بدیع الجمال لطیف
الاعتدال شیرین کفتار فرستاد و شعر ملک الناس خوله خطا
و هو ناطق بدا و لا یستقی بیت دیده از دیدنش نمشتی نیز
همچنان کرفرات یستقی عابد لقمه لذیذ خوردن کرفت
و کسوت لطیف پوشیدن و از فواکه و شمومات حلاوت
و تمتع یافتن و در حجاب غلام و کنیزک نظر کردن کرفت و فرد
میدان کفته اند که زلف خوبان زنجیرهای عقل است و دام
در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک
بحقیقت منم امروز تو دامی فی الجمله دولت وقت مجموع را
بزوال آمد چنانکه کفته اند مطلع هر که هست از فقیر پر مرید
واز زبان او آن پاک نفس چون بدنیای دون فرود آمد

بهیل و رباند هیچ کس بار دیکر ملک بدیدن او رغبت کرد
عابد را دید از هیبت نخستین بکردیده و سپید و سرخ برآمده
و زرد شده و برباش و بیاتکیه زده و غلام پری پیکر بر دوصه
طاؤسی بالای سرش استاده و کنیزک خورشید رخ پیش
نشسته ملک بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن
بکفتند تا بانجام سخن ملک کفت که من دو طایفه را دوست
میدارم یکی علمارا و زهاد و دیکر ظریفان فیلسوفی جهاندیده حاضر بود
کفت ای خداوند روی زمین شرط دوستی آنست که با هر
دو طایفه احسان کنی کفت چنینم کفت عالمان را از زر بدهد تا زاهدان
بکزانند و زاهدان را چیزی ندهد تا از زهد باز نمانند بیت
نیاز آرد را درم باید نه دینار که بستند زاهدی دیکر بزنار
از آنکه سیرت خویش درست است با خدای بپذیرد و خلق

لقمه در یوزه زاهدیست ۵ انگشت خوب روی بنا گوش غالب ۵
بی کوش وار خاتم فیروزه شاهد است ۵ خاتون خوب چهره
صورت پاکیزه روی را ۵ نقش و نگار و خاتم فیروزه کو بهاش
۵ درویش نیک سیرت فرخنده رای را ۵ نان رباط و لقمه
در یوزه کو بهاش حب تا مرا هست و یکرم باید ۵ گر نخواهند
زاهدم شاید حب مطابق این سخن پادشاهی را منتهی پیش آمد
گفت اگر انجام این کار بمراد من برآید چندین درم زاهدان را
بدهم چون حاجتش برآمد و تشویش خاطر برفت وفاء نذرش
بود شرط لازم آمد یکی از بنده گان خاصه را یکسه درم داد
تا صرف بر زاهدان کند گویند غلام عاقل و هوشیار بود و همه روز
بکردیدش تا نگه باز آمد و درمها را بوسه داد و باز پیش ملک نهاد
و گفت زاهدان را چندانکه طلب کردم نیافتم ملک گفت ای غلام

این چه حکایت است انچه من دانم درین شهر چهار صد زاهد است
نمی ستانند و انکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و دیدار
را گفت چندانکه مرا در حق این حق شناسان ارادت است
و اقرار مرا این شوخ دیده را عداوت است و انکار حق بکاب
اوست حب زاهد که درم گرفت و دینار ۵ زاهد ترا زرد و گربه ست ازر
حکایت یکی از علماء را پرسیدند چه گوئی در نان وقف گفت
از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت می ستاند حلالست و اگر جمع
نان می نشیند حرام نسخه نان از برای کنج عبادت کرفته اند
۵ صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان حب ۵ درویشی بمقامی
در آمد که صاحب ان بقعه کریم النفس بود و خردمند طایفه ازا
فضل و بلاغت در صحبت او بودند هریکی بذله و لطیفه چنانکه رسم
ظریفان باشد همی گفتند درویش را بیابان قطع کرده بود

گفته و چیزی نخورده یکی از جوانان بطریق انبساط و ظرافت
گفتش تو را هم سخن باید گفت گفت مرا چون دیگران فضل
و بلاغت نیست و چیزی نخوانده ام بلکه بیت پیش از من قناعت
کنید همگنان رغبت و ارادت گفتندش بگو گفت بیت من کز سر
در برابرم سفره نان ۴ همچون غریبم بر در حمام زنان ۴ یاران
نهایت بخندید و ظرافتش بپسندیدند و سفره پیش او در انداختند
صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستارانم
گفته و بریان همی سازند درویش سر برآورد و گفت بیت
گفته بر سفره من کو مهمانش ۴ گفته را نان همی گفته اپیت
حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم که از خلایق برنج اندرم از بسیاری
که بزیارتم همی آیند و اوقات مرا از فرود اشیان از نشستن
حاصل میشود گفت هرچه درویشان اند مرا ایشان را وامی بده

و هرچه توانگران اند از ایشان چیزی بخواه که دگر بار نگردد تو انگر نگردند
بیت گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود ۴ کافر از بیم توقع برود تا در چین ۴
حکایت پسر فقیهی پدر را گفت هیچ از این سخنان دل او یزمستکلمانان
از من اثر نمیکنند بعلت آنکه نمی بینم ایشان را کرداری موافق گفتاری
نشنوند ترک دنیا بمردم آموزند ۴ خویشتن سیم و غله اندوزند ۴
عالمی را که گفت باشد بس ۴ هرچه گوید نگیرد اندر کس ۴ عالم آن
بود که بد نکند ۴ نه که گوید بخلق خوب نکند ۴ آتامرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم بیت عالم که کامرانی و تن پروری کند ۴ او خویشتن گم است
کرا رهبری کند ۴ پدر گفت ای پسر بحجره این خیال باطل نشاید رویه
از تربیت ناصحان برتافتن و راه بطالت گرفتن و علما را بضلالت
منسوب کردن و در طلب علم معصوم از فواید علم محروم ماندن
همچنان باشد که بشبی در وحل افتاده بود و می گفت اجزای

مسلمان چراغی فراراه من دارید زن فاجره بشنید وگفت تو
که چراغ نه پنی بچراغ چه پنی همچنین مجلس وعظ چون کلبه برازان
اینجا تانقدی ندهی بضاعتی نستانی وانجا تا ارادت نیاری سعادت
نبری ﴿حکایت﴾ گفت عالم بگوش جان بشنو ﴿ورنماند بگفتش گرد ار﴾
﴿مرد باید﴾ ﴿باطل است انچه مدعی گوید﴾ ﴿حقه را حقه کند پیدا﴾
که کیسر واندر گوش ﴿ورنبشته ست پند بر دیوار﴾ ﴿حکایت﴾ صاحبدلی
بمدرسه اندر خانقاه ﴿بشکست عهد صحبت اهل طریق را﴾ ﴿گفتم نباشد
عابد و عالم چه فرق بود﴾ ﴿تا اختیار کردی زان این فریق را﴾
گفت آن کلیم جویش بدر میکند زموج ﴿وین جهد میکند که بگیرد غریق را﴾
﴿حکایت﴾ یکی بر سر راه مست خفته بود و زمام اختیارش از دست اوفتاده
عابدی بر وگذر کرد و در حالت مستقبح او نظر کرد جوان از خواب
مستی سر برآورد و گفت ﴿شعر﴾ اذا امرؤ با للئوم وکرما ﴿اذا اراد

لئیما

لئیما گن ستاراً وحلیما ﴿یا من یقبح الذنوب لا تفضح﴾ ﴿مطلب﴾ مهتاب
ای پارسا روا زکنه کار ﴿بخشایند که در وی نظر کن﴾ ﴿اگر من
ناجوانمرد م مکن دار ﴿تو برمن چون جوان مردان گذر کن﴾ ﴿حکایت﴾
طایفه رندان بخلاف وانکار درویشی از درآمدند و سخنان ناپسزا
گفتن و بزدند وآن از بی طاقتی پیش طریقت برد که چنین حالتی
برس رفته گفت ای فرزند فرقه درویشان جامه رضا است هرکه
ازاین کسوت تحمل بی مرادی نکند مدعی است و خرقه بروی حرام
﴿مطلب﴾ دریای فراوان نشود تیره بسنگ ﴿عارف که برنجد نه بنگ است﴾
﴿هنوز﴾ ﴿گر گذندت رسد تحمل کن﴾ ﴿که بعفو از گناه پاک شوی﴾
ای برادر جو عافیت خاکت ﴿خاک شو پیش ازآن که خاک شوی﴾
﴿حکایت﴾ این حکایت شنو که در بغداد ﴿رایت پرده را خلاف افتاد﴾
رایت از کرو کلاه راه و رنج رکاب ﴿گفت با پرده از طریق عفاف

من و تو هر دو خواجه تاشیم ما ببندگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم گاه پیگاه در سفر بودم
تو ترنج از نمودهٔ نه حصار نه بیابان و بادیه بشمار
قدم من بسعی پیشتر است پس چرا عزت تو بیش تر است
تو که بر بندگان نه روئی با کنیزان یاسمن بوئی
من فتاده بدست غمازان لبغرهای بند و سرکردان
چونکه رایت تمام کرد سخن پرده کفتش که ای برادر من
سر خدمت براستان دارم نه تو چون سر براستان دارم
تیغ تیز است نیکمرد و قدیم کرندانی بروز سعدی پیر
هر که بیهوده کردن افرازد خویشتن را بکردن اندازد

حکایت یکی از صاحبدلان روزگار را دید به هم برآمد و درخشم شده و کف بر لب آورده گفت این را چه حالت است

یکی گفت این را فلان کس دشنام مادر داده است او گفت این فرومایه هزار من سنگ بر میدارد و طاقت یک سخن نمی آرد

نظم لاف سر پنجه کاو دعوی مردی کند بزار عاجز نعمه فرومایه
چه مردی جه زنه کرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی نظم اگر خود بر درد پیشانی
اهل نه مرد است انکه در دی مردمی نیست بنی آدم سرشت
سرشت از خاک دارد اگر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت بزرگی را پرسیدند که از برادران صفا کفت کمینه خصلت
انکه مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند و حکما گفته اند
برادری که در بند خویش است نه برادر است و نه خویش
همراه کرشتاب رو و همره تو نیست دل در کسی بند که در بسته تو نیست
چون بود خویش را دیانت و تقوی

یادارم که یکی از مدعی درین بیت بر من اعتراض کرد و گفت حق تعالی در قرآن مجید
از قطع رحم نهی کرده است و مودت ذوالقربی فرموده و انچه تو گفتی منافی
آنست گفتم غلط گفتی که موافق قرآن است «و آن بدانک صلاح آن نیست که با پلیس
لک به علم فلا تطعهما» هنر از خویش که بیگانه از خدا باشد «فدای یک تن
بیگانه کان مشنو باشد حکایت» پیر مردی لطیف در بغداد «دختر خود بکفش فروش
داد «مردک سنگ دل چنان بگریند «لب دختر که خون از و بچکید «بامداد
پدر چنان دیدش «پیش داماد رفت پرسیدش «گای فرزند
این چه دندانست «چند خای لبش نه انسان است «بمراحت
گفتم این گفتار «هنر گذار جلد از و بردار «خوی بد در طبیعت
کرنشست «نرود میر بوقت مرگ از دست حکایت - فقهی دختری داشت
بنایت زشت خوی بکجای زمان رسیده و با وجود جهاز و نعمت کسی در نکاح او
رغبت نمی نمود «هیئت زشت باشد و بیحاصل «دیبا که بود بر عروس نازیبا

فی الجمله بحکم ضرورت باضریری عقد و نکاحش ببستند آورده اند
که شبی در آن تاریخ از سر اندیب رسیده که دیده نابینایان روشن
کی ساخت فقیه را گفتش چرا داماد را علاج نکنی گفت بترسم که بینا شود
احترم را طلاق دهد «هر شوی زن زشت روی نابینا به حکایت
پادشاهی بدیده استخفاف در طایفه درویشان نظر کردی
یکی از ان میان بفراست دریافت و گفت ای ملک ما در دنیا
بکیش از تو کمتریم و بعیش خوشتر و مرگ برابر و بقیامت از تو بهتر
«اگر کشور کشائی کار ماست «ار درویش حجت بسند ماست «
«ار آنساعت که خواهند این و آن مرد «نخواهند از جهان پیش از کفن برد
«چو رخت از مملکت بربسته خواهی «گدائی خوشتر ایستاز پادشاهی
«ظاهر درویشان جامه ژنده است و بوی ستروه و حقیقت ایشان
دل زنده و نفس مرده «نه هر که بر در دعوی نشیند از خلقی «

در سوء خلاف

دگه خلاف کنندش بجنگ برخیزد ❊ وگر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی ❊
عارف است که از راه سنگ برخیزد ❊ طریق درویشان ذکر است
و فکر و شکر و خلوت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل
و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف است بحقیقت درویش است
اگرچه در قباست اما نه هرزه گوئی و بی نمازی و هوا پرستی
و هوس بازی که روزها بشب آرد و در بند شهوت و شبها در خواب
که در خواب غفلت بخورد و هرچه در میان آید و بگوید آنچه بزبان آید
رند است اگرچه در عباست ❊ کم سخن فی قبا و دلکم کافر فی عباء
چیست ای درویشت برهنه از تقوی ❊ که برون جامه ریا داری
پرده هفت زنگ را بگذار ❊ تو که در خانه بوریا داری
دیدم گل تازه چند دسته ❊ بر کنده از گیاه بسته ❊ گفتم چه بود گیاه ناچیز
تا در صف گل نشیند او نیز ❊ بگریست گیاه و گفت خاموش

گر نیست جمال زنگ بویم ❊ آخر نه گیاه باغ اویم ❊ گر بی هنرم وگر هنرمند
لطف است امید از خداوند ❊ با آنکه بضاعتی ندارم ❊ سرمایه طاعتی ندارم
درماندگان کار بنده دانند ❊ چون هیچ وسیلتش نماند ❊ رسم است که مالکان بگریند
ارذل کنند بنده پیر ❊ ای بار خدای گستے ارذل ❊ هر بنده پیر خود بخشای
سعدی ره کعبه رضا گیر ❊ ای مرد خدا ره خدا گیر ❊ بدبخت کسی که سر بتابد
زین در که در و گهر بیابد ❊ حکایت حکیمی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت
کدام فاضلتر است گفت هر کرا سخاوتست بشجاعت حاجت نیست
نظم نوشته است ابر بهمن کور بهرام گور ❊ که دست کرم به ز بازوی زور
نماند حاتم طائی ولیک تا باید ❊ بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور
زکوة مال بدرویش کن که فضل خدای ❊ چو باغبان پیر و بیشتر دهد انگور
باب سیوم در فضیلت حکایت خواندن و عبرت

در صفت بزازان حلب شنیدم که خداوندان نعمت اگر شما را

انصاف بودی و ما را قناعت رسم سئوال از جهان برخاستی

بیت ای قناعت توانگرم گردان ∴ که ورای تو هیچ نعمت نیست

∴ گنج صبر اختیار لقمانست ∴ هر که را صبر نیست حکمت نیست

∴ دو امیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت

عاقبت الامر آن علامه عصر گشت و این دیگر عزیز مصر تو نکو بنگر تا کدام

حقارت در رقعه نظر کرد و گفتی من این بسلطنت رسیدم و تو

همچنین بمکنت بماندی گفت ای برادر شکر نعمت باری عزاسمه

برمن افزونتر است که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و تو میراث

فرعون و هامان یابی یعنی ملک مصر بیت من آن مورم که در پایم بمالند

∴ نه زنبورم که از نیشم بنالند ∴ کجا من شکر این نعمت گذارم

که زور مردم آزاری ندارم حکایت درویشی را دیدم که در آتش

فاقه بسوخت و رقعه بر رقعه میدوخت و تسکین خاطر خود را

بدین بیت

همین بیت میکرد بیت بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق

∴ که بار محنت خود به نه بار منت خلق ∴ کسی گفتش چه نشینی

که فلان در شهر طبعی کریم دارد و گوسفندی غنیم و اویان

بخدمت آزادگان بسته و بر دلهاشان نشسته اگر بر صورت

حال تو چنانچه هست وقوف یابد هانا پاس خاطر عزت

منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش که در دشتی

مردن به که حاجت پیش کسی بردن بیت هم رقعه دوختن

و الزام کنج صبر ∴ کز بهر جامه رقعه برخاجگان نوشت

∴ حقا که با عقوبت دوزخ برابر است ∴ رفتن بپای مردی

همسایه در بهشت حکایت یکی از ملوک عجم طبعی حاذق بخدمت

حضرت پناه صلی الله علیه وسلم فرستادند تا لی در دیار عرب بماند

کی معالجتی پیش او بنیاورد و تجربتی از و نخاست پیش حضرت آمد

وشکایت کرد اگر بنده را برای معالجت اصحاب فرستاد
در بیمدت کسی التفاتی بر من نکرد تا خدمتی بر بنده متعین است
بجای آرد فرمودند که این طایفه را طریقی است که تا
غالب نشود نخورند و اسنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام
بردارند حکیم گفت موجب شدرستی آنست زین حدیث بعضی سبب
و گفت بت سخن آنگه کند حکیم آغاز یا سر انگشت سوی لقمه دراز
که زنا گفتنش خلل زاید یا زنا گفتنش بجان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار خوردنش شدرستی آرد با بهجت
در سیرت اردشیر با بکان آمده است که حکیم عرب را
پرسیدند که روزی چه قدر باید طعام خورد گفت صد درم
سنگ گفایت کند گفتند اینقدر چه قوت دهد گفت
بدانقدر زنجلک و یا را دعلی ذالک فانت عاقله یعنی اینقدر

تر با پای دار و دیگر چه بر این زیاده کنی تو عاقل آنی بت خوردن
برای زیستن و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن بهر خوردنست
حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت
بسیار کردند یکی ضعیف بود که شبانروز افطار کردی و دیگری
قویکه روزی سه بار طعام خوردی اتفاقا بر در شهری بتهمت
جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را در بند بخانه کردند و در حجرهٔ بگل
در آوردند بعد از دو هفته معلوم شد که بی گناه اند در باز
کردند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم
در این متعجب ماندند که چگونه است حکیمی گفت اگر خلاف این بود
عجب بودی آنکه بسیار خوار بود طاقت پنهانی نداشت
بسختی هلاک شد و آن دیگر خویشتن دار بود و لاجرم بر عادت خویش
بسر کرد و جان بسلامت برد بت چو کم خوردن طبیعت شد کسی را

چو سخی پیشش اید سهل گیرد ٭ و گر تن پرور است اندر فراخی
نکی چون خلق بیند از سخی بپرد ٭ حکایت یکی از حکما پسر را نهی کردی از خوردن
بسیار که بسیری مردم را بخورد دارد و پسر گفت ای پدر کرسنگی مرام
را بکشد نشنیده که طربخان گفته اند بسیری مردن به که بکرسنگی زیستن
پدر گفت اندازه نگهدار قوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا ان الله
لا یحب المسرفین بیت نه چندان بخور کز دهانت برآید ٭ نه چندان که
از ضعف جانت برآید نظم با انکه در وجود طعام است حفظ نفس ٭ بسنج
آن رود طعام که پیش از قدر بود ٭ گر گلشکر خوری بتکلف زبان گزند
٭ ور نان خشک و پیاز خوری گلشکر بود حکایت زنجوری را گفتند دلت
چه میخواهد گفت انکه دلم چیزی نخواهد بیت معده چو پر گشت شکم گو
خواست ٭ سود ندارد همه اسباب راست حکایت بقالی را دیدی
چند بر صوفیان گردانده بود هر روز مطالبه کردی و سخنان درشت

گفتی اصحاب از تعنت او خسته خاطر همی بودند و جز تحمل چاره نبود
صاحبدلی در آنمیان بود گفت نفس را وعده دادن بطعام
آسانتر است که بقال را بدرم قطعه ترک احسان خواجه اولیتر
کاحتمال جفای تو آسان ٭ به تمنای گوشت مردن آن نه تقاضای
قصابان حکایت جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هولناک رسید
کسی گفتش فلان بازرگان نوش دارد و دارو اگر بخواهی باشد
که در ربع ندارد گویند آن بازرگان بجنس چنان معروف بود که حاتم
طائی بکرم بیت کز بجای نانش اندر سفره بود قرص آفتاب ٭ تا قیامت روز
روشن کس ندیدی در جهان ٭ جوان مرد گفت اگر نوش دارد
خواهم دهد یا ندهد اگر دهد منفعت کند یا نکند باری خواستن از او
زهر قاتل است بیت هر چه از دونان بمنت خواستی ٭ در تن افزودی
از جان کاستی ٭ حکما گفته اند فی المثل اگر آب حیات بآبرو بفروشند

دانا نخورد که مردن بعلت به از زنده کانی بذلت بیت اگر
خنظل خوری از دست خوشخوی ٭ به از شربتی از دست ترشروی
حکایت یکی از علما خورند بسیار داشت و کفاف اندک شکایت
حال پیش یکی از دوستان که حسن ظن ملیغ در حق او داشت
بگفت روی از توقع او درهم کشید و تعریض سوال از اهل
ادب در نظرش قبیح آمد بیت زبخت روی ترش کرده پیش یار
عزیز ٭ مرو که عیش بر او نیز تلخ گردانی ٭ بحاجتی که روی تازه
روی و خندان باش ٭ مزونه بندد و کار گشاده پیشانی ٭
آورده که اندکی از وظیفه زیاده کرد و بسیاری از ارادت کم
دانستند چون پس از چند روز محبت معهود برقرار ندید
گفت شعر یئس المطامع حیث الذل یکسبها القدر منتقص
والقدر مخفوض بیت نانم افزود و آبرویم کاست ٭ پنوائی به از

مذلت

مذلت خواست حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش که
فلان نعمت بی قیاس دارد و مروت پیش آمد کسی گفتش
اگر بر حاجت تو واقف گردد همان در قضای آن توقف روا
ندارد گفت من او را ندانم گفت سنت رهبری کنم و پیشش بگرفت
بمنزل اشخص برد و هیچ نگفت کسی گفت چه کردی گفت
عطای او بلقای او بخشیدم بیت سر حاجت بزرگ تا نبری روی
٭ که از خوی بدش فرسوده گردی ٭ اگر کوئی غم دل با کسی گوی
٭ که از رویش بعقد آسوده گردی حکایت خشک سالی در اسکندریه
پدید آمد عنان طاقت خلق از دست رفته بود و درهای آسمان
بپوسته بیت نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور ٭ که بر فلک نشد از
نامرادی افغانش ٭ عجب که رود دل خلق جمع می نشود ٭
اگر ابر کرد رود سیلاب دیده بارانش ٭ درچنین سالی مخنثی دوراز

در دوستی

درویشان که سخن در وصف او گفتن ترک ادب است خاصه از خدمت
بزرگان و بطریق اجمال از آن در گذشتن هم نشاید که طایفه بزرگند
گویند حل کنید بر این دو بیت اختصار کردم که اندکی دلیل بسیار
و شتی نمونه خروار است تیری کز شست خدنگ را تیر را و کز نشانه
گشت چند باشد جو چیره بغداد ش آب در زیر دادمی در
چنین شخص که یک طرف نعمت او شنیدی در اقصای نعمت پیکران
داشتند تنگدستان را سیم و زر دادی و مسافران را سفره نهادی
کرد هی درویشان از جور فاقه بجان رسیده آهنگ دعوتش کردن
و مشاورت بمن آوردند سر از مشورت ایشان باز زدم و گفتم
بیت نخورد شیر نیم خورده سگ و بر سفره نیم خورده سگ تن بیجان
و کرسنگی بشه و دست پیش سفله مدار کز فرومون شود نعمت و
ملک بی هنر را بهیچ کس مشمار پرنیان و پلنگ بر نااهل لاجورد و ملاحت

بر دیوار حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگتری بهمت در جهان
دیده یا کسی را شنیده گفت روزی چهل شتر قربان کرده
بودم و امیران عرب را بضیافت طلبیده بگوشه صحرائی
که حتی بیرون رفتم خارکشی را دیدم و پشته خاری فراهم آورده
گفتمش بهمانی حاتم چرا از وی که خلقی بر بساط او گرد آمدند نخریدید
و گفت بیت هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد
او را بهمت و جوانمردی از پیر تر دیدم بیت باز وی خویش بشکنی
به از آنکه بشکنند بزیر منت پشت خاک دیوار خویش گیتی به
که زپالوده کسان انگشت موسی علیه السلام درویشی را دید که از
برهنگی اندیشه همی کرد گفت یا موسی دعا کن تا حق سبحانه و تعالی
تا خدای تعالی مرا کفافی دهد که از پس طاقتی بجان آمده ام موسی علیه السلام
دعا کرد و برفت تا خدای تعالی او را از پس گاهی دادپس از چند روزی

باز آمد و دیدش کرفتار شد و خلقی انبوه بر وی کرد آمده گفت ان
چه حالتست گفتند خمر خورده و عربده کرده و خون یکی ریخته بقصاص
او کرفتند گفت ظلم چنان گفته اند بیت کر به سکین اکر پرداشتی
تخم کنجشک از جهان برداشتی آن دو شاخ گاو اکر خرد داشتی
هیچکس را پیش خود نکذاشتی بیت عاجز باشد که دست قدرت یابد
برخیزد و دست دعا جهان بر تابد موسی علیه السلام در حیرت شد و بحکمت
حق سبحانه و تعالی دید از تجاهل خویش استغفار کرد و بر بساط عدل رحمتی
بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و بر نجاسر خویش استغفار و گفت
ما دا اخاضنک یا مغفور فی الخطر حتی هلکت فلیت النمل لم یطر
بیت سفله چو چاه آمد و سیم زرش پیلی خواهد بحقیقت سرش
آن نشنیدی که فلاطون چه گفت مور همان به که نباشد پرش
پدر را عسل بسیار است اما پسر کرمی دارد است بیت انکس که توانکرست

بنگرداند او مصلحت تو از تو به میداند حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوبان
بره حکایت همی کرد که وقتی در بیابان بصره راه کم کرده بودم و از زاد
باین چیزی نمانده بود و دل بر هلاک نهاده ناکاه کیسه یافتم پر از مروارید
که هرکز آن ذوق و شادی فراموش نکنم پنداشتم که کندم بر بیابان
باز آن تلخی نومیدی که معلوم کردم که مروارید است بیت در بیابان
خشک و ریک روان تشنه را در دهان چه در چه صدف
مردی توشه کو فتاد ز جای برکمر بند او چه در چه خزف حکایت اعرابی
دیدم از غایت تشنکی امید از زنده کانی برداشته بود و میکفت
بالیت قبل هذا کنت نسیا منسیا بحمد الله که مرکبی و اهل و اولاد فرمی
بیت همچنین در قاع بسیط مسافری راه کم کرده بود و قوت و قوتش
بآخر آمده در می جند به میان داشت بسیار بکردید راه بجای نبرد
بسختی هلاک شد طایفه بر سر او رسیدند در مهایش دیدند پیش رونهاده

بر خاک نشسته و جان داده بیت کرا همه ز ر جعفری داری ؛ مردی توشه
بر نگیرد و کام ؛ دربیان فقیر گرسنه را ؛ شلغم پخته به ز نقره خام ؛
حکایت درویشی گفت هرگز از جور زمان ننالیده بودم و از بردن
آسمان روی درهم نکشیده مگر وقتی که برهنه بودم و استطاعت
پا پوشی نداشتم بجامع درآمدم و تنگی در من اثر کرد یکی را دیدم
که پای نداشت شکر نعمت ایزد تعالی بجا آوردم و بر بی لقمه صبر کردم
و لقمه بیت مرغ بریان بچشم مردم سیر ؛ کمتر از برگ تره پرخوانست ؛
وانکه را دستگاه و قدرت نیست ؛ شلغم پخته مرغ بریانست حکایت
یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاهی بزمستان از غلامان
رو را فتاد شب آمد بخانه دهقانی اگنک ماندند یکی از وزرا گفت
که لایق قدر پادشاهان نباشد بخانه دهقانی رگنک التجا برند
هم اینجا خیمه زنیم و آتش کنیم دهقانرا خبر شد ماحضری ترتیب کرد

ش ملک

پیش ملک آورد و زمین خدمت ببوسید و گفت قدر بلند سلطان
این قدر زایل نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود
سلطان را سخن دهقان مطبوع آمد شبانگاه بمنزل او نزل کرد
بامداد ان خلعت و نعمتش داد و شنید مدتش که قدمی چند در رکاب
ملک میرفت و می گفت بیت ز قدر شوکت سلطان شنیدم خبری ؛
ز التفات بهمان سرای دهقانی ؛ کلاه گوشه دهقان بآفتاب
رسید گر سایه بر سرش افکند چون تو سلطان حکایت
کدائی را گفتند که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی
گفت که نعمتی وافر اندوخته بود و گنج بر گنج نهاده یکی از پادشاهان
گفتش بنماید که مال بیکران بارا منتهی است اگر بخشی و دستگیری کنی
چون از نفاع رسد و فاکرده آید گفت ای خداوند روی زمین
لایق قدر بزرگوار پادشاهان نباشد که جو جو بلدائی فراهم آورده ام
گفت غم نیست بکافران سیدهم آیه انجعلنا للجنتین قالو

اعجمین الکاس لیس بظاهر قلنا نشد به شوق المبرزت گر آب جاه بصرانی
نه پاکست ٭ جهود مرده را پرسیدند چه باک است ٭ شنیدم که سراز
فرمان ملک باز زد و حجت آورد و شوخ خاخ چشمی نمود و ملک فرمود
تا مضمون خطاب بر جرز و تورنج از وی مستخلص کردند ٭ بیت
بلطافت جو برنیاید کار ٭ سر به سختی کشد ناچار ٭ هر که برجوشن
بخشاید ٭ که بجهند بروکسی شاید حکایت بازرگانی را شنیدم که صد و
پنجاه شتر زر بار داشت و جهل بنده خدمتکار بشی در جزیره
گیش مرا بحجره خویش برد همه شب نیارامید سخنهای پریشان
گفتن که فلان انبارم تبرکستانیست که فلان بضاعت بهند و
واین قباله فلان زمین است و فلان چیز را فلانکس ضامنست
گاه گفتی خاطر اسکندریه دارم که هوای آن خوشست بازگفتی
که نه دیار مغرب شوشش است گفت سعدیا سفر دیگر در پیش است

اگر نان کرده شود بقیت عمر بگوشه بنشینم و قناعت کنم
گفتم ان کدام است گفت کوکرد فارسی بچین خواهم برد و از انجا
چینی بروم ارمن و دیبای رومی بهند و فولاد هندی بحبشه دارچینی
عربی بمین و برد یمانی بپارس و ازان پس ترک سفر کنم و بدکانی
بنشینم چندین ازین جنس مالیخولیا فرو گفت و پیش ازان طاقت
گفتش نماند گفت سعدیا تو هم سخن بگوی از آنها که دیده یا
گفتم آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد و از شتور
گفت چشم شکم دنیاه دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور حکایت
مالداری را شنیدم که بخل چنان معروف بود که حاتم طائی
کرم ظاهر حالش بغیبت دنیا آراسته و خبث نفس جبلی در
نهادش همچنان متمکن که نانی را بجانی از دست ندادی
و گربه ابو هریره را بلقمه نواختی و سگ اصحاب کهف را

اسخوانی فیداختی فی الجمله خانهٔ او را کسی ندیدی در کشاده
و سفره سرکشاده ۱۰ درویش بخربوی طعامش نشسته ۱۰
مرغ از پس نان خوردن همی او ریزه بچیدی ۱۰ شنیدم که بدریای
مغرب راه مصر گرفته بود و خیال فرعونی در سر ناگاه بادی
مخالف کرد کشتی برآمد و غرقش کرد حتی اذا اورکه الغرق
۱۰ باطبع ملولت چکند دل که نشورد ۱۰ شرط همت نبود لاحق
۱۰ دست بدعا برآورد و فریاد برخایده کردن گرفت
حتی اذا ادرکه فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین ۱۰ دست تضرع
چه شود بنده محتاج را ۱۰ وقت دعا برخدا وقت کرم در بغل
فضل ۱۰ از زر و سیم راحتی برسان ۱۰ خویشتن هم تمتعی بربین ۱۰
دانکه این خانه از تو خواهد ماند ۱۰ خشتی از سیم و خشتی از زر کنل
آورده که در مصر اقارب درویش داشت بعد از هلاک او بقینا

توانگر شدند و جامهای کهنه برک او دریدند و خرد و بیا بریدند
همدران هفته یکی را دیدم از ایشان برهنه پای روان و غلامی
در پی او روان ۱۰ وه که گر دوباره باز کردمی ۱۰ بمیان قبیله و پیوندان
رو میراث سخت تر بودی ۱۰ وارثانرا بمرگ خویشتن مپسند ۱۰ بسا نعمت معرفتی
که در میان مابود آسیبش کرفتم و گشتم ۱۰ بخواری نیک سیرت سیره مرو
۱۰ کان نکون بخت گردد و نخورد ۱۰ صیادی ضعیف را ماهی قوی
در دام افتاد و بود طاقت ضبط آن نداشت ماهی برو غالب آمد
و دام از دستش در ربود ۱۰ شد غلام سیکداب جوارد ۱۰ آب جو آمد و
غلام ببرد ۱۰ دام هر بار ماهی آوردی ۱۰ ماهی این بار رفت و دام ببرد
۱۰ صیاد نه هر بار شکاری ببرد ۱۰ باشد که یکی روز بلنگش بدرد ۱۰
دیگر صیادان در نخورد که چنین صیدی در دام تو افتاده بود
نتوانستی نگاه داشت گفت ای برادران چه توان کرد که مرا روزی

بنود و ماهی را روزی چند باقی بود حکما گفته اند صیاد بی روزی
ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد دست و پا بزدن
هزار پائی را نگفت صاحبدلی بر دهلیزش گفت سبحان الله با
پائی که داشت چون اجلش فرا آمد از بی دست و پائی نتوانست
گریخت بیت چو آید زپس دشمن جان ستان نه بندد اجل پای مردو دان
در آن دم که دشمن بپای رسید گمان کیانی نیاید کشید
حکایت الهی سیمین را دیدم خلقی سیمین در بر و بر دوش نازنینی
بزیر و قصبی مصری بر سر کسی گفت ای سعدی چگونه می بینی
این دیبای معلم بر این حیوان لایعلم گفتم خطی زشت است
که بآب زر نبشته است شعر قد شابه بالوری حمار عملا جدا له حوار
گفته اند یک طلعت زیبا به از هزار خلعت دیبا بادمی نتوان
گفت مانداین حیوان بجز در اعه و دستار و نقش بیرونش

نگردد

نگر تو در همه اسباب ملک هستی او که هیچ چیز نه بینی حلال خر خویش
قطعه شریف گر متضعف شود خیال مبند که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد
در اسمانه سمین بهیچ نیرزند گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد
حکایت دزدید مرگدائی را گفت که شرم نداری که دست از برای
جوی سیم پیش هر لئیم دراز میکنی گفت بیت دست دراز
از پی یک حبه سیم به که ببرند بدانگی دو یم حکایت شنیدم زنی را
حکایت کنند که از دهر مخالف نفقان آمده بود و خلق فراخ از دو
تنگی بجان رسیده شکایت پیش پدر گفت و اجازت خواست
که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو دامن کامی فراچنگ آرم
که بزرگان گفته اند بیت فضل و هنر ضایع است تا ننمایند
عود بر آتش نهند مشک بسایند پدر گفت ای پسر خیمه از سر
بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که خردمندان گفته اند

دولت نه بکوشیدن است چاره آن کم جوشیدن است بیت
کس نتواند گرفت دامن دولت بزور ☆ کوشش عبث بیفایده است و همه
را بروی کور بیت اگر بهر سر موییت دو صد هنر باشد ☆ هنر بکار نیاید
چو بخت بد باشد ☆ چه کند زور مند وارون بخت ☆ بازرگانی بخت به زیارتگاهی
پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است از نزهت خاطر و حدت
فواید و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرج بلدان و مجاورت
خلان و تحصیل جاه و اداب و مزید مال و مکنت و معرفت یاران و تجربت
روزگاران چنانچه سالکان طریقت گفته اند بیت تا بدکان خانه
در گروی ☆ هرگز ای خام آدمی نشوی ☆ بر و اندر جهان تفرج کن
پیش از آن روز کز جهان بروی ☆ پدر گفت ای پسر منافع سفر
بسیار است لیکن متسلم بر پنج طایفه است اول بازرگانی که با وجود
نعمت و مکنت و غلامان جانمک و کنیزان دلاویز و شاگردان حلال

هر روز بشهر و هر شب بمقامی و هر دم تفرج گاهی از نعیم دنیا
متمتع باشد بیت منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست ☆ هر جا
که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت ☆ و ازانکه بر مراد جهان نیست دست رس
☆ و آن را وطن خویش غریب است ناشناخت دوم عالمی که بمنطق شیرین
و قوت فصاحت و پایه بلاغت هر جا که رود بخدمت اقدام بایند
بیت وجود مردم دانا نشان زر و طلاست ☆ هر کجا که رود قدر و
قیمتش دانند ☆ برزگ زاده نادان بشهر دا ماند ☆ که در دیار غریبش
بهیچ نستانند سیم خوبرو تا بیسکه درون صاحبدلان بمخالطت دست سیل کند
که بزرگان گفته اند کی حجاب است از بسیاری ما گوید روی زیبا مرهم
دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او غنیمت شناسند
و خدمتش رامنت دانند نظم شاهدا نجا که رود عزت و حرمت بیند ☆
و در برانند بقهرش پدر و مادر خویش ☆ پر طاوس بر اوراق مصاحف دیدم

گفتم این منزلت از قدر تو می بینم پیش ۰ گفت خاموش هر آنکس که دلا
دارد ۰ هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش ۰ چون در پسر موافقت و
دلبری بود ۰ اندیشه نیست کر پدر ازوی بری بود ۰ او کو هر است
کو صدف اندر جهان مباش ۰ ور یتیم را همه کس مشتری بود ۰ چهارم خوش
آوازی که بحجره داود دی آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد
و پس بوسیله این فضیلت دل مشتاقان را صید کند و ارباب معنی
بمناوست او میل کند و خدمت نمایند شعر سمعی الی حسن الاغانی
فمن والذی حسن المبانی ۰ چه خوش باشد آواز نرم و حزین ۰ بگوش
حریفان مست صبوح ۰ به از روی زیباست آواز خوش ۰ که آن
حظ نفس است و آن قوت روح ۰ پنجم کمینه پیش پیشه وری که بسعی بازو
کفافی حاصل کند تا آبروش از بهر جوانان ریخته نگردد و که بزرگان
گفته اند ۰ کر بغیری رود از شهر خویش ۰ محنت و خواری نکشد پاره خویش

ودیگر آنکه

پس مصلحت آنست که سفر کنم که از این پیش طاقت
بینوائی ندارم ☆ چون مرد بر فتاد ز جای مقام خویش ☆
دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست ☆ شب هر تو آنگری
بسرای همین رود ☆ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ☆
او را مقام و مسکن و ماوا چه حاجت است ☆ هر جا که میرود
همه ملک خدای اوست ☆ این بگفت و پدر را وداع کرد
و همت خواست و روان شد و هنگام رفتن شنید ندش
که با خویشتن میگفت ☆ هنر ور جو نخیزش بنا شد بکام ☆
بجای رود کش ندانند نام ☆ تا برسید بکناره آبی که سنگ
از صلابت او بر سنگ می آمد و خروشش بفرسنگ همی رفت
☆ سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبود ☆ کمترین موج او
سنگ از کنارش در ربود ☆ گروهی مردمان را دید که هر یک

بقراضه

بقراضه رز در معبر کشتی نشسته و رخت سفر بر بسته جوانرا دست
عطا بسته بود و زبان ثنا بر گشوده و چندانکه زاری کرد و باری نکردند
ملاح پیر دست بخندید و گفت ☆ زر نداری نتوان رفت بزور از دریا
☆ زور در و مرد چه باشد زر بگیرد و بیار ☆ بی زر نتوانی که کنی بر کش زور
☆ گر زر داری بزور محتاج نه ☆ جوانرا دل از طعنه ملاح بهم آمد خواست
که از او انتقام کشد کشتی رفته بود او آواز داد و گفت اگر بدین جامه
که پوشیده ام قناعت کنند و ریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز
گردانید ☆ بدوزد شره دیده بوشمند ☆ در آرد طمع مرغ دانای پند
چندانکه ریش گریبان ملاح بدست جوان افتاد و خود در کشید
و بیجا بافزود و گفت یارانش از کشتی بدر آمدند تا پشتی کنند
در کشتی دیدند پشت کردانیدند جز این چاره ندیدند با او
بر مسالمت کردند و باجرت کشتی مسامحت نمودند ☆ چو پرخاش

یعنی تحمل بیار که نرمی به بند و در کار زار لطافت کن انجا که تیغ تیز
بنرد و خنجر نرم را تیغ تیز بشیرین زبانی و لطف خوشی توانی که پیل نری
کشی بعد زمانی در قدمش افتاد و بوسه چند بمفاق بر سر و چشمش داد
پس کشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند بستونی که زورآوران
یونان در آب استاده بود ملاح گفت کشتی را خللی هست
از شما یان که دلاور تر است باید که برین ستون برود و خرطوم
کشتی بگیرد تا عبور کنیم جوان بزور دلاوری که در سر داشت
از خصم دل آزرده نیندیشید و قول حکما را کار بسته که گفته اند
هر کرا رنجی رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت رسانی
از پاداش آن یکرنج ایمن مباش که بسکان از جراحت بدر آید
و آزار در دل بماند چه خوش گفت یک تاش با خیل تاش
جو رشمن خراشیدی ایمن مباش مشو ایمن که شکدل کردی

چون زو رستت دلی بشکنک آید سنگ پرپاره حصار رمزن
که بود از حصار سنگ آید چندانکه مقود کشتی بساعد بجهید و با
ستون رفت ملاح زمام از کفش در ربود و کشتی براند بچاره بیاویخت
روزی دو بلا و محنت دید و رنج و سختی کشید روز سیوم خوابش
گریبان گرفت و در آبش انداخت بعد از شبانه روزی در کنار
افتاد از حیاتش رمقی مانده بود برگ درختان خوردن گرفت
و بیخ گیاهان برآوردن تا اندکی قوت یافت سر در بیابان نهاد
و همیرفت تا تشنه و بیطاقت بسر چاهی رسید دید که قومی در انجا
گرد آمده شربتی آبی به پیشرفی هی آشامیدند جوان خبری نداشت
چندانکه طلب کرد و بچاره کی تواند رحمت بنادرند و همچنان بازرفتند
بیت پشه چو پر شد برند پیل را با همه مردی و صلابت که اوست
مور چکان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست بکلم

ضرورت خسته و مجروح در پی کاروان افتاد و برفت شبانگاه بر سبزه
بمقامیکه از وزدان بر خطر بود کاروانیانرا لرزه در اندام افتاد
و دل بر هلاک نهاده گفت اندیشه مدارید که یکی از انمیان
منم که شما پنجاه مردرا جواب بدهم دیگر جوانان همه یاری کنند
کاروانیانرا بلطف او دل قوی شد بصحبتش شتافتند و نیکو کردند
و بطعام و آبش دستگیری واجب دانستند خوان را آتش معده
بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از پیرا شتها
شتاب کرد و دمی چند آب در پی آن آشامید تا دیو درونش بیارامید
و خوابش در ربود پیر مردی جهاندیده در کاروان بود گفت ای یاران
من ازین بدرقه شما اندیشه ناکم نه از وزدان چنانچه حکایت کنند
که اعرابی را در دم چند گرد آمده بود شب از تشویش آن در خانه
تنها خوابش نمیبرد یکی از دوستانرا نزد خود خواند تا وحشت تنهائی

بیدار او منصرف سازد و شبی چند در صحبت او بود چندانکه بردر
بهاش وقوف یافت جمله پیر و بامداد ان عرب را دیدند عریان
و گریان کسی گفتش چه حالست گفت در بهای ترا وزد بردند و گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
هرگز این زیان نشستم تا ندانستم که خصلت اوست
زخم دندان دشمنی بتر است که نبیند بچشم مردم دوست
چه دانند که اینهم از جمله وزدان باشد و بعیاری در میان شما
تعبیه شده تا بوقت فرصت یارانرا خبر کند مصلحت آن دیدم
که او را خفته گذاریم و رخت برداریم جوانان تا پیر پیراهن
بهائی از تنش زدن در دل گرفتند و رخت برداشتند جوانانرا
آگاه خبر شد که آفتاب بر گنبدش تافت سر برآورد و کاروانرا
رفته بود بیچاره بسی بگردید و ره بجائی نبرد تشنه و گرسنه و بیمار و بیخواب
و دل بر هلاک نهاده همی گفت شعر ما ذا تحدثنی و قد مر الغیس

ما للغریب سوی الغربة انیس ۞ در شتی کند با غریبان کسی ۞
که نابوده باشد بغربت بسی ۞ در این سخن بود که پادشاه زاده
بصید از لشکریان دور افتاده بالای سرش ایستاده همین شنید
در هیأتش نظر کرد و صورتش پاکیزه و حالش پریشان دید پرسید
از کجائی و بدین جایگه چرا افتادی جوان آنچه بر سر او رفته بود
بر جناب شاه وی رحمت آمد خلعت و نعمتش داد و معتمدی با وی
فرستاد تا او را بشهر خودش رسانند پدرش بدید او را شاد و
کرد و شبانگاه آنچه بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جور ملاح و
روستائیان بر سر چاه و غدر کاروانیان در راه با پدر همگفت
پدر گفت ای پسر نگفتم بهنگام رفتن که تهی دستان را دست دلیری
بسته است و پنجه شیری شکسته چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور
جو زر بهتر از پنجاه من زور پسر گفت ای پدر تا رنج نبری

نیابی و تا جان بر خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه نیفشانی
خرمن برنداری نه پنی بر نجی که بردم چه بحصیل راحت کردم و چه
بیشی که خوردم چه مایه غصه آوردم که چه بیرون ز رزق
نتوان خورد در طلب کاهلی نشاید کرد خواص کرا ماند نشیه کند
کام نهنگ هرگز نکند در کرانها نه بچنگ آسیا سنگ زیرین
متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند المرء بسعیه فی الرصه
کالصقر لیس یصاید فی وکره چه خورد شیر شرزه در بن غار
باز افتاده را چه قوت بود کرتو در خانه صید خواهی کرد دست و
پایت چو تکلو عنکبوت بود پدر گفت ای پسر در بن نوبت ترا
ملک یاوری کرد و اقبال رهبری نمود تا کلفت از خار و خارت
از پا بدر آمد و صاحبدلی بر تو رسید و بر تو بخشایید چنین اتفاق
نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد زنهار بدین طمع توکل نکردی

بیت صیاد نه هر بار شکاری ببرد ٭ یکبار باشد که یکی زور بلنگش بدرد

حکایت یکی از ملوک فارس قدسها الله تعالی نگینی گرانمایه در انگشتری
داشت باری بحکم تفرج با ثنی چند از خاصان بمصلای شیراز
بدر رفت فرسود تا انگشتری را بر کنند غضه نصب کردند
تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا جهار صید
حکم انداز در صحبت بودند جمله خطا کردند مگر کودکی بر بام رباط
بازیچه تیری بهر طرف می انداخت باد صبا تیر او را از حلقه انگشتری
گذرانید نعمت و خلعت یافت و خاتم بوی ارزانی داشت
آورده اند که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی
گفت تا رونق تحسین بر جا بماند بیت که بود گرز حکیم روشن رای ٭ بغلط
بر نیاید درست تدبیری ٭ گاه باشد که کودک ناوان ٭ بغلط
بر هدف زند تیری حکایت درویشی را دیدم که بغاری در نشسته بود

همت او شوکت و هیبت نمانده بیت هر که بر خود در سائل گشاد ٭
نامیرد و نیازمند بود ٭ آز بگذار و پادشاهی کن ٭ کردن بی طمع بلند بود
حکایت یکی از ملوک اطراف اشارت کرد که توقع بکرم و اخلاق
بزرگان چنین است که با ما بنان و نمک موافقت کنی شیخ رضا
داد بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است و گر روز ملک بعذر
قدومش رفت عابد از جا برخواست و ملک را در کنار گرفت
و تلطف کرد و ثنا گفت چون ملک برفت یکی از مریدان شیخ را
پرسید که چندین ملاطفت امروز با پادشاه که کردی خلاف عادت
بود گفت ای پسر نشنیده که گفته اند قطعه هر گرا بر بساط بنشستی ٭ واجب آید
گذشت اش برخاست ٭ حاجتست آنکه پیش سیر و زیر ٭ پشت خم
میکنند بالا راست ٭ گوش تو اند که همه عمر دی ٭ نشنود آواز دف و چنگ و نی

دیده شکیبد ز تماشای باغ ۞ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ۞
ور بنود بالش آکنده پر ۞ خواب توان کرد و حجر زیر سر ۞
ور بنود بالش آکنده پر ۞ ور بنود دلبر همخوابه همپش ۞ دست توان کرد در آغوش خویش ۞
ور بنود مرکب رهوار رام ۞ پای تواند که رود چند گام ۞
وین شکم بی هنر هیچ هیچ ۞ صبر ندارد که بسیار و بهیچ ۞

باب چهارم در فواید خاموشی حکایت

یکی از دوستان را گفتم امتناع سخن گفتنم علت آن آمده است
و غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیده و
شنیده جز بدی نمی گراید گفت دشمن آن به که نیکی نه بیند شعر

اخو العداوة لا یمتر بصالح ۞ الا و یلمزه کذاب اشنب هنر بچشم عداوت
بزرگتر عیب است ۞ کل است سعدی و در چشم دشمنان خوارا
فروغ نور کیتی فروز چشمه هور ۞ زشت باشد بچشم موشک کور حکایت بازرگانی را

هزار و بنا رخبارت افتاد پسر را گفت نباید که امشب راهی کسی
در میان نهی گفت ای پدر فرمان تراست برفایدابن مرطلع
گردان که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو
نشود یکی نقصان مایه دو دیگر شماتت همسایه فرزند مکو اندوه
خویش با دشمنان ۞ که لاحول گویند شادی کنان حکایت
جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافذ
چندانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان از سخن گفتن بستی
باری پدرش گفت ای پسر تو نیز انچه دانی مگو کشاورزم که پرسیدم
انچه ندانم و شرمساری برم عیب مدار و کسی با تو ناگفته گاو ولیکن چو
گفتی دلیلش بیار قطعه آن شنیدی که صوفی بیکبوفت ۞ زیر نعلین خویش
میخی چند ۞ آستینش گرفت سر بنکی ۞ که بیا نعل بر ستورم بند حکایت
یکی از علمای معتبر مناظره اقنا یکی از ملاحده بحجت باو بس نیامد

سر بلند احت و باز گفت یکی گفتش ترا با چندین فضل
و بلاغت و علم و ادب که داری با بی دینی حجت نماید
گفت علم من قرانست و حدیث و گفتار مشایخ و او
بدینها معتقد نیست و مرا شنیدن گفتار چکار آید فردا مس
که بقرآن و خبر رد نزنی ؛ اینست جوابش که جوابش ندهی ؛
حکایت جالینوس حکیم ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی
زده بچرمتی همیکرد و گفت اگر این مرد دانا بودی کار او
بنا دان بدین جایگه نرسیدی ؛ بیت ؛ دو عاقل را بنا شد گفتگو کن و
پیکار ؛ نه دانائی ستیزد با سبکسار ؛ اگر نادان بوحشت سخت گوید
؛ خردمندش بزرمی دل بجوید ؛ و صاحبدل نگیرد بر سوئی ؛
همیدون سرش و آزرم جوئی ؛ گر از هر دو جانب جاهلانند ؛
اگر زنجیر باشد بگسلانند حکایت سحبان وابل را در فصاحت

بی نظیر نهاده اند بحکم انکه سالی بر سر جمعی سخن گفتی که لطفی
مکرر نکردی و اگر همان معنی اتفاق افتادی بعبارت دیگر
گفتی و از جمله آداب ندما حضرت ملوک یکی اینست بیت
سخن گرچه دلبند و شیرین بود ؛ سزاوار تصدیق و تحسین بود ؛
چه یکبار گفتی مگو باز پس ؛ که حلوا چه یکبار خوردن و بس ؛
حکایت یکی از حکما را شنیدم که میگفت که هرگز کسی بحمل خود اقرار
نکرده است مگر انکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان ناتمام
گفته سخن آغاز کند بیت سخن راست است ای خردمند و بن ؛
میاور سخن در میان سخن ؛ خداوند فرهنگ و تدبیر و هوش ؛
نگوید سخن تا نه بیند خموش حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود
مرحوم میتمندی را گفتند که سلطان امروز مرترا و فلان مصلحت
چه گفت گفت بر شما پوشیده نیست و نماند گفتند انچه با تو

گوید با مثال ما گفتن روا ندارد گفت با عما و آنکه روا ندانند که بگویم
پس چرا همی پرسند بیت نه هر سخن که بدانند بگویند اهل شناخت
حکایت در عقد بیع سرای
بستر شاه سرخوشتن نباید دانست باخت حکایت در عقد بیع سرای
متروک بودم جهودی گفت بخر که من از کد خدایان این محلتم و
این خانه چنانچه هست از من پرس که هیچ عیبی ندارد گفتم نگر این
که تو همسایه باشی بیت خانه را که چون تو همسایه است ده درم سیم
کم عیار ارزد لیکن امید وار بآن بود که پس از مرگ تو بنرار ارزد
حکایت یکی از شعرا پیش امیر وزوان رفت در قلب زمستان
ثنائی گفت فرمود تا جامه از و بر کنند و از وه بدر کنند مسکین برهنه
بسرما همی رفت سکان از قفای افتادند خواست سنگی
برداره زمین یخ بسته بود عاجز شده گفت ایچه مرسما حرام
زاده مردمانند که سگ را کشاده و سنگ را بسته اند امیر وزوان

از غزنه سید پرسیدند و بخندید و گفت از من چیزی بخواه گفت جامه
خود بمن بخش اگر انعام فرمائی شعر رضینا من نوالک یا الرجل
رضیت من الغنیمة بالقلیل بیت امید وار بود آدمی بخیر کسان
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان سالار وزوان بر وی رحم آمد
جامه او باز داد و مذ و درمی چند بر آن افزود و مذ حکایت سنجی در خانه آمد
مرد پیکانه با زن خود نشسته دید دشنام داد و سقط گفت در هم
افتاد و مذ فسنه و آشوب برخواست صاحبدلی واقف شده گفت
بیت تو بر اوج فلک چه دانی چیست چون ندائی که در سرای تو کیست
حکایت خطیبی گریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد
بنهایده برداشتی کوئی نعیق غراب البین در پرده الحان اوست
با آیت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان او شعر اذا نهق الخطیب
ابواله لفوارس لد صوت بهد اصطرح نارس مردم قریه بلعب جاهی

که داشت بلیتش همی کشیدند و او تیش مصلحت نمیدیدند تا یکی
از خطباء آن اقلیم که با او عداوتی نهانی که داشت بپرسیدند
آمده بود و گفت ترا خوانی دیده ام که ترا او زخوش شنده
و مردمان از انفاس تو در راحت اند خطیب اندرین لحنی
باندیشه فرو رفت و گفت اینچه مبارک جوانیست که دیدی که
مرا بر عیب خود واقف گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش
دارم و خلقی از بلبند خواندن من در رنج و زحمت اند عهد کردم
که ازین پس خطبه نخوانم مگر آهسته **بیت** از صحبت دوستان بپرهیزم
که ازین پس خطبه نخوانم مگر آهسته **بیت** از صحبت دوستان بپرهیزم
کا خلاق بدش حسن نماید :: عیبم هنر و کمال بیند :: خارم گل و یاسمن
نماید :: گر دشمن و دوست روی بی باک :: تا عیب مرا بمن نماید
حکایت یکی در مسجد سنجار بطلوع بانگ نماز گفتی با واز یکه مستمعان را
ازو نفرت بودی صاحب مسجد امیری بود عادل و نیک سیرت

نخواست که دل کسی ازرده کرد و گفت ای جوانمرد این مسجد را
مؤذنان قدیم اند که هریکی راتبی دینار او را راست ترا ده دینار
میدهم جای دیگر برو برین اتفاق افتاد و برفت پس از مدتی دیگر
پیش امیر باز آمد و گفت ایخداوند بر من حیف کردی که بده دینار
این بقعه بیرون کردای بیندی انجا که رفته ام بیست دینار میدهند
گر جای دیگر برو قبول نمیکنم امیر از خنده بیهوش گشت و گفت زنهار
نستانی تا به پنجاه راضی نگردند **بیت** به تیشه کس نخرا شد زروی خارا
چنانچه بانگ درشت تو میخراشد دل **حکایت** ناخوش آوازی بیانگ بلند
قران میخواند صاحبدلی برو بگذشت و گفت ترا شاهده چند است
گفت هیچ گفت چندین زحمت بر خود چرا میدهی گفت از بهر خدا
میخوانم گفت از بهر خدا میخوان **پند** گر تو قران بدین نمط خوانی
ببری رونق مسلمانی **باب پنجم در فضل جوانی حکایت** چون سمیندیرا گفتند

سلطان محمود

که چندین بنده صاحب جمال دارد که هریک بدیع جهانی اند
چگونه افتاده است که هیچ یک از ایشان میلی و محبتی ندارد چنانکه
با یاز که او را حسنی بنست گفت هرچه فرود آید در دیده نیکو ناید
بیت هرکه سلطان مرید او باشد — کی از خیل خانه ننهارد
کسی بدیده انکا اگر نگاه کند نشان دیده یوسف دهد بناخوبی
و گر بچشم ارادت نگه کنی در دیو فرشته ات بنماید بچشم زشتی
حکایت خواجه را بنده بود نادر الحسن با وی بسیل مودت نظری داشت
با یکی از دوستان گفت در نفع این بنده باین حسن و شمایل دارد
آنچه زبان در آزمودی چه نیکو بودی گفت ای برادر چون اقرار
بدوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان
آمد مالکی و مملوکی برخاست بیت خواجه با بنده پر برخاست
بیازی و خنده چه عجب گر جو خواجه حکم کند وین کند باز ناچون بنده

غلام

غلام آنکس باید و خشت زن بود بنده نازنین خشت زن
حکایت پارسائی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار شده نه طاقت
صبر و نه یارای گفتار چندانکه ملامت دیدی و خجالت
کشیدی ترک محبت نکردی و گفتی بیت گو نه نکنم زدانست دست
ور خود بزنی به تیغ نیزم بعد از تو تلافی نتوانم کرد هم در تو گریزم
از گریزم باری ملامتش کردم و گفتم که عقل تقلیت را چه شد و چه
رسید که نفس خسیست غالب آمد زمانی تفکر نمودم و گفت بیت
هرکجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل
پاک دامن چون زید بیچاره او فتاده تا گریبان در وحل حکایت
یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح نظرش جائی
خطرناک و ورطه هلاک نه لقمه که متصور شدی که بکام آید
نه مرغی که بدام افتد بیت چو در چشم شاهد نیاید زرت زر و خاک

یکسان نماید بوت ؛ باز آن ناصحش گفتند که ازین خیال محال تجنب کن
که خلقی هم برین کنه که تو داری اسیرند و پای صبر در زنجیر تنالید
و گفت بیت دوستان گو نصیحتم مکنید ؛ که مرا دیده بر ارادت اوست ؛
؛ جنگجویان بزور پنجه و کتف ؛ دشمنان را کشند و خوبان دست ؛
شرط تودد و مروت و محبت نباشد که با ندیشه جان دل از مهر جانان
برگرفتن بیت تو که در بند خویشتن باشی ؛ عشق بازی دروغ زن باشی ؛
؛ گر نشاید بدوست ره بردن ؛ شرط یاریست در طلب مردن ؛
؛ گر دست رسد که استیش گیرم ؛ ورنه بروم بر آستانش میرم ؛
متعلقان که نظر در کار او بود شفقت و مرحمت اغاز کردند پندش دادند
سودی نداشت و به بندش در آوردند هیچ فایده نکرد و یاران
و متعلقانش مایوس گشتند و در کار او متحیر بماندند بیت در وا که طبیب
صبر میفرماید ؛ و دین نفس حریص را شکیب نمیاید ؛ ان شنیدی که شاهدی به

با دل از دست راه و میگفت ؛ تا ترا قدر خویشتن باشد ؛
پیش چشمت چه قدر سن باشد ؛ فی الجمله مران پادشه زاده را
که مطمع نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان بداو
بنماید که دل اشفته است مترنم و غزل خوان و خوش طبع و شیرین
کلام سخنهای غریب و نکتهای لطیف میگوید چنانکه معلوم مشهور
که شوری در سر دارد و سوزی در دل پسر دانست که دل او بچه
داین گرد و بلا ایچنخته اوست مرکب بجانب او راند چون
آن جوان دید که عزم آمدن دارد و میگریست و گفت فرد
امکس که مرا گشت باز آمد پیش ؛ ما نا که دلش بسوخت بر حال خویش ؛ چندانکه ملاطفت کرد و پرسید که چونی و از کجائی
و چه نام داری جوان در بحر بهوت چنان غریق بود که مجال نفس
زدن نداشت بیت اگر خود هفت بحر از بر بخوانی ؛ چو تشنه الف

تا با ندانی ؛ گفت چرا با من سخن گوئی که من هم از حلقه در و بنیانم
بلکه حلقه بگوش ایشان انکه بقوت استناس محجوب از میان بلند
امواج سر برآورد و گفت بیت عجب است با وجودت که وجود من
؛ تو بگفتن اندرائی و مرا سخن باند ؛ این بگفت و نعره و برد جان
بحق تسلیم کرد بیت ماه رویان چو پرده برگیرند ؛ عاشقان پیش شان
چنان میرند فرد عجب از کشته بنا شد بدر خیمه دوست ؛ عجب از زنده
که چون جان بدر او رد سیم حکایت یکی از متعلقان کمال بهجتی داشت
وطبیب لهجتی وعلم را زانجا که حسن بشریت است با حسن بشره
او میلی داشت زجر و توبیخ که بر کودکان دیگر کردی در حق او روا
نداشتی و وقتی که بگوشش با فتی و گفتی بیت نه انچنان بتو مشغولم ای
بهشتی روی ؛ که یاد خویشتم در ضمیری آید ؛ ز دیدنت نتوانم که دیده
بر دوزم ؛ و گر معاینه بینم که بتر می آید ؛ باری پسر گفت چنانچه در

ادب

در آداب نفسم بچنان تامل فرما تا اگر در اخلاق من ناپسندی
بینی که مرا پسندی آید برانم اطلاع دهد تا بتبدیل آن سعی کنم گفت
ای پسر این سخن از دیگران پرس بدان نظر که مرا با تست جز
هنر نمی بینم بیت چشم بد اندیش که بر کنده باد ؛ عیب ندید هنرش در نظر
در هنری داری و هفتاد عیب ؛ دوست نه بیند بجز یک هنر حکایت
شبی با دوارم که باری غریزم از در در آمد چنانچه بخود از جای برجستم
که چراغ با آستینم کشته شد شعر سری طف من بجلو بطلعته الدجی فقلت له
اهلا وسهلا ومرحبا انی الذی اهواه فی عکس الدجی خیالا او قفی
علی اللیل هادیا شکفتم آید از بخت که این دولت از کجا روی نمود
و بنشست و عتاب آغاز کرد و گفت در حالی که مرا دیدی چراغ بکشتی
بچه معنی گفتم بدو معنی یکی انکه گمان بردم که افتاب برآمد دیگر انکه رهائی
بخاطر گذشت بیت چون کرانی به پیش شمع آید ؛ بترش اندر میان جمع نشیند

در شکر خنده ایست شیرین لب ؛ آتشینش کبیر و شمع بکش حکایت
یکی از دوستان مدتی مدید بود دیدم گفتم که کجائی که مشتاق بودم
گفت مشتاقی به که ملولی بیت دیر آمدی ای نگار سرمست ؛ زود رفت
ندیدم و پس از دست ؛ معشوقه که دیر دیر بیند ؛ آخر به از انکه
سیر بیند حکایت یکی از رفیقان که با شاهدان ایذ بجفا کردن آمده
بجهم انکه از غیرت و مضارت خالی نباشد شعر اذا جیتنی فی رفقة
لزورتی ؛ وان جیت فی صلح فانت محارب بیت بیکنفس که برآمیخت
با با اغیار ؛ بسی نماند که غیرت وجود من بکشند ؛ بخنده گفت که من
شمع جمعم ای سعدی ؛ مرا از آن چه که پروانه خویشتن بکشد حکایت
یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون بادام مغز در
پوستی باهم صحبت داشتیم ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مدتی
باز آمد بنشست و عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی هم

نفرستادی گفتم در یغم آمد که دیده قاصد بگلاب نوردشن کردد
و من محروم مانم بیت یار دیرینه مرا کو بزبان توبه مده ؛ که مرا توبه
بشمشیر نخواهد بودن ؛ رستم آمد که کسی سیر نکند در تو کند ؛ باز کویم
که کسی سیر نخواهد بودن حکایت دانشمندی را که دیدم که بجهت شخصی کرفتار
و رازهش از پرده برملا افتاده جور فراوان بردی و تحمل بکران
کردی باری بطریق نصیحتش گفتم که ترا در محبت این منظور علتی است و
بنای مودت بر دلتی باوجود این معنی لایق قدر علما نباشد خودرا
متهم کردن و جور بی ادبان بردن گفت ای یار دست عتاب از
من دار روزکارم بدار که بارها در این مصلحت که تو می بینی اندیشه کرده ام
صبر بر جفای او سهل مینماید که صبر از دیدن او و حکما گفته اند دل بر مجاهدت
نهادن آسان تر است که چشم از مشاهده بر گرفتن بیت هرگز بدار او
بسر نشاید برد ؛ که جفای کند بباید برد ؛ هر که دل پیش دلبری دارد

زیش در دست دیگری دارد ‌ آهوی پالهنگ در کردن ‌ نتواند
بخویشتن بردن ‌ روزی از دوست گفتش زنهار ‌ چندان ازو بزور
کردم استغفار ‌ نکند دوست زینهار از خود ‌ دل نهادم برانکه
خاطر اوست ‌ که بلطفم نبرد و خود خواند ‌ در بقهرم براند و دانم

حکایت در غنعوان جوانی چنان چه افتد و دانی با شاهدی پسری
سری داشتم بحکم انکه حلقی داشت ‌ شعر طیب الادا و حلقی کالبدر فی الدجی
بیت انکه نبات عارضش اب حیات میخورد ‌ در شکرش نمکه کند هر که
نبات میخورد ‌ اتفاقا بخلاف طبع ازوی حرکتی دیدم که پسندیدم
و دامن ازو در کشیدم و مهره مهرش در چیدم و گفتم بیت برو هر چه می تابی
پیش گیر ‌ سر مداری سر خویش گیر ‌ شنیدم که میرفت و میگفت
بیت شیره کرد وصل افتاب نخواهد ‌ رونق بازار افتاب نکاهد ‌
این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد ‌ شعر فقدت زمان الوصل

والمرء جاهل ‌ بقدر لدیذ العیش قبل المصایب حکایت
بازآی و مرا بکش که پیشت مردن ‌ خوشتر که پس از تو زنده
کامی کردن ‌ اما بشکر و سنت باری تعالی پس از مدتی بازآمد
خلق را دیدی بزبان آمده و حال یوسفی متغیر شده و در سیب
زنخدانش چون بهی کردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته
موضع انکه در کنارش گیرم کنار ه گرفتم و گفتم بیت از روزکه خط
شاهدت بود ‌ صاحب نظر از نظر براندی ‌ امروز بیاندی بصلحش
کش فتحه و ضمه برنشاندی بیت تازه بهار و رفت زرد شد ‌
یک سنه کاتش ماسر و شد ‌ چند خرامی و تکبه کنی ‌ بیت
پا بر نبه تصور کنی ‌ پیش کسی رو که طلب کار تست ‌ نازبران کان که خریدار تست
قطعه سبزه در باغ گفته اند که خوش است ‌ و اندانکس که این سخن گوید
یعنی از روی نیکوان خط سبز ‌ دل عشاق بیشتر جوید ‌ بوستان

کنده نازاری است ؛ بسکه برمیکنی و میروید بیت گر صبر کنی ور بکنی
سوی بنا گوش ؛ واین مرحلت ایام نکوئی بسر آید ؛ گر دست
بجان داشتمی همچو تو بر ریش ؛ نگذاشتمی تا بقیامت که برآید ؛
سؤال کردم و گفتم جمال روی تراچه شد که سورچه بر گرد ماه جوشیده
است بیت بخنده گفت مدانم چه بود رویم را ؛ مگر بمالم حسیم سیاه پوشیده
حکایت یکی را پرسیدند که از مقربان شعر ما تقول فی الامارد گفت لاجبر
فهم ما دام احدهم لطیفاً تجاشن فاذا خشن فلا طف
یعنی چندانکه لطیف و خوبرو و نازک اندامست درشتی کند
و سختی جوید چون سخت و درشت شد چنانچه بکار نیاید تلطف
کند و دوستی جوید بیت امرد آنکه خوب و شیرین است ؛
تلخ گفتار و تندخوی بود ؛ چون بریش آمد و بلاغت شد ؛ مردم ایمن و
مهرجوی بود حکایت یکی از علما را پرسیدند که یکی با ماه روی نشسته و در ها بسته

خفته و نفس طالب و شهوت غالب چنانچه عرب گوید التمر بالغ
والناظور غیر و مانع همچس باشد که بقوت پرهیزکاری ازدی
بسلامت ماند گفت اگرچه از نیکرویان بسلامت ماند ولیکن
از زبان بدگویان بی ملامت نماند شعر وان سلم الانسان
من سوء نفسه ؛ فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم بیت شاید پس کار
خویشتن نشستن ؛ لیکن نتوان زبان مردم بستن حکایت طوطی را
بازاغی در قفس کردن طوطی از قبح مشاهده او مجاهده میبرد و می گفت
اکچه مکروه طلعت است و هیات ممقوت و منظر ملعون و شمایل ناموزون
یا غراب البین مالیت بینی و بینک بعد المشرقین بیت علی الصباح
روی تو هرکه برخیزد ؛ صباح روز سلامت بروی ما باشد ؛ بداختر چو تو
در صحبت تو بایستی ؛ ولی چنانچه توئی در جهان کجا باشد ؛ عجب تر آنکه
زاغ نیز از مجاورت طوطی بجان آمده بود و ملول شده ولاحول گنان

از کردش یکیتی می نالید و دستها تقابن بر یکدیگر میمالید و میگفت
اینجه بخت نگون است و طالع حرمان و ایام بو قلمون لایق قدر
من آن بود که بازاغی بر دیوار باغی خرامان میرفتی ز
پارسارا پس اینقدر زندان که بود هم طویله رندان تا چه کنه کردم
که روزگار مرا بعقوبت آن در سلک چنین اهلی چو ذرایی دیا
هر زه درائی بچنین بند و بلا مبتلا گردانیده است نظم
کس نیاید بپای دیواری که بر اینصورت نگار کنند کز تراوش
باشد جای دیگران چو زخ اختیار کنند این مثل بدان اورده
تا بدانی هرچند که دانا را از نادان نفرتست نادان را نیز از دانا وحشت است
بت زاهدی در سماع رندان بود را بمیان گفت شاهدبازی
کر عولی زمانرش منشین که تو هم در مذاق مائی بت جمعی چو گل و
لاله بهم پیوسته تو هیزم خشک در میان شان ریسته چون باد مخالف

وجو سرما ناخوش چون برف نشسته و چون یخ بربسته
حکایت فقیهی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نان و نمک
خورده و حقوق ثابت شد آخر بسبب اندک نفعی از ما خطا
رواداشت دوستی سپری شد و با اینهمه از هر طرف دل بستگی
دلبستگی بود شنیدم که روزی دو بیت از سخنهای من در
مجمعی میخواندند بت نگار من چو در آید بخنده بنگرین تمک زیاد کند
بر جراحت دلریشان چه بودی از سر دلش بدستم افتادی
چه آستین کریمان بدست درویشان طایفه خوشدلان
نه بر لطف این سخن بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی دادند
و او در آن جمع مبالغه میکرد و بر فوت صحبت دیرینه تاسف
میخورد و بر خطای خویش اعتراف مینمود و نمیدانستم که در طرف او هم
رغبتی هست این چند بیت فرستادم و صلح کردم نظم

نظم تا ترا در میان عهد وفا بود ‌ خطا کردی و بد عهدی نمودی
بیکبار از جهان دل با تو بستم ‌ ندانستم که برگردی برودی
همو زت کر سر صلحت باز آی ‌ کز ان محبوب تر باشی که بودی

حکایت یکی را زن صاحب جمال در گذشت و ما در زن فرتوت
بعلت کابین در خانه ممکن ماند مرد از مجاورت او بجان رنجیدی
و از مجاورت چاره ندیدی تا کروهی از اشنایان بپرسیدن
او آمدند که چگونه در مفارقت یار عزیز گفت تا دیدن زن بر من
چنان دشوار نمی آید که دیدن مادر زن بشکل بتا راج رفت وخار
بماند کنج برداشتند و مار بماند ‌ دیده بر تارک سنان دیدن
خوشتر از روی دشمنان دیدن ‌ واجب است از هزار حوبت بریدن

حکایت یاد دارم که در ایام جوانی گذری
داشتم بکوئی و نظر داشتم بماه روئی در تموز یکه که حرارتش اب ان

بجوشانیدی و سموش مغز اسحوان بجوشانیدی از ضعف پشت
تاب افتاب نیاوردم والتجا بسایه دیواری بردم متر قب انکه
کسی برحمت تموز برف آبی فرو نشاند که ناگاه از ظلمت دهلیز خانه
روشنائی بتافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت
او عاجز آید چنانچه در شب تاریک ماه براید یا از کیات از ظلمات
بدر اید قدحی برف اب بدست کرفته وشکر در ان ریخته وبعرق کیش
برانیخته ندانم که بکلابش مطیب کرده بود وقطره چند از کل رویش
در ان چکیده فی الجمله شربت از دست نگارینش بستدم ونخوردم
وحساب عمر از سر کرفتم وبدیهه کفتم شعر ظلما قلبی لایکاد یسیغه رشف
الزلال ولو شربت بکوثرا حکایت خصوصا ان فرخنده طالع راکه چشم
برچنان روئی فتد هرکز نیامداد ‌ مست می بیدار کرد و نیم شب
مست ساقی روز محشر نامداد حکایت سلطان محمود خوارزم شاه را

با خطائی برای مصلحتی صلح اختیار افتاد بجامع کاشغر رسیدم
پسری دیدم بغایت اعتدال و نهایت جمال چنانچه در امثال او گویند
بیت معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
و گر نه عزم سیاحت کند نه عزم سفر کسی که بر سر کویش مجاوری آموخت
مقدمه نخور محشری در دست داشت و میخواند ضرب زید عمرا
کفتم ای پسر حوار زم و خطائی با هم صلح کردند و زید و عمرو را هنوز خصومت
باقی است بخندید و مولودم پرسید کفتم خاک پاک شیراز کفت از
سعدی چیزی یاد داری کفتم بلیت بخوبی یصول معاصبا علی کرید
فی مقابلة العمرو علی جر زید لیس یرفع راسه و علی جر زید لیس یرفع
راسه دهل مستقیم الرفع من عامله الجر لهی باندیشه فرو رفت
و کفت غالب اشعار او درین دیار بزبان فارسیست اگر بکوئی بعضی
نزدیک باشد بیت طبع ترا تا هوس نکو کرد صورت عقل از دل ما محو کرد

ای دل

ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول تو با عمرو زید باد او انکه غرض سفر
مصمم شد کسی از کار و ایشان کفتش که فلان سعدی است و روان آمد
و تلطف کرد و تاسف خورد که چندین روز چرا نکفتی که سعدی منم تا شکر
قدوست را بخدمت میان بستی کفتم مصرع با وجودت زمن او از نیامد که
کفتا چه شود که درین خطه روزی چند بیاسائی تا از خدمت استفید کردیم
کفتم نتوانم بحکم انکه بیت برزکی دیدم اندر کوهپایه ای قناعت کرده
از دنیا بقناعتی چرا کفتم بشهر اندر نیائی که باری بند غم از دل کشائی
کفت انجا پریرویان نغزند چو کل بسیار شد پیلان بلغزند این کفتم
و بوسه چند بمفارق بروی هم دیکر دادیم و وداع دادیم بیت
بوسه دادن بروی یار چه سود هم در آن لحظه کردنش بدرود
سیب کوئی وداع یاران کرد روی ازین نیمه سرخ و زین بسوزد
شعر ان لم اعد یوم الوداع تاسفا لاحجولی فی المودة منصفا

حکایت خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه بود یکی از امراء عرب
مراورا صد دینار بخشید تا نفقه عیال کند ناگاه دزدان حفیاق
بر کاروان زدند و مال بسیار بردند بازرگانان گریه و زاری کردند
و فریاد بیفایده برآوردند بت کرتضرع کنی و گر فریاد دزد زر باز
پس نخواهد داد مگر آن درویش برقرار خویش مانده بود و تغیری
در او راه نیافته گفتم مگر آن معلوم تو را نبردند گفت بلی بردند ولیکن
مرا بدان التفاتی نبود که وقت مفارقت خسته دل باشم نظم
نباید بستن اندر چیز کس دل که دل برداشتن کاریست مشکل
گفتم موافق حال نیست آنچه تو گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق
مخالفت بود و صدق سودت بمثابه که فتیله چشم جمال او بود
و سرمایه عمر وصال او نظم مگر ملایکه بر آسمان و گرنه بشر را بحسن صورت او
بر زمین نخواهد بود بدوستی که حرامست بعد از و صحبت کیا هیچ نظمه

چو او آدمی نخواهد بود ناگاه پای وجودش بگل عدم فرو شد
و دود فراق از دودمانش برآمد روز ما بر سر خاکش مجاورت کردم
و میگفتم بت کاشکی نبودی که در پای تو شد خار اجل دیبت کیتی برد
ای تیغ هلاکم بر سر ناگاه دریغ روز جهان پی تو ندیدی چشم دین
ستم بر سر خاک تو که خاکم بر سر انکه قرارش نکرفتی و خواب
تا کل نسرین نفشاندی نخست بت کردش کیتی کل رویش بر نخست
خار بنان بر سر خاکش نرست بعد از مفارقت او عزم کردم
و نیت جزم آوردم که بقیه عمر بسر دنوردم و کردم
مجالست نکردم دوشش چون طاوس می بارنیدم اندر باغ وصل
باز امروز از فراق یار میپیچم چو مار صحبت کل خوش بودی کر نیستی
شورش خار شود دریا نیکو بودی کر نبودی بیم موج حکایت با یکی از ملوک
عرب حدیث لیلی و مجنون و شورش حال او که با کمال فضل و بلاغت

بسر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده
بفرمود تا حاضر کردند و ملامت نمودند که در شرف نفس انسانی
چه خلل دیدکه خوی با بهایم گرفتی و کرم روی در آن وزنگ
عشرت بروم کردی مجنون بنالید و گفت شعر ورت صدق
لامنی فی وادها الم یرها یوما فیوضح لی عذری پس کاش کاما که
عیب من جستند روبت ای دستان بدیدندی تا بجای
ترنج در نظرت پنجبر دستها بریدندی تا حقیقت معنی بر صدق
دعوی گواهی دادی و گفتی شعر قد لکن الذی لمتنی فیه
ملک را در دل آمد که جمال لیلی را مطالعه نماید تا چه صورت است
که موجب چندین فتنه است فرمود تا طلب کردند در احیای
عرب بگردیدند و بدست آوردند پیش ملک در صحن سراچه
بداشتند ملک در هیئات او بتامل نظر کرد در نظرش حقیر آمد

بگم

بگم اگه کمتر خدم او بجمال از و پیش بود ند لیلی بعراست در یافت
گفت از در بچه چشم مجنون بایستی در حال من نظر کرد تا سر شناسد
لیلی بر تو بخندد بیکرد شعر ما مر من ذکر الحبیب بسمعی لو سمعت اوراق
القلب الحمی بصاحب سعی یا معشر الخلان قولوا الا لمعی یا لیت تدری ما
سوجی پت تند رستان را بنا شد در و ریش جز بهدردی نگویم درد
خویش گفتن از زبون چه حاصل بود با یکی در غم خود نا خورده پیش
تا ترا جانی بنا شد بهوما جان ما باشد ترا جانانه پیش جز بهدردی نگویم در دخویش سوز من با دیگری
نسبت مکن او نمک بر دست دشمن بر عضو ریش مجنون
قاضی همدان از حکایت کنند با غلبند پسری سری داشت
و غل و دلش در آتش روزگاری در طلبش متلهف بود و بو مان
و نمر سید و جویان در حسب حال این واقعه گو مان پس در چشم من آمد

آن سهی سرو بلند ۱ بر بود دلم زدست و در پای فکند ۱ این دیده
شوق سیکشد دل بکمند ۱ خواهیکه بس دل ندهی دیده به بند ۱
شنیدم که در ره کدزی پیش قاضی آمد و برخی از بیغمانه بسعش
رسید بود زاید الوصف بر کند و دشنام بی تحاشی داد
و سقط گفت و سنگ برداشت و هیچ از بچرمتی فرو نگذاشت
قاضی یکی از علماء معتبر را که همعنان او بود گفت ۱ از دست تو
مشت بر دهان خورد ن خوشتر که ز دست دیگران نان خورد ن ۱
همانا که از وقاحت او بوی سماحت می آید که پادشاهان
سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند ۱
انکور نو آورده ترش طعم بود ۱ روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد ۱
این بگفت و برسند قضا باز آمد تنی چند از کیان که در مجلس
حکم او حاضر بودند زمین خدمت بوسیدند که اگر اجازت باشد

فقهی یکی

سخنی بگویم اگر ترک ادب است که بزرگان گفته اند ۱ بیت ۱
نه در هر سخنی بحث کردن رواست ۱ خطا بر بزرگان گرفتن خطاست ۱
اما چون انعام خداوندی ملازم روزگار بنده کامنست
مصلحتی که بیند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد طریق صواب
آنست که باین پسر کرد طمع نکردی و فرش هوس در نوردی
که منصب قضا پای کاهی رفیعست و جایگاه منیع تا بیگناهی
شفیع موت نکردی حریف آنست که دیدی و حرف اینکه
شنیدی ۱ بیت ۱ یکی کرده بی آبروئی بسی ۱ چه غم دارد از ابروی
کسی ۱ بسا نام نکو به پنجاه سال ۱ که بیغام زشتش کند پایمال ۱
قاضی را مصلحت یاران بکدل پسندیده آمد و بر حسن رای
ایشان آفرین کرد و گفت منظر عزیزان در مصلحت من عین
صوابست و مسئله لاجواب ۱ شعر ۱ لو ان حبا بالملام یزول

لسمعت انگاه نقیر به عدول ﴿ب﴾ از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم
سر کوفته مارم نتوانم که به پیچم ﴿ا﴾ این بخفت و کسانرا تفحص
حال وی بر انگیخت و تعمت پیکران بر بخیت و گفته کسی را که زر
در ترازوست زور در بازوست و انکه در دینا دست رس ندارد
در همه عالم کس ندارد ﴿ب﴾ هر که زر دید سر فرود آورد ﴿ا﴾ در ترازو
اهنش دوش است ﴿ب﴾ فی الجمله شبی خلوت میسر شد و همدران
شحنه را خبر شد که قاضی همه شب شراب در سر و شاهد در بر
از شحنه نخشی و ترنم نکشی ﴿ب﴾ امشب مکر بوقت منخواندا این حرو
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس ﴿ا﴾ رخسار یار در خم گیسوی
تا بدار ﴿ا﴾ چون کوی عاج در خم چوکان ابنوس ﴿ا﴾ امشب که حریف
نخفت است در کنار ﴿ا﴾ بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس ﴿ا﴾ تا نشنوی
ز مسجد اوینه بانک صبح ﴿ا﴾ یا از در سرای اتابک غریو کوس ﴿ا﴾ لب بر لبش

چو چشم خروس اهلی بود ﴿ا﴾ برداشتن بگفتن بیهوده خروس ﴿ا﴾
قاضی درین حالت بود که یکی از خدمتکاران از در در آمد و گفت
چه نشسته برخیز و تا بیداری بکریز که حسودان بر تو وقتی کرفته اند
بلکه حقی گفته اند تا آتش فشه که هنوز اندکست باب تدبیر فرو نشانم
سجاد آنکه بالا کیرد و عالمی را فرا کیرد قاضی تبسم کرد و گفت ﴿ب﴾ پنجه در صید
برده ضیغم را چه تفاوت کند که سک لاید ﴿ا﴾ روای در روی چرست لکن
مکذار ﴿ا﴾ تا عدو پشت دست میخاید ﴿ا﴾ ملک را بحال هم در انشت اکاهی دادند
که در ملک تو چنین شکری حادث شده است چه فرمائی ملک گفت
که من او را از فضلای عصر میدانم و یکانه روزکار میشمارم باشد
که معاندان در حق وی بغرض خوضی کرده اند این سخن در سمع من قبول نیابد
مکر انکه معاینه کردد که حکما گفته اند ﴿ب﴾ بتندی سبک دست بردن
به تیغ ﴿ا﴾ بدندان کزیدن پشت دست دریغ ﴿ا﴾ شنیدم که سحرکاهان با بنی

چند از خاصان بیالین قاضی آمد شمع را دید ایستاده و بشاخ
نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بخبر از ملک
هستی ملک اندک اندک بلطف بیدار کردش گفت برخیز که آفتاب
برآمد قاضی بجراست دریافت که حاجب چیست گفت از کدام جانب
گفت از قبل مشرق چنانچه معهود است گفت الحمد لله که هنوز در نوبه
بازاست بگلم این حدیث شر لا یغلق باب التوبه علی العباد حتی
تطلع الشمس من مغربها استغفرک اللهم واتوب الیک ثبت این حرف
چیزم بر گناه انگیختند بخت نافرجام و عقل ناتمام گر گرفتارم
کنی مستوجبم وز بخشی عفو بهتر ز انتقام ملک گفت در این حالت
که بر هلاک خویش اطلاع یافتی سودی نکند ولی شاید بنفعهم بیاهم
لا راوا باستناد بیت جهود انکه ز روزی توبه کردن که نتوانی کند
اندر حفت بر کاخ بلند از بیوه کو کوتاه کن دست که کوته خود بدزد

دست بر شاخ ترا با وجود منکری که حادث شده است
بسبیل خلاص صورت نه بندد این گفت و موکلان عقوبت
در وی آویختند گفت مرا در خدمت سلطان کلمه باقی است
گفت آن چیست گفت بیت بآستین ریالی که بر من افشانی
طمع مدار که از دامنت بدارم دست اگر خلاص محالست ازین
گنه که مراست بدان کرم که تو داری امید واری هست
ملک گفت لطیفه بدیع آوردی و نکته غریب گفتی ولیکن مجال
عقل است و خلاف نقل که ترا بنیفضل و بلاعنت امروز از
چنگ عقوبت من رهائی دهد مصلحت انست که ترا از قلعه بزیر
اندازم تا دیگران عبرت پذیرند و نصیحت گیرند گفت ایخداوند
جهان پرورده این خاندانم و این جرم شهانه من کرده ام
دیگران را بینداز تا من عبرت گیرم ملک را خنده گرفت و از سر

حرم او در گذشت و دشمنان که اشارت مکشتن او میکردند گفت
هر که جمال عیب خود نشناخت ∴ طعنه بر عیب دیگران مزنید
حکایت منظومه
جوانی پاک باز و پاکرو بود ∴ که با پاکیزه روئی در گرو بود
شنیدستم که در دریای اعظم ∴ مگر دامی در افتادند باهم
چو ملاح آمدش تا دست گیرد ∴ بیاورد اکابر دان سختی بمیرد
همی گفت از میان موج و تشویر ∴ مرا بگذار و دست یار من گیر
درین گفتن جهانی بر وی افتاد ∴ شنیدنش که جان میداد و میگفت
حدیث عشق از آن بطلان مبوش ∴ که در سختی کند یاری فراموش
چنین گویند یاران زنده گانی ∴ نگارا افتاده بشنو تا توانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی ∴ چنان داند که در بغداد تازی
دلآرامی که داری دل در و بند ∴ وگر چشم از همه عالم فرو بند
غلام عشق شو اندیشه اینست ∴ همه صاحبدلان را پیشه اینست

ابوحامد

اگر مجنون و لیلی زنده گشتی ∴ حدیث عشق ازین دفتر نوشتی
باب ششم در صفت پیری و کهابت
با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی میکردیم که جوانی از در آمد
و گفت در میان شما کسی هست که زبان فارسی داند اشارت بمن
کردند گفتش حالت چیست گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع
و بزبان فارسی چیزی میگوید و مفهوم ما نمیشود اگر قدم رنجه فرمائی
مرد بیابی شاید که وصیتی کند چون ببالینش آمدم این میگفت
وی چند گفتم برارم بکام ∴ دریغا که نگرفت راه نفس
دریغا که برخوان الوان عمر ∴ وی چند خوردیم و گفتیم بس
معنی این سخن عربی با شما بیان میکنم تعجب میکردند و از عمر دراز ما
میخوردند گفتم میگوید در این حالت گفت چه گویم بدیده که چه
میبینم بگوش که از دهانش بدر میکنند و ندانی قیاس کن که چه

بود در آنساعت ❊ که از وجود شریفش مدبر رود جانی ❊ اگر تصور
مرگ از خیال مدبر کن و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان
که فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید
اگرچه عایل بود و دلالت کلی بر هلاک کند اگر فرمائی طبیبی را
بخوانم تا معالجه تو کند بخندید و گفت ❊ خواجه در بند نقش ایوانست
خانه از پای بست ویرانست ❊ دست برهم زند طبیب ظریف
چون ظرف بیند او فتاده ظریف ❊ پیر مردی زنزع مینالید
پیرزن صندلش همی مالید ❊ چون مخبط شد از اعتدال مزاج
نه عزیمت اثر کند نه علاج ❊ پیر مردی را حکایت کنند که دختری
خواسته بود و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده
دل بر دو بسته شبهای دراز بخفتی و بدلهای لطیف گفتی باشد
که موانست پذیرد و وحشت بگیرد از انجمله شبی گفت که بخت بلند
یار بود

یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت چون من پیری افتادی
بخته و جهاندیده گرم و سرد روزگار چشیده نیک و بد آزموده
که حقوق صحبت بداند و شرط مودت بجا آورد شفیق و مهربان
و خوش طبع و شیرین کلام ❊ تا توانم دلت بدست آرم ❊
و ربیازارم بنیازارم ❊ و رچه حوصلی شکر بود خورشت ❊
جان شیرین فدای پرورشت ❊ نه گرفتار آمدی بدست جوانی
معجب خیره رائی سبک پائی که هر دم هوسی پرد و هر لحظه
رائی زند و هر شب جائی خسپد و هر روز یاری گیرد
جوانان ❊ جوانان خوبروی بندو خردمند ❊ ولیکن باوفا باش تا پسندند
❊ وفداری مجوی از بیلان چشم ❊ که هر دم بر گلی دیگر سرایند ❊
ملاف پیران که بعقل و ادب زنده کانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی
❊ زخود بهتری جوی و فرصت شمار ❊ که با جون خودی گم کنی روزگار

گفت چندین ازین نمط که گفتم گمان بردم که دلش در قید من آمد
و صید من شد تا گاه نفسی سرد از دل پر درد برآورد
و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن یک سخن آن
مدار و که وقتی شنیده ام که از قبایل خویش که گفت زن جوان را
که پیری در پهلو نشیند که پیری سلامت است بین یدی بعلها شابه
کارحی شفقة الصیام قالت بذا سوء میت وانما ارقبه للنام
پس زن گر بر مرد بی رضا برخیزد پس فتنه و جنبش ازان سر برخیزد
فی جمله امکان موافقت نبود و بمفارقت انجامید چون مدت
عدت بسر آمد عقد نکاحش بست با جوانی ترش روئی تهی
دست بدخوی جور و جفا دید و رنج و عنا کشید و شکر نعمت
حق سبحانه تعالی گفت و میگفت که الحمد لله از آن عذاب الیم
برهیدم بدین نعیم مقیم رسیدم پ روی زیبا و جامه زیبا

عرق و عود و رنگ و بوی هوس ؛ این همه زینت زنان باشد
مرد را گیر و خانه زینت بس ؛ با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که شدن باد گری در بهشت ؛ بوی پیاز از دهن حور و
نیک تر آید که گل از دست زشت ؛ با اینهمه جور و شدت خو
نارت مکشم که خوبرو نی حکایت مهمان پیری بودم
در دیار بعلبک که مال فراوان داشت و فرزند خوبروئی
شبی حکایت کرد که مرا در عمر خویش جز این فرزند نبوده است
در بن وادی درختی زیبا رنگاه است که مردم بحاجت خواستن
انجا روند شبها در از در پای آن درخت خوابیده ام
تا این فرزند حق سبحانه تعالی کرامت کرد شنیدم که پسر با پدر قبال
آهسته میگفت چه بودی که من آن درخت را بدانستمی
که کجاست تا دعا کردمی که پدرم نمیرد خواجه شادی کنان

که فرزندم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فروتست
مث سالها بر تو بگذرد که گذرد نکنی سوی تربت پدرت
تو بجای پدر چه کردی خیر که همان چشم داری از پسرت
حکایت روزی بعزو رجوانی سخت رانده بودم و شبانگاه بپای
گریوه خفته پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد گفت
چه خسبی که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن
است آن نشنیدی که صاحبدلان گفته اند رفتن و نشستن به
که دویدن و گسستن مث ایکه شتاق منزلی بشتاب
پند من کار بند و صبر آموز اسب تازی دو تک رود بشتاب
شتر آهسته میرود بشب و روز حکایت جوانی چست و چالاک
و لطیف و خندان و خوش طبع و شیرین زبان در حلقه عشرت ما
بود که درویش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم نیاوردی

روزگاری برآمد که التفات دیدن او نفتاد بعد ازان
دیدمش که زن خواسته و فرزندان آورده و رخ نشاط
بریده و کل هوسش پژمرده پرسیدمش که چگونه و چه حالت
گفت تا گوسفندان برآوردم دیگر گوسفندی نکردم عز مضی زمان
الصبی والشیب غیرنی وکفی تغیر الزمان نذیرا مث چون پیر
ز لکودکی دست بدار بازی و ظرافت بجوانان نگذار
طرب نوجوان ز پیر مجوی گرد گرمابه آب رفته بجوی
نرع را چون رسید وقت درد نخرامد چنانکه سبزه نورد
سه شنبه پیرزنی جامه سیه کرده بود گفتمش ای مامک در سنه روز
سوی پنجاه سیه کرده راست نخواهد شدن این شب کوز
دور جوانی نشد از دست من آه در بغا ز سن دلفروز
وقت سرپنجه شیری برفت زاضیم اکنون به پیری چیوز

حکایت وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم دل آزرده شد نگفت
وگریان همیگفت مگر گودی فراموش کردی که درشتی نشنیدی
بیت چه خوش گفت زالی بفرزند خویش ۞ چو دیدش پلنگ
افگن و پیل تن ۞ کز از عهد خوردیت یاد آمدی ۞ که بیچاره
بودی در آغوش من ۞ بکردی درین روز بر من جفا ۞ که تو
شیر مردی و من پیرزن حکایت تو انگر بخیل را پسری رنجور بود
نیک خواهانش گفتند مصلحت آنست که ختم قرآن کنی یا بذل
قربان باشد که خدای عزوجل شفا دهد لحظه درین اندیشه فرو رفت
وگفت مصلحت آنست که ختم قرآن کنیم صاحبدلی بشنید و گفت
ختمش بعلت آن اختیار افتاد که قرآن بر سر زبان است
نه در میان جان بیت در بغا کردن طاعت نهادن ۞ گرش
همراه بودی دست دادن ۞ بدینداری چو خر در گل بماند ۞

وگر الحمد خواهی صد بخوانند حکایت پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی
گفت با پیرزنام عیشی نباشد گفت جوانی بخواه گفت چون
داری گفت مرا که پیرم با پیرزنام الفت نیست پس آنکه جوان
باشد با من که پیرم سیل جوانی صورت نبندد بیت زور باید
گر زر که با نوا را ۞ که زری سخت به زده من گوشه سنبیده ام که در بن
روز با کهن پیری ۞ خیال بست که به پیرانه سر به بندد جفت ۞
بخواست دختر کی خوبروی و کوهر نام ۞ چو درج کوهرش از چشم
مردمان نهفت ۞ چنانچه رسم عروسی بود تماشا کرد ۞ گفت
ولی بجمله اول عصای شیخ بگفت ۞ کمان کشید و بزد بر هدف که شوخ چشم خواست ۞
مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت ۞ بدوستان که اغاز کرد و حجت خواست ۞
که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت ۞ میان شوهر و زن جنگ فتنه خواست خیال ۞
که سر بشجنه قاضی کشید و سعدی گفت ۞ پس از ملامت شفقت گناه در خیر نیست ۞

ترا کہ دست بگہر چہ دانی سعت باب ہفتم در تاثیر تربیت گوید

یکی از وزرای عرب پسری کودن داشت پیش یکی از حکمای
دانشمند ان فرستاد و گفت مرا این پسر را تربیتی کن مگر عاقل شود
روزگاری تعلیم کردش مؤثر نیفتاد پیش پدرش کس فرستاد
کہ این پسر عاقل نمی شود و مرا دیوانہ کردہ است جواب چون بود
اصل کہ گوہری قابل تربیت را در او اثر باشد ہیچ صیقل نکوہدش
کس آہنی را کہ بدگہر باشد سبک بدریای ہفتگانہ بشوی
چون کہ تر شد پلید تر باشد خر عیسی اگر بمکہ رود چون بیاید ہنوز خر باشد
عاقلان اینقدر نکو دانند زادہ خر ہمیشہ خر باشد حکایت فقہی پسر را
پند ہمی داد کہ ای جانان پدر ہنر بیاموز ید کہ ملک و دولت و مال را
اعتمادی نشاید کرد جاہ از در بدر رود و سیم و زر در محل خطر است
یا دزد بیکبار ببرد یا خواجہ بتفاریق بخورد اما ہنر چشمہ زاینده است

و دولت پاینده اگر ہنرمند از دولت بیفتد غم نباشد کہ ہنر
در نفس خود دولتست ہنرمند ہر جا کہ رود قدر بیند و صدر
نشیند و بی ہنر لقمہ چیند و سختی بیند جواب سخت است پس از جاہ
تحکم گردون خورده بناز و خور مردم بروں حکایت منظومہ
وقتی افتاد فتنہ در شام ہر کہ در گوشہ فراغتی خفتند
پسران وزیر ناقص عقل بکدائی بروستا رفتند
روستا زادگان دانشمند بوزیری بہ پادشاہ رفتند
میراث پدر خواہی علم پدر آموز لیکن مپسند کہ پدر خرج تو ان کرد بروز
حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک زادہ ہمی کرد و ضرب بسیار بر وی
و زجر بیقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد
و جامہ از تن درمندی برداشت پدر را دل بہم برآمد استاد را
بخواند و گفت پسران ما را چندین جفا روا مداری کہ فرزند مرا

سبب چیست گفت برای آنکه سخن باندیشه باید گفتن و حرکت
پسندیده کردن همه خلق را علی العموم و علی الخصوص پادشاهان را
بموجب آنکه بر دست و زبان ایشان هرچه رفته باشد هر آینه
با فواه گویند و قول و فعل عوام الناس چندان اعتبار نباشد
اگر صد جرم دارد مرد درویش ۱ رفیقانش یکا از صد ندانند ۱
وگر یک ناپسند آید ز سلطان ۱ زا قلیمی با قلیمی ریزند ۱
پس در تهذیب اخلاق خداوندزادگان اهتمام و مبالغت باید نمود
اجتهاد از آن پیشتر باید کرد که در حق عوام ۱ هرکه در خورد درویش ادب
۱ در بزرگی از و فلاح برخاست ۱ چوب تر را چنانکه دانی پیچ ۱
نشود خشک خربانش راست ۱ ملک را حسن تدبیر فقیه و تدبیر حواب
موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایه منصب او بلند گردانید
معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب ترش روی و تلخ گفتار و بد

خوی

خوی و مردم آزار و گداخلق ناپرهیزکار و بیش مسلمانان بدین
او تبه گشتی و خواندن فرانش دل مردم را سیه کردی
جمعی از پسران پاکیزه و دختران حریره بدست جفای او
گرفتار نه زهره خنده و نه یارای گفتار گاه عارض سیمین
یکی به طپانچه سیه کردی و گاه ساق بلورین دیگری در شکنجه
کشیدی القصه شنیدم که ظرفی از خیانت او معلوم کردند
و برندند پس انکه مکتب را بمصلحی داوندند پارسائی سلیم
دلیکردی حلیم که سخن بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کسی
بر دست و زبانش نرفتی کودکانرا هیبت استاد و نخستین
از سر بدر رفت و درس حلیمی اخلاق ملکی دیدند باعتماد
حلم او ظلم فراموش کردند همچنین اقلب اوقات فراهم
نشستندی و لوح درست ناکرده بر سر هم شکستندی

استاد معلم چو بود کم ازار ؛ خرسنگ بازند کو دکان در بازار ؛
بعد از دو هفته بر در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم
دل خوش کرده و بمقام خویش باز آورده بر نجیدم ولاحول
کنان گفتم دیگر بار ابلیس را معلم ملایکه کردند پیر مردی ظریف
جهاندیده بشنید و بخندید و گفت بب پادشاهی پسر بمکتب داد ؛
لوح سیمش بر کف رنها د ؛ بر سر لوح او نوشته بزر ؛
حور استاد به زمهر پدر بب پادشاه زاده را نعمت فراوان
از ترکمان بدست افتاد و فسق و فجور آغاز نهاد و مستبدی
پیشه کرفت فی الجمله از پند پیر معاصی منکری که نکرد و مسکری
که نخورد و یاری بنصیحتش گفت ای فرزند وصل آب روانست
و خرج اسبای کران بب جوی خلعت نیست خرج آهسته ترکن ؛ که نیکو
پند ملاحان پیر دیدی ؛ اگر باران کوهستان نبارد ؛

؛ بسالی دجله کردد خشک رودی ؛ عقل و ادب پیش کیر
و لهو و لعب بکذار که چون نعمت سپری شود سختی پشیمانی
خوری پسر از لذت نای و نوش ای سخن در کوش نا ورد
و بر قول من اعتراض کرد و کفت عاجل به تسویش اجل
منغص کردن ثواب رای خردمند انست بب خداوندان
کام بیخبرند ؛ چرا سختی برند از روزکی ؛ برو شادی کن ای یار
دل افروز ؛ غم فردا نشاید خوردن امروز ؛ فکیف مرا که بر صدر
مروت نشسته ام و کمر فتوت بسته و ذکر انعام من در افواه عوام
افتاده بب هر که علم شد بسخا و کرم ؛ بند نشاید که نهد بر درم ؛
نام نکوئی که برون شد ز کوی ؛ ور نتوانی که به بندی بروی ؛
دیدم که نصیحت من در نه پذیرفت و دم کرم من در آهن سرد
اثر نمی کند ترک مناصحت کردم و قول حکما را کار بستم که کفته اند

تبلغ ما علیک فان لم یقبلوا فما علیک مت کرچه دانی که نشنوند تو
هرچه دانی تو از نصیحت و پند ‌ رو و باش که خیره سر مینی
مده پای او فتاوه اندرپند ‌ دست بر دست میزند که دریغ
نشنیدم حدیث دانشمند ‌ پند گیر از مصاحبت دکران
تا نگیرند دیگران زتو پند ‌ پس از مدتی انچه اندیشه من بود
از نکبت حالش بصورتی دیدم که پاره پاره بهم دخت
دلقمه لقمه همی اندوخت دلش از دیدن من بهم برامد دلم
از ضعف حالش مدلول کردید مروت ندیدم در چنین حالی
دلش درویش را بناخن ملامت خراشیدن و نمک بر جراحت
پاشیدن پس باول خود گفتم مت مرغ سفله در پایان ستی
نیندیشد زروز شکدستی ‌ درخت اندر بهاران برفشاند
زمستان لاجرم بی برگ ماند ‌ پادشاهی پسر بکتب داد
گفت

گفت این فرزند تست بر تربیتش کن چنانکه یکی از فرزندان
خود را گفت فرمان بردارم ادیب سالی چند بر وی سعی کرد
بجای نرسید و پسر آن ادیب در فضل و بلاغت منتهی شد
ملک دانشمند را مؤاخذه کرد و معاتبت فرمود که وعده خلاف
کردی و شرط وفا بجای نیاوردی گفت بر رای جهانداوند عالم
روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طبایع
مختلف مت گرچه سیم و زر زسنگ آید همی ‌ در همه سنگی نباشد
زر و سیم ‌ می نتابد در همه عالم سهیل ‌ جای ابنا میشود جای ادیم
حکایت یکی را شنیدم از پیران مزبی که مریدی را همی گفت
ای پسر چندانکه تعلق خاطر ادمی زاده بروزی است اگر بروزی
ره بودی از مقام ملایکه در گذشتی فراموشت نکرد ایزد دران
مکان ‌ که بودی نقطه مدفون و مدهوش ‌ روانش داد عقل و طبع

ادراک جمال نطق ورای و فکرت هوش وه انگشت
مرتب کرد در کف و دو بار نوبت مرتب کرد بر حرش
کنون بپذاری ای ناچیز همت که خواهد کردنت روزی فراموش

حکایت اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت یا بنی انک مسئول
یوم القیمة ماذا اکسبت ولا یقال لمن انتسبت یعنی ترا خواهند
پرسید که هنرت چیست و نگویند که پدرت کیست
جامه کعبه را که می پوشند او نه از کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست چندی لاجرم همچو او گرامی شد

در تصانیف حکما آورده اند که کژدم ولادت سهو و منت
چون بچه سایر حیوانات را بلکه احشای مادر را بخورد و شکمش بدرد
راه صحرا گیرد و آن پوستها که در خانه کژدم بیند از اثر است باری
این نکته پیش برزگی همی گفتم دل من بر صدق اینسخن گواهی

بسم الله

میدهد جز چنین نخواهد بود در حالت خوردی با مادر چنین معامله
کرده است بلاجرم در بزرگی چنین نامعقولست حکایت
پسری را پدر نصیحت کرد که ای جوانمرد یاد گیر این پند
هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست روی در نکشند
حکایت کژدم را پرسیدند که چرا بزمستان برنمی آئی گفت در
تابستانم چه حرمت است که بزمستان بیرون آیم حکایت
زن فقیر حامله بود درویش در همه عمر فرزندی نداشت
گفت اگر خدای تعالی مرا پسری بخشد جز این خرقه که پوشیده ام
هرچه در ملک من است ایثار درویشان کنم اتفاقا پسر آورد
شادمانی کرد و سفره در پیش نهاد و پس از چند
روز که از سفر شام بازآمدم بحجت آن دوست گذر کردم
و کیفیت احوالش پرسیدم گفتند بزندان شحنه اندر است

که پسرش خمر خورده و عربده کرده و خون کسی ریخته پدر را
بعلت آن بند بر پاست و سلسله در نای نفسم این ملاحجت
از خدا تعالی خواسته است بیت زنان بار دار ای مرد هوشیار
اگر وقت ولادت مانند زرا ۱۱ از آن بهتر نزد یک ضرر مند ۱۱
که فرزندان نا هموار زایند حکایت طفل بودم که بزرگی را پرسیدم
که حد بلوغ چیست گفت در کتب مسطور است که سه نشان دارد
یکی پانزده سالگی در بم برآمدن سوی خایه سیم احتلام اما در حقیقت
یکنشان دارد که در بند رضای حق جل و علا بیش از آن است که در بند
نفس خویش هر آنکه در او این صفت موجود نیست نزد محققان
مانع نیست بیت بصورت آدمی شد قطره آب ۱۱ که جل روزیش
قرار اندر رحم داد ۱۱ اگر جل سالگه را عقل و ادب نیست ۱۱ بحقیقتش
نشان آدمی خواند بیت جوانمردی و لطف آدمیت ۱۱ همین نقش هیولائی نپندار ۱۱

هنر باید که صورت میتوان بست ۱۱ بابوانها برآرد شکرف و نگار ۱۱
جوانمرد را بنا شد فضل و احسان ۱۱ چه فرق از آدمی تا نقش دیوار ۱۱
بدست آوردن دنیا هنر نیست ۱۱ یکی را تا توانی دل بدست آر ۱۱
حکایت سالی نزاع در میان بیاده کان عاج افتاد و داغی بزرگ
سفر بیاده بود از بی انصافی در سر دوی یکدیگر افتادند و داد
فسوق و جدال دادیم کجاوه نشینی را دیدم که با عدیل خود بتکلف
بالعجب بیاده کان عاج که چون عرصه شطرنج بسر میبرند فرزین
میشوند یعنی به از آن میکردند که بودند و بیاده کان عاج بادیه
بسر بردند و بتر شدند بیت از من بگوی حاجی مردم گرای را ۱۱
کو پوستین خلق بازار میدرد ۱۱ حاجی تو نیستی شتر است از برای آنکه ۱۱
بیچاره خوار بیخورد و بار میبرد حکایت هندوی لقطا اندازی همی آموخت
حکیمی گفت مرا که خانه نیکو است بازی نه این است حکایت

مردکی را در وحشم برخاست پیش پرطاری رفت که حواکن پرطار
انچه در چشم جارپایان میکرد در دیده او شد کور شد حکومت
بداور بردند حاکم گفت برو هیچ تاوان نیست اگر این مردک
خر بودی پیش پرطار نرفتی مقصود ازاین سخن آنست که هر که
نادرآموده کار را کار بیخطر فرماید تا آنکه آخر ندامت برد نزد خرد
مندان نگفت عقل منسوب کرد و بت نه دهد هوشمند روشن رای
بفرماید کارهای خطیر ۔ بور بباف اگرچه بافندست ۔ هنرمند شش
بکارگاه حریر حکایت یکی از بزرگان ایمه را پسری وفات یافت پرسیدند
که بر صندوق گورش چه نویسیم گفت ایات قرآن مجید را عزت
و شرف پیش از آنست که بر چنین جا بازوا باشد که بروزگاری
سوده گردد و پاک و ناپاک بدو رسد و سگان بر و شاشند
اگر بصورت چیزی نویسید همین بیت کافیست قطعه

آه هرگه که سبزه در بستان ۔ بدمیدی چه خوش شدی دل من ۔
گفتم ای دوست تا بوقت بهار ۔ سبزه بینی دمیده از گل من ۔
حکایت پارسائی بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد بنده
را دست و پا بسته بود و عقوبت همی کرد گفت ای پسر
هیچ مخلوقی را خدای عزوجل اسیر حکم تو کرد ابندا ست
و برابری فضیلت داده شکر نعمت حق بجا آر چندین
جفا بروی روا مدار که فردا به از تو باشد و شرمساری بری
قطعه بر بنده گیر خشم بسیار ۔ جورش مکن و دلش میازار ۔
او را تو بده درم خریدی ۔ احرار نه بقدرت آفریدی ۔
این حکم و غرور و خشم تا چند ۔ هست از تو بزرگتر خداوند ۔
ای خواجه ارسلان و اغوش ۔ فرمان ده خود مکن فراموش ۔
درخبراست از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم که زیر

حسرتی روز قیامت آن باشد که بنده مهمل از بهشت برند
و خداوندهٔ حق را بدوزخ ببت برغلامیکه طوع و خدمت تست
خشم بیحد مران و حیره مگیر که فضلیت بود بروز شمار
بندهٔ آزاد و خواجه در زنجیر حکایت سالی از بلخ با شامیان همسفر
بودم و راه از حرامیان پرخطر بود جوانی بدرقه همراه ما شد
سرباز چرخ انداز بلخشور پیش روز که وه مرد توانا کمان او را
زه کردندی و زور آوران روی زمین پشت او را بر زمین
نیاوردندی اما متنعم بود و سایه پرورده نه جهاندیده و سفر کرده
رعد کوس و لاوران کوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده
ببت نیفتاده در دست دشمن اسیر مگر دشمن بنا ربده باران تیر
اتفاقا من و آن جوان در پی هم دوان هر دو بر دیوار قدیم که پیش آمدی
بقوت بازو بیفکندی و هر درخت عظیم دیدی بزور سرپنجه برکندی

و اتفاقا

و اتفاقا خرکنان گفتی پیل کوتاه کتف و بازوی گردان بلند
شیر کوتاه کتف و سرپنجه مردان بلند در بیخالت بودیم که مرا بندو
از پس شتکی برآمدند و قصد قتال ما کردند بدست یکی چوبی
و در دست دیگر کلوخ کوئی جوان را گفتم بان چه معنی ببت
بیدار انچه داری و مردی و زور که دشمن بپای خود آمد بگور
تیر و کمان را ندیدم از دست انداخته و لرزه بر اندام و سخن از دهان افتاده
ببت نه هر که موی سنگ اندر تیر چوشن خای برو ز جمله جنگ اوران مدار پای
چاره جز آن ندیدم که رخت و سلاح رها کردیم و جان بسلامت بردیم
ببت بکار با گران مرد کار دیده فرست که شیر شرزه درآرد بزیر خم کمند
جوان اگرچه قوی بال و پیل تن باشد بجنگ دشمن از هول نگسلد پیوند
خبر دهش مصاف ازموده معلوم است چنانچه مسئله شرع پیش دانشمند
ببت تو مگر زادهٔ داد دیدم بر سر گور پدر نشسته و با دروپش انچه مناظره

در پوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و کتابه رنگین
و فرش زخام بر و گسترده و خشت فیروزه بکار برده بکور
پدرت چه ماند خشتی دو سه فراهم آورده و مشتی خاک بر
باشیده درویش بچه این سخن بشنید و گفت خاموش تا پدرت
از زیر اینقدر سنگها چنیده باشد بدرم بهشت رسیده باشد
در خبر است از معرفت الفقرا راحة و مودت الاغنیا خیرت
درویشان چیزی ندارند که بخسرت بگذارند خبر که بروی بهند
کمتر بارند برو آسوده تر کند رفتار مرد درویش که بار ستم و فاقه
بدر مرگ همانا که سبکبار آید و آنکه در نعمت و راحت و اسایش
زیست مرد و نش این همه شک نیست که دشوار آید بهمه حال
اسیری که زبندی برهد بهتر از مال امیری که گرفتار آید
حکایت برزگری را پرسیدم از معنی ایجدث اعدای عدوک فقال التی تحی

جنبیک گفت بحکم آنکه هر آن دشمنی که با وی احسان کنی
دوست گردد مگر نفس که چندانکه مدارا پیش گیری مخالفت بیش کند
پیوسته خوی شود آدمی بکم خوردن و گرخورد و جو بهایم
بیوفتد جو جاود مراد هر که بر اری مطیع امر شود خلاف نفس که
فرمان دهد جو یافت مراد حکایت سعدی با مدعی در راه تو امری و در رو

کار ابر صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محلی دیدم
نشسته و مقالتی و بخشی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده
و ذم تو انگران آغاز نموده سخن بدینجا رسانیده که درویشان را
دست قدرت بسته است و تو انگران را پای ارادت شکسته بت
کریمان را بدست اندرم ملت خداوندان نعمت را کرم ملت
مرا که پرورده نعمت این خاندانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار
تو انگران دخل مسکینانند و ذخیر گوشه نشینان و مقصد زایران

وکهف مسافران و متحمل بارگران از بهر راحت دیگران
دست تطاول بطعام انگاه برند که متعلقان وزیردستان
بجوزند و فضله مکارم ایشان بارامل و اقارب و حیران رسیده بود
تو انگرا زاوقعت و نذر و مهمانی زکوة فطرت و اعتاق
وهی قربانی تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی بجز حورت
اهم بصدد پریشانی اگر قدرت جوداست و قوت سجود تو انگرا
نزا به میسر میشود که ناف مزکه دارند و جامه پاک و عرض مصون
دل فارغ و قوت طاعت و لقمه لطیف است و صحت عبادت
در کسوت نظیف پیداست که در معده خالی چه قوت اید
واز دست تهی دست چه مروت زاید واز پای شکسته
چه سیر واز دست کرسنه چه خیز ﴿ای﴾ شب پراکنده خسپد آنکه پریشان
﴿ای﴾ بنود و چه بامداد انش ﴿ای﴾ سور کرد آورد و به تاراستا تا فراغت بود زمستا

فراغت

فراغت با فاقه نه پوندد و جمعیت با شکم تهی میسر
نه بندد یکی تکریه عشایسته و دیگر منتظر عشا نشسته هرگز این بدان
یکی نماند ﴿ای﴾ خداوند نعمت بحق مشتغل ﴿ای﴾ پراکنده روزی پراکنده دل
پس عبادت ایشان بقول زنده دیگر که جمعند و حاضر نه پریشان
وخسته خاطر اسباب معیشت ساخته و با آورد و عبادت
ساخته و پرداخته ﴿ای﴾ اعوذ بالله من الفقر الکب و مجاورت
من لایحب و در خبر است الفقر سواد الوجه فی الدارین
کفت نشنیده که سرور عالم کاینات صلی الله علیه و اله فرموده
الفقر فخری کفتم خاموش که اشارت سید عالم بفقر طایفه ایست
که مرد میدان رضا و اند و تسلیم نیز قضا نه اینانکه مرقعه ابرار
که مرد میدان رضا و اند و تسلیم نیز قضا نه اینانکه مرقعه ابرار
پوشند و لقمه اذرار فروشند ﴿ای﴾ طبل علم بند بانکی باطن
هیچ ﴿ای﴾ پوشنه چه تدبیر کند و قلب سیج ﴿ای﴾ روی از طمع خلق به پیچ

از مردی تسبیح هزار دانه در دست میچ درویش بی معرفت
بیمار آمد تا فقرش بکفر نانجامد کاد الفقر ان یکون کفرا نشاید
جز با وجود نعمت برهنه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری
کوشیدن انبیاء جنس ما را بمرتبه ایشان که رسانید بدعلیا
بید سفلی چه ماند نه بینی که حق تعالی در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت
خبر میدهد اولئک لهم رزق معلوم تا بدانی که مشغول کفاف
از دولت غفاف محروم است و ملک قناعت زیر نگین
رزق معلوم ب تشکر نیاید انذر جواب همه عالم بخشم خشنودت
عالی که من از حکایت بکشم عنان طاقت درویش از دست
تحمل برفت و تیغ زبان برکشید و اسب فصاحت در میدان
وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی
و سخنهای پریشان بگفتی که فهم تصور کند گویا تریاق اند یا کلید

جزئین

جزاین ارزاق شتی متکبر و مغرور و معجب مغرور مستغنی بمال و نعمت
و متعطش بجاه و ثروت که کمو الا بسفاهت و نظری نکنند الا بکبر
علما را کدائی منسوب کنند و فقرا را به بی سروپای صفه نیرزند
بعلت مالی که دارند و بحرمت جاهی که پندارند برتر از همه می نشیند
و خود را از همه بهتر دانند نه آن سر دارند که سر بکسی فرو آرند بحذر
از قول حکما که گفته اند هر که بطاعت از دیگران کم است و نعمت بیش
بصورت تواضع است یعنی درویش مت کبر بی هنر مکن فخر بر جنگم
کون خرش شمار اگر کاوعنبر است لقمه مذمت ایشان روا مدار
که خداوندان کرم اند گفت غلط گفتی که بندگان درم اند بصفا
که ابر مذ و نمی بارند و چشمه افتابند و نمی تابند بر مرکب استطاعت سوارند
و نمی دوانند قدمی بهر خدا ننهند و دری بی من و اذی نگذارند
مالی بمشقت فراهم آرند و بحسرت نگذارند

چنانچه در طبیعت آمده سیم بخیل وقتی از خاک برآید که بخیل در خاک درآید

بیت رنج وسعی کسی نعمتی بدست آرد وگرکس آید و بی رنج وسعی برخوردار

گفتش بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافته الا بعلت گدائی

وگرنه هرکه طمع بکسو نهد کریم و بخیلش یکی نماید محک نشناسد که زر چیست

وگدا نشناسد که ممکث کیست گفتا بتجربت بیکویم که متعلقان غلیظ

بر دوارند و متعلقان شدید بکمارند تا بار غربان بدهند و دست حفا

بر سینه صاحب تمیزان ننهند و کوبند اینجا کس نسبت بتحقیق راست نگفته اند

بیت ابزا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست خوش گفت پرده دار

که کس در سرای نیست گفتم علت انکه از دست گدایان

بجان رسیده اند و از رقعه متوقعان بفغان بیت ورمن سنگر تا دو گدا نشان

چشم مدارند که ز دست گدایان نتوان گریخت بیکبیت و اما

محک عقل است اگر ریگ بیابان در شود چشم گدایان پر شود

بصره دیده

بیت دیده اهل طمع بغیبت دنیا پر نشود همچنانکه چاه ز شبنم

هر جا بدلی چشمه و سخی کشیده را بنی خود را بشبره در کارهای

مخوف اندازد و از توابع آن نه پرهیزد و از عقوبت ایزد نهراسد

حلال از حرام نشناسد بیت سگی را چون گلوخی بر سر آید

ز شادی بر جهد کین استخوانست اگر نقش حکین بر خویش بیند

لئیم الطبع پندارد که خوانست اما صاحب دنیا بعون عنایت حق

محفوظ است و بجلال از حرام محفوظ همین که تقریر این سخن کردم

و برهان و دلیل آوردم گفتم انصاف از تو توقع دارم

که هرگز دیده دوستی بر کف بسته و بندی بر پای زندان نشسته

یا پرده عصمت دریده یا کفی از معصیت بریده الا بعلت گدائی

شیره مرد از اکحل فرو رفت در بقها کرده اند و کعبه ها شفته و منحل است

که از درویشی نفس اماره مراد وجود چون قوت احصانش نباشد

بعصیان مبتلا کرده که بطن و فرج تو امانند یعنی هر فرزندار
یک شکم مادام که آن یکی بر جایست آن دیگری بر پاست
که درویشی را با مختثی گرفتند با انکه شرمساری برد و بیم
شکساری بود گفت ای مسلمانان چکنم زرندارم
که صبر کنم لا رهبانیة فی الاسلام در حدیث موجب سکون و جمعیت
در آن تو انگر ازا میسر میشود نه درویشا نرا که هر روز جوانی
از سر گیرند و هر شب ضیفی در بر که صبح تا با نرا وست از ضجاجت
او پر دل و سر خرا نرا از یجاب پای در گل شب بخون
عزیزان فرو برده چنگ سر انگشتها کرده عنب رنگ
می گفت که با حسن طلعت او کرده شناسی کردند بارای تبای
زنند شب دلی که حور بهشتی ربود یغمارا که التفات کند بر بتان یغمائی
من کان بین یدیه ما طلب ما اشتهی عنبا بغیبة ذاک عن رحم

اعنب

اغلب تقی و ستان و امن جوز از معصیت الا بند و گر سنگسار
مان سر ما بند شب چون سگ و رنده گوشت یافت نترسد
لیکن شترضعاع است با خرد و جاب چه عامه ستوران بعلت دردسی
در عین فساد افتاده اند و غرض گرامی بیاد زشت نامی برداده
فرو با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از لف تقوی بستاند
و انچه تو گفتی که در بر وی سکستان بند ند حاتم طائی بیابان نشین بود
اگر در شهر بودی از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه بر تن
آن پاره کردندی همانا که بر لغت خداوندان لغت و قوت
بنا فته گفت بر حال ایشان رحمت می برم گفتم نی که بر
ایشان حسرت میخوری ما در بن گفتار هر دو بهم گرفتار
هر پندی که بر اندی بدفع آن بکوشیدی و هر شناسیکه
میخواندی بفرزین بپوشیدی تا نقد کیسه همت همه در باخت
و تیر حقیقه حجت همه بینداخت شب بان تا سر منقبتی از حله فصیح

کو را جز این مبالغه مستعار نیست ۞ دین ورز و معرفت
که سخن دان سنج گوی ۞ بر در صلاح دار و دکس در حصار نیست ۞
عاقبت الامر دلیسش نماند و ذلیلش کردم دست تعدی
کرد و بیهوده گفتن آغاز نهاد که سنت جاهل است چون
بدلیل از خصم فرو مانند سلسله خصومت بجنبانند جواز زشت
تراش که بحجت با پسر بر نیامد بجنگ برخاست که لئن لم ینته
لارجمنک و شتمم داد و سقطش گفتم گریبانم در ید زخمانش
شکستم ۞ او در من و من در و فتاده ۞ خلق از پی ما حیران و خندان ۞
انگشت تعجب جهانی ۞ از گفت و شنو ما بدندان ۞ القصه
مرافعه اینسخن پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم
تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان درویشان و تو انگران فرقی
بکوید قاضی چون سخن ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و پس
از تامل بسیار سر برآورد و گفت چنین ای انگه تو انگران را

شناگفتی و بر درویشان جفا روا داشتی بدانکه هر جا که گل است
خار است و هر جا عسل است مگس است و بر سر هر گنج مار است
انجا که در شاهوار است نهنگ مردم خوار است لذت دنیا
ار خواهی در درویش است و نعیم بهشت را دیوار سیکاره در پیش
است ۞ جور دشمن چکند کو نکشد طالب دوست ۞ گنج و مار و
گل و خار و غم و شادی بهم است ۞ نظر نکنی در بوستان که پیدا
و جب خشک همچنین در زمرد تو انگران شاکرند و گفور و در حلقه
در حلقه درویشان شاکی اند و صبور ۞ اگر زاله هر قطره در شدی ۞
چو طرفه بازار ها پر شدی ۞ سفرمان ارگه حق جل و علا تو انگران فرمی
و درویش سیرت و درویشانند تو انگر همت سعین تو انگر
انست که غم درویشان خورد و بهین درویش انکه کم تو انگران را
کبر و دسن بتوکل علی الله فهو حسبه پس روی عتاب از سن

بدرویش اورد وگفت ایکه توگفتی توانگران مشغلند بمناهی
ولاهی نعم طایفه مستند برین صورت وصفت که بیان کردی
قاهر همت وکافر نعمت که بزند وبنهند وبخورند وبدهند
واگر بمثل باران بنارد یا طوفان جهان را مدارد باعتقاد
خویش از رحمت درویش نپرسند واز خدا نترسند وگویند
کراز مستی وگیری شد باک مرا بست لبط راز طوفان چه باک
الکتب
شعر ورا کبات بناق فی هواوجها لم یشفق الی من غلس فی
فرد دونان چوکلیم خویش بیرون برند گویند چه غم کرچه عالم مرد
قومی برین نمط که شنیدی وظایفه خوان نعمت نهاده وصلای
کرم درداده ومیان به خدمت بسته واربر بتواضع گشاده طالب
فلاح اند ومغفرت صاحب دنیا وآخرت چون بنده کان حضرت
پادشاه عالم عادل مؤید منصور مالک ازنه انام حامی

الاسلام

اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک زمان مظفر الدنیا والدین
ابوبکر بن سعد بن زنگی ظ پدر بجای پسر بهرگز این کرم نکند ظ که دست
جود تو با خاندان او دم کرد ظ خدای خواست که بر عالمی ببخشاید ظ
خود پادشاه عالم کرد ظ چون قاضی سخن بدینجا رسانید از خدمت مبالغه
درگذرانید رضا بحکم قضا دادیم واز ماضی درگذشتیم وبعد ازین طریق
مدارا گرفتیم وپسر بتدارک پدر قدم بگذیکر نهادیم وبوسه بر دی بدادیم
وختم سخن براین کردیم نظم مکن رگردش گیتی شکایت ای
درویش که اگر هم براین نسق مردی ظ توانگرا چو دل دوست کامران
هست بخور ببخش که دنیا وآخرت بردی

باب هشتم در نصیحت وپند وحکمت واداب صحبت حکمت فرد

حاصل از بهر اسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی گر پسند
که یکی بانجمن گسیت وبدبخت حیف باشد گذشت نیکبخت اگر خورد دوست

وبد بخت انکه مرد و بهشت فرد مکن ناز بران هیچکس که هیچ نکرد
که عمر بر سر تحسیل باد کرد و نخورد بد بود سعی صلوات الله
قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک نشنیدی
عاقبت شنیدی که چه دید انکس که دینار و درم خیر نکرد
سر عافیت اندر سر و دینار و کرم کرد خواهی که تمتع
شوی از دولت دنیا باخلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد
عرب گوید ولا تمنن فان الفائدة الیک عائدة
درخت کرم هر کجا بیخ کرد کند مشت از فلک شاخ بالای او
کرا بهد داری کرم برخوری بهشت سنه اربه برپای او
نظم شکر خدا که موفق شدی بخیر ز انعام فضل خود نه معطل
گذاشت سنت سنه که خدمت سلطان سلیمان سنت شمس
از وکه نجدست بداشت نیکو کس رنج بیهوده برد و سعی

بیفاید کردند بکمال اندوخت و نخورد و دیگر اکه علم آموخت و بکرد
پند علم هرچند بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند آن تهی مغز را
چه علم و خبر که بر و هیزم است یار فقر حکمت علم از بهر دین پرور
نه از برای دنیا خوردن پند هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت حکمت عالم نا پرهیزکار کور
مشعله دار است بهتدی به ولا بهتدی فرد بیفاید هر که عمر
در باخت چیزی نخرید و زر بینداخت حکمت ملک از خردمندان
جهان گیرد و دین از پرهیزکاران کمال پذیرد پادشاهان
بصحبت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بتقرب پادشاهان
پند اگر نشنوی ای پادشاه در همه عالم بدازین پند نیست
جز بخردمند مفرمای عمل گرچه عمل کار خردمند نیست حکمت سه چیز

بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت ملک بی سیاست
وعلم بی درایت ☆ وقتی بلطف گوی و مدارا و دشمنی
باشد که در کمند قبول آوری ولی ☆ وقتی بقهر گوی که صد کوزه
نبات ☆ که که چنان بکار نیاید که خنظل حکمت رحم آوردن بر بدان
ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان
☆ خیانت را جو تعهد کنی و بنوازی ☆ بدولت تو نگه نکند با بنازی
حکمت ☆ دوستی با دشمنان اعتماد نباید کرد و با آواز خوش گرگان
مغرور نباید شد که آن بخیالی مبدل شود و این بخوابی متغیر گردد
☆ معشوق هزار حیلت را دل ندهی ☆ و رسیدی آن دل بجدائی
حکمت ☆ هر آن سر که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی
دشمن گردد و هر بدی که داری مرسان باشد که روزی
دوست گردد که گفته اند هر آن رازی که داری با کسی در میان منه

اگر چه دوست مخلص باشد که هیچکس بر اسرار تو از تو مشفق تر
نتواند بود ☆ خاموشی به که ضمیر دل خویش ☆ با کسی
نگفتن و گفتن که نکو ☆ ای سلیم آب رسر چشمه ببند ☆
چون که پر شد نتوان بستن جوی ☆ سخن در میان بنباید گفت ☆
که بهر انجمن نشاید گفت حکمت دشمن ضعیف که در اطاعت آید
دوستی نماید مقصود دشمن آنست که دشمنی قوی کرده بر
دوستان اعتماد ننماید تا به تملق دشمنان جراحت حکمت هر آینه
دشمن کوچک را خوار و اندک مدان ماند که آتش اندک را مهمل
☆ امروز کبش که میتوان کشت ☆ فردا که آتش بلند شد جهان سوخت ☆
نگه دار که زنده گله را ☆ دشمن چو بپیر میتوان خورد ☆ سخن در
میان دشمن چنان گوی که اگر وقتی دوست گردد شرمنده
نباشی ☆ میان هر کس جنگ چون آتش است ☆

بستن چین بدبخت هیزم کش است ۱ کنند این و آن خوش
دگر باره دل ۱ وی اندر میان کور بخت و تحمل ۱ میان دو تن
آتش افروختن ۱ نه عقلست خود در میان سوختن ۱ ع در سخن
با دوستان آهسته باش ۱ تا ندارد دشمن حق نگوش ۱
پیش دیوار ای خواجه گوش دار ۱ تا نباشد در پس دیوار گوش ۱
پند هر که با دشمنان صلح کند سر از دوستان دارد ۱ فرد بشوای
برادر از آن نرست دست ۱ که با دشمنانت بود هم نشست ۱
پند چون در امضای کاری متردد باشی از طرف اختیار کن
که بی ازار در آید ۱ فرد با مردم سهل کوه در شوار مکوب ۱ با آنکه در
صلح زند جنگ مجوی ۱ چون کار بزرگ بر آید جان در خطر افکندن نباید ۱
عرب گوید کیف آخر اکیل ۱ مرد خود بست از اهمیه حنطی در گذشت ۱
حلال است بردن بشمشیر دست ۱ پند بر عفو دشمن رحمت کن که اگر

قادر شود بر تو نخستا بدمنت ۱ دشمن چو منی نا توان شوم از بروت خویش مرن ۱
معنی نیست در هر استخوان شرویست در هر برهمن صنمی ۱ هر که
بدی را نکند خلق را از بلای برهاند از عذاب حق تعالی غافل نباشد ۱ بیت
بدی را بدی سهل باشد جزا ۱ اگر مردی احسن الی من اساء ۱
نیکی کن و در بحر انداز و لیکن ۱ منه بر سر خلق از آن مرد مردم ۱ بدانسب اگر رحمت
کرد بر مار ۱ که آن ظلم است بر فرزند آدم ۱ نصیحت ارد شمنان
پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن
کار کنی که عین صوابست ۱ حذر کن زانچه گوید دشمن کو بدان کن ۱
که بر زانو زنی دست ندامت ۱ کرت راهی نماید راست چون تیر ۱
از آن برگرد و راه دست جویی ۱ و لطف ۱ بیت راه بیرا نه چندان
در شتی کن که از تو سیر شوند و نه نرمی که بر تو دلیر گردند ۲ بیت
در شتی و نرمی در بهست چو رگ زن که جراح و مرهم نه است ۱ در شتی خرد در مزن مشتی
نه نرمی که ناقص کند قدر خویش ۱ نه مر خویشتن را فروشد دهد ۱

نه یکبار تن در زبونی دهد مظلم شبانی بگفت ای خسته سند
سر از تعلیم کن بپرهیز پند بگفتا نشنوم پندی کن نه چندان
که کرد و خیزه کرگ تیزدندان جنگ روه کس دشمن هلاک روه دین داند
یکی پادشاه بی حلم و بیم زاهدی عالم پند پیر سر هلاک سپاه را ملکی فرمانده
که خود را بنود بنده فرمان بردار حکمت پادشاه را باید که چندان
خشم بر دشمنان نراند که رستن را بروا عتماد نماند حکمت
آتش خشم اول بر خداوندان خشم افتد پس انکه زبانه بجهم رسد بآسمان
پند نشاید بینی آدم خاک زاد که در سر کند کبر و تندی و باد
ترا با چنین تندی و تیزی کشی نه پندارم از خاک یا آتشی قطعه
در خاک پیلتان برسیدم بجایی لعمرا تربیت کند از جهل پاک کس
گفتم ترا تربیت کنم گفتا بر که خواندهٔ همه در زیر خاک کن
حکمت به خود در دست دشمنی کرفتار است که هرگز از چنگ عقوبت او خلاص نیابد

پند اگر ز دست بلا بر فلاک روی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد
پند چون که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمعند از
پریش نی اندیشه کن پند برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی
در میان دشمنان جنگ دگر بینی که با هم یکدیگر بانند کلاز زده
کن بر پاره نه سنگ حکمت چون دشمن از همه حیلت فرو ماند
سعدیا چو دستی بجنبان مدام که بد دوستی کار با کند که هیچ دشمن نتواند
پند دشمن چو مار بد بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنین خالی نباشد
اگر این غالب آمد مار کشتی و گر آن از دست دو دشمن رستی
برو زین معرکه این شور خصم ضعیف که مغز شیر بر آرد چو دل ز جان برخواهد
پند چو بر که دل بیمار دو تو خاموش باش تا دیگری بیمار
بلبلا مژده بهار بیار خبر بد بیوم و زاغ کدار پند پادشاها ترا از
خیانت کسی واقف مدار مگر آنکه بقول خود بکلی واثق باشی

وگرنه در هلاک خود سعی میکنی فرد ۱ هیچ سخن گفتن انگاه کن ۱
که دانی که در کار گیرد سخن ۱ حکمت هر که نصیحت خود رای سکند
او خود بنصیحتگری محتاجست تا او را نصیحت کند که خود رائی را
چون نصیحت میکنی سخن بخاک افکنی ۱ پند غریب دشمن مخور و غرور
مداح فخر که آن دام رزق نهاده است و این کام طمع کشاده
حکمت احمق راستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه تر ۱
بیت الا تا نشنوی مدح سخن گوی ۱ که اندک مایه نفعی از تو دارد ۱
اگر روزی مراد ش برنیاری ۱ ز صد جنبان عقوبت برشمارد ۱
حکمت متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد فرد مشو غره
بر حسن کلمات دلخویش ۱ بتحسین نادان و پندار خویش ۱ حکمت
همه کس عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال نظم یکی جهود و مسلمان
نزاع میکردند ۱ چنانچه خنده گرفت از نزاع ایشان ۱ یکی گفت مسلمان

کسی خود را نفس انسانی می کند
که خود را از کفش نفسانی کند

که این قباله من ۱ درست نیست خدایا جهود میرانم ۱ جهود
گفت بتوریت میخورم سوگند ۱ و گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم ۱
که از بسیط زمین عقل منهدم گردد ۱ بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم ۱
بپند وه آدمی بر سفره بخورند و دوسگ برمرداری بسیر نبرند
حریص با جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر چنگا گفته اند
تو انگری بقناعت به از تو انگری بضاعت بیت رودده تنگ
بیک نان تهی پر کرد ۱ لعنت روی زمین پر نکند دیده تنگ
منظوم پدر چون دور عمرش منقضی گشت ۱ مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است ازوی بپرهیز ۱ بخود بر آتش دوزخ مگر تیز ۱
ور آن آتش نداری طاقت بسوز ۱ بصبر آنگه بخود بر آتش زن امروز ۱
بهتر که در حالت توانائی شکوئی نکند در قوت ناتوانی چه کند ۱
بد اختر تر از مردم آزار نیست که روز مصیبت کسش یار نیست

هرچه زود برآید دیر نپاید بیت خاک مشرق شنیده ام که کمیند
بچهل سال کاسه چینی ؛ صد بروزی کند گلاله مشک لاجرم قدرو
قیمتش بینی ؛ مرا غنک از مضه برون آید و روزی طلبد ؛ آدمی زاده مدارد
خرد و عقل و تمیز ؛ انکه ماکاه کسی کشت و بجزی نرسید ؛ وین تمکین و
بگذشت از همه چیز ؛ انکه همه حاصلی ازان قدرش نیست ؛ لعل و شکر بدست
آید ازان است عزیز پند کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید بیت
بچشم خویش دیدم در بیابان ؛ که اهسته سبق برد از شتابان ؛ سمند
باد پا از تک فرو ماند ؛ شتربان همچنان آهسته میراند مثل نادانرا
بهتر از خاموشی سرمایه نیست ؛ و اگر اینمعنی بدانستی نادان نبودی بیت
چون نداری کمال فضل آن به ؛ که زبان در دهان نگهداری ؛
آدمی را زبان فضیحت کرد ؛ جوز بمغز است بسکساری پند منظومه ؛
حریز ابلهی تعلیم مکرد ؛ باد بر سعی کردی حرف دایم ؛ حکیمی گفت ای نادان چو خاموشی

دراین سودا تبرس از لوم لایم ؛ نیاموزد بهایم از تو گویا ؛ تو خاموشی بیاموز
از بهایم ؛ هرکه تامل نکند در جواب ؛ پشیمان آید سخنش ناصواب ؛ با سخن آرای چو
مردم بهوش ؛ یا بنشین همچو بهایم خموش ؛ مثل هرکه با دانا تری از خود مجادله
تا بداند که دانا است یا بداند که نادانست فرد چون درآید به از تو لی نسخن ؛
گرچه به دانی اغراض مکن پند هرکه با بندان بشیند یکی نه بیند بیت گر نشیند فرشته
با دیو ؛ وحشت آموزد و خیانت و ریو ؛ از بدان جز بدی نیاموزی ؛ گفته
نکند گرگ پوستین دوزی ؛ مرد ما را عیب نهانی پیدا مکن که ایشانرا رسوا
وخوار ای اعتماد مثل هرکه علم خواند و علم نکرد کار راند و تخم نیفشاند
مثل از تن بپندل طاعت نیاید دوست پیغمبر فصاحت را نشاید پند
هرکه در مجادله چیره است در معامله درست فضله بس قامت خوش
که زیر جامه دبا باشد ؛ چون باز کنی مادر مادر باشد ؛ اگر شب همه شب قدر
بودی شب قدر از همه بیقدر بودی گر سنگ همه لعل بدخشان بودی

پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی حکمت نه هر که بصورت نیکوست
صورت زیبا و روست کار اندرون دارد نه پوست بیت توان شناخت
بیکروز در شمایل مرد که تا کجای رسیده است پایگاه علوم ولی زبان طمش
ایمن مباش و غره مشو نگه جهت نفس نگردد بسا لها معلوم نصیحت هر که
با بزرگان ستیزه خون خود بریزد بیت خویشتن را بزرگ می بینی
راست گویند دو پند پوچ ارزد دو پنی شکسته پشیمانی تو که با نی سر
کنی با فوج حکمت پنجه با شیر دشت بر شمشیر زن کار خردمندان نیست
فرزند چنگ و زور آوری مکن با بهتر پیش شیر پنجه در بغل نه دوست حکمت
نه بفکر باقوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خود بیت ناز پرورده را
به طاقت آن که رود با مبارزان بقتال سست بازو بجهل میکفند
پنجه با مرد آهنین چنگان حکمت هر که نصیحت نشنود سر راست شنیدن دارد
بیت چون نیاید نصیحت در گوش اگرت پند گیر زنش گوش

حکمت بی هنران هنرمندان را دانند و بدچنانچه سگان بازاری چون
سگ شکاری را ببینند مشغله بردارند و پیش آمدن نگذارند یعنی چون
سفله با کسی با هنر برنیاید بغیبتش در پوستین افتد بیت کند هر آینه
غیبت حسود کوته دست که در مقابله کنکش بود زبان مقال حکمت
اگر جو شکم نبودی هیچ مرغی در دام نیفتادی بلکه خود صیاد دام نهادی
مکنه حکمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان تا ستد رمق نوشند
تا عرق و گنجوانان تا طبق اما قلندران چندان بخورند که در معده جای نفس نماند
و در سفره روزی کس فرد اسیر بند شکم راه شب نه پیمند خواب
شبی ز معده خالی شنیدی ز دانشمندی بند مشورت با زنان تباه است و سخاوت
با مفسدان گناه بیت هر که دشمن در پیش است اگر نکشد دشمن خویش است
بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ بیت رائی بود قیاس و درنگ
ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان و گرد هی

برخلاف آن مصلحت این دیده اند که در کشتن بنده بان
تامل او لیتر است بحکم انکه اختیار با قیست توان کشت توان
واگر بی تامل نکشند متحمل است که مصلحتی فوت شود که تدارک آن
متسع گیرد بیت نهلست زنده بجان کرد کشته را زنده باز نتوان کرد
شرط عقلست صبر تیر انداز که چو رفت از کمان نیاید باز بیت حکیمی که
با جاهل درافتد باید که توقع عزت خود را ندارد و اگر جاهلی زبان
آوری و او برحکیمی غالب آید عجب نیست که سنگ جوهر را می شکند
بیت نه عجب که فرورود نقشش عندلیبی غراب هم نقشش
که هنرمند زاو باش جفائی بیند تا دل خویش بیازارد و درهم نشود
حکمت خردمند اگر در زمره اوباش سخن به بیند و شکعت مدار
که اواز بربط باغلبه دهل برنیاید و بوی عنبر از کند پیرفرومانند
بیت بلند اواز نادان کردن افراحت که دانا را به بی شرمی بیند اخت

یعنی

نمیداند که آهنگ حجازی فرو ماند در طبل بانگ عازی حکمت اگر جوهر در خلاب افتد
همان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همان خسیس حکمت استعداد بی تربیت در
و تربیت نا مستعد ضایع نکند خاکستر نسبتی خاص دارد و که آتش جوهری است علوی و لیکن
چون بخش خود هنری ندارد با خاک برابر است و قیمت سنگ نه ازنی است که ان
خاصیت وی است بیت جوکنجا زاد طبیعت بی هنر زاد همبر زاده یکه قدرش نشعرد
هنر بنها اگر داری نه کوهر کحل از خارا است ابراهم زاذر حکمت سنگ آنست که خود
بجوید نه عطار کوید دانا چون طبله عطار است خاموش و کوهر نهاد نادان چون
طبله عازیست بلند اواز و میان تهی بیت عالم اندر سیاه جهلت شتلی گفته اند صد چنان
شنا بدی در کنار کورانست مصحفی در سرای زندقان بیت دوستی را که نعمر در اجنبک ارزد
بنا بدکه یکنفس بیازارند بیت سنگی بچند سال شود پاره پاره ریسمان تا بیکنفس نسبتی بپیوندد
عقل در دست نفس بیچاره است که مرد عاجز در دست زن کربزیا بیت
در خرمی بر سرائی به بندد که بانگ زن از وی برآید بلند حکمت رای بی قوت مکراست

۲۵۰ ر گ
٤٩٩

و فسون و قوت بی رای جهل و جنون فرد تمیز دهد ند پیر و عقل انکه ملک
که ملک دولت نادان سلاح جنگ حداست حکمت جوانمرد مرد نیکه بخورد و بدهد
به از عابد نیکه ببرد و نهند بند هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده است
از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است حکمت عابدی که نه از بهر خدا کو
نشنیدی چاره در آینه تاریک چه بیند مکنه اندک اندک جمعی شود و قطره قطره
سیلی قطره قطره اوا اتفقت نهر و نهر اوا اجتمعت بحر فرد اندک اندک
بهم شود بسیار دانه دانه غله در انبار سوء حفظ عالم را نشاید که سفاهت آرعای
بحلم در گذارد که هر حرف را زیاده دارد چه هیبت آن کم شود و جهل این
مستحکم فرد چو با ابله کوئی بلطف و خوشی فزون کردد شر و کردن کشی
مکنه سعیت از هر که نهاد و شود ناپسندیده است از هما پسندیده تر که علم سلاح
جنگ شیطنست خداوند سلاح را چون با بسری بر مذ شر مساری پیش بود
حکمت عامی نادان پریشان روزگار به از دانشمند نا پرهیزکار فرد

کتابخانه